

شرح سودی

بر

بوستان سعدی

شرح سودی

بر

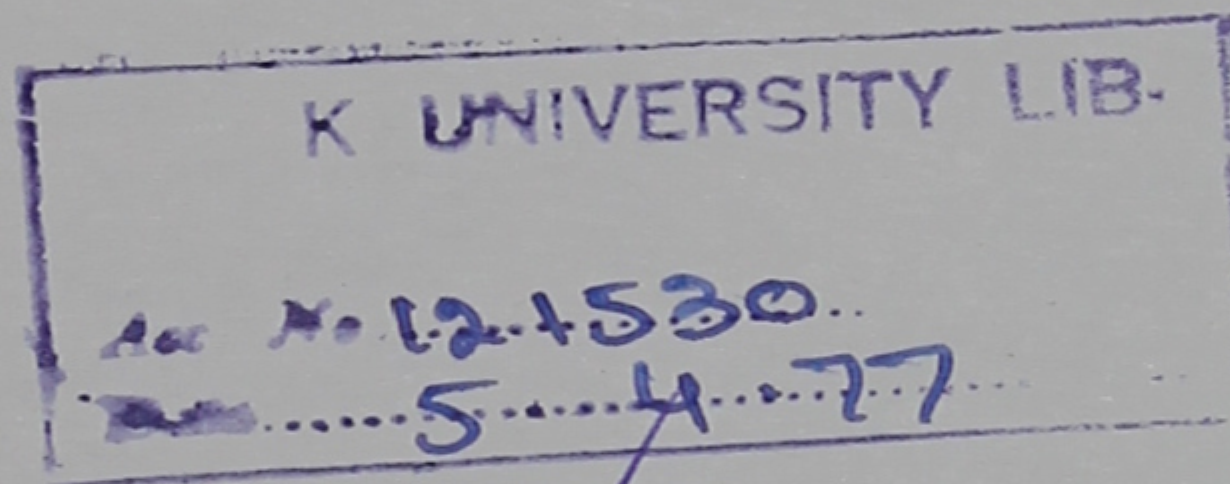
بوستان سعدی

ترجمه و تحشیه و تهیه متن انتقادی

از

دکتر اکبر بهروز

جلد اول



مشخصات این کتاب به‌شمارهٔ ۲۰۰ ــ ۵۲/۴/۱۸ دردفاتر مخصوص
ادارهٔ کل فرهنگ وهنرآذربایجان شرقی ثبت شده‌است

این کتاب به‌سرمایهٔ کتابفروشی حقیقت در ۱۲۰۰ نسخه در مهرماه ۱۳۵۲ شمسی
درچاپخانهٔ آذرآبادگان تبریز به‌چاپ رسید

فهرست مطالب

موضوع	صفحه

موضوع	صفحه

موضوع	صفحه

بوستان اثر مشهور سعدی درردیف آثارسخنور بزرگ شیراز بلافاصله پس‌از گلستان، ودر ردیف شاهکارهای ادبیات فارسی یکی ازچند اثربسیار مشهوری‌است که نامشان بانام ادبیات فارسی همراه وهمگام است .

هدف غائی سعدی دربوستان تعلیم اصول اخلاقی وتربیت فردی و اجتماعی وشیوهٔ او در پرداختن این‌اثر شیوهٔ تمثیل واستنتاج بوده ونبوغ شاعرانهٔ سعدی بسیاری ازحکایات و مضامین آن را به‌صورت شاهکاری مشخص زبانزد اهل ادب کرده است .

اگرچه درمقام مقایسه بااثربزرگی‌چون‌مثنوی مولوی مرزهای بوستان به‌زمان ومکانی محدود ختم می‌شود و بسیاری از احکام اخلاقی و تربیتی‌آن ، همانند حکم ومباحث گلستان ، به‌تاریخ گذشته وزندگی پیشینیان تعلق دارد ولی انصاف باید داد که جادوی سخن سعدی وروح شیدائی وجهان‌بینی مشتاقانه وعاشقانهٔ او این محدودیت رانامحسوس می‌سازد وکرانه‌های نزدیك مضامین ومطالب را به‌افق دوردست ورؤیائی هنر وزیبائی می‌پیوندد .

استفاده از بوستان دشوارتر از گلستان است . نخست به سبب منظوم بودن و پیروی از شرایط خاص وقانون اغماض وضرورت درشعر ودیگر بدین علت که بوستان با همه مزایایش سختگی ویك‌دستی گلستان را ندارد . ازاین روی بوستان بیش ازگلستان نیازمند شرح وتفسیر است ، وبه‌ویژه برای همزبانان سعدی یعنی فارسی زبانان اگر فایدهٔ شرحهای گلستان محدود به‌قریب ده یا بیست مورد باشد فواید شرح بوستان از صدمورد قطعاً متجاوز خواهد بود .

محمد بسنوی مشهوربه «سودی» شارح موفق آثار ادبی فارسی شرح‌کامل بردیوان حافظ وبوستان و گلستان سعدی وظاهراً شرحی نیز برمثنوی مولوی ازخود به‌یادگار گذاشته است .

به‌عقیدهٔ نگارندهٔ این سطور ، که پیش از این نیز نوشته و گفته است ، بی‌تردید شرح سودی بردیوان حافظ و بوستان سعدی مفیدترین شرحهایی است که براین دواثر ادبی بی‌نظیر نوشته شده و شرح‌گلستان از لحاظ اهمیت و اشتمال برفواید بلافاصله بعد ازاین دو شرح قرار می‌گیرد .

اگرچه شرحهای سودی برای اقوام ترکی زبان نوشته شده ولی توفیق وی در پیروی از شیوه‌ای معتدل براساس تشریح لفظی وعنایت به‌جنبه‌های معنوی واشاره به مشکلات و ارائهٔ طرحی روشن ازطرز تلقی وتصور ادیبان روزگار گذشته دربارهٔ مسائل ادبی وغوامض آثار بزرگ زبان فارسی انکار ناپذیر می‌نماید ودرمواردی‌که فهم معنی یك شعریایك عبارت نثرخالی ازاشکال نیست برخورداری فارسی‌زبان از این شرحها غیرقابل تردید است . چنانکه گذشت فایدهٔ شرح سودی بربوستان برای فارسی‌زبانان ، باتوجه به‌مشکلات وابهامات، بیش ازشرح‌همو

بر گلستان است و هر گاه از دیدگاه فنی به فواید شرحهای سودی بنگریم اگر شرح بوستان را مقدم بر شرح حافظ نیابیم همپایهٔ آن خواهیم یافت.

آنچه گفته شد اهمیت ترجمهٔ شرح سودی بر بوستان را به زبان فارسی نشان می‌دهد و کمیابی شرح مزبور (ظاهراً این شرح تنها یک بار چاپ شده است و دستیابی به این نسخهٔ چاپی نیز چندان آسان نیست) ارزش ترجمه را دوچندان می‌نماید.

دوست گرامی فاضل آقای دکتر اکبر بهروز با ترجمهٔ شرح سودی بر بوستان سعدی از یک سوی استفادهٔ فضلای ایران را از این شرح معتبر امکان پذیر ساخته و از سوی دیگر با تقدیم یکی از مظاهر نفوذ ادبی ایران درعرصهٔ پهناور اسلامی گامی در راه معرفی حیثیت جهانی فرهنگ ایران برداشته‌اند.

در ترجمهٔ حاضر نسخهٔ چاپی شرح بوستان، که چنانکه اشاره شد ظاهراً بیش از یک بار چاپ نشده و اگر هم چاپ دیگری داشته باشد سخت نایاب و مجهول است، مورد اعتماد بوده و متن بوستان با دو نسخهٔ مرحوم فروغی و رستم علی‌یف تطبیق شده و بدین ترتیب گذشته از شرح سودی متن بوستان براساس سه نسخهٔ مهم چاپی (سودی، فروغی، علی‌یف) در دسترس خواننده قرار گرفته است. کشف الابیات پایان کتاب نیز به خواننده کمک می‌کند تا به آسانی بیت موردنظر خودرا پیدا بکند.

چون شرح برای ترکی زبانان نوشته شده ناچار بخشی بزرگ از واژه‌ها و توضیحات لغوی (آنچه جنبهٔ زبانی دارد) برای فارسی زبانان بی‌فایده و بسیار ساده است و آوردن آنها منطقاً جز افزایش حجم کتاب سودی نداشت. مترجم محترم دراین مورد به آوردن کلمه‌های دشوار و نکته‌های دستوری اکتفا کرده ولی محصول بیتها را، که اساس شرح را تشکیل می‌دهد، بی کم و کاست به فارسی برگردانیده است. باوجود این نمی‌توان مطمئن بود که همهٔ آنچه حذف شده است قطعاً زائد و بی‌فایده بوده زیرا معیار ذوق و تشخیص همواره لغزش پذیر است.

بادقت وسلیقهٔ مترجم پیش ازین نیز درمجلد نخست از ترجمهٔ شرح کبیر انقروی بر مثنوی مولوی، که متأسفانه ازبدحادثه ناتمام رها کرده شد، آشنائی داریم و آنچه دربارهٔ شیوهٔ مترجم درمقدمهٔ آن کتاب گفته شده درمورد ترجمهٔ حاضر نیز صدق می‌کند.

خدمت و کوشش آقای دکتر بهروز که بهترین شرح بوستان را در دسترس دوستداران سعدی گذاشته‌اند مشکور وهمت آقای حاج محمدباقر حقیقت که درانجام این مهم بادل گشاده قدم پیش نهاده‌اند سزاوار تحسین است.

تبریز ــ اول تیرماه ۱۳۵۲ خورشیدی

منوچهر مرتضوی

شیوهٔ ترجمهٔ شرح وتصحیح انتقادی متن بوستان

بعد ازترجمه ونشرجلد اول « شرح انقروی برمثنوی مولوی » که توفیق ادامهٔ آن هنوز حاصل نشده است ، استاد بزرگوارم جناب آقای دکترمنوچهر مرتضوی - ادام‌الله ظله‌العالی - تشویقم فرمودند که «شرح سودی بر بوستان سعدی» را ترجمه کنم . خدا را سپاس که راهنمایی وتشویق ایشان به‌هدر نرفت وبعد از دوسال کوشش مداوم کتاب حاضر به حاصل آمد و اینك در دو جلد تقدیم دوستداران ادب ومشتاقان زبان فارسی می گردد .

تا آنجا که من تحقیق کرده‌ام ظاهراً این شرح بیش ازیکبار چاپ نشده ، بنابراین من ازروی همان نسخه که دردست مردم است و به‌سال ۱۲۸۸ هجری در مطبعهٔ عامره چاپ شده ، به‌ترجمه اقدام کرده‌ام و اما روش کار من :

۱- بیتها را ازروی نسخهٔ سودی نقل کرده‌ام وبادونسخهٔ تصحیح مرحوم فروغی وتصحیح رستم علی‌یف . تطبیق کرده ، نسخه بدلها را درزیرصفحه نشان داده‌ام .

۲- اگر کلمه یاکلمه‌هایی درنسخهٔ سودی غلط چاپ شده وشارح صحیح آن کلمه یاکلمه‌ها را درمتن شرح داده ، من صحیح آنرا ازروی نسخهٔ فروغی و علی‌یف در متن آورده‌ام . دراین مورد اگربین نسخهٔ فروغی و علی‌یف هم اختلافی وجود دارد نسخهٔ فروغی را در متن آورده‌ام ونسخهٔ متن علی‌یف را درزیرصفحه نشان داده‌ام .

۳ - چون سودی کتاب را برای ترك زبانها شرح کرده ، پس اغلب کلمه‌ها راکه برای فارسی زبانان بسیار ساده است ترجمه کرده ، دومرتبه آنهارا به‌فارسی برگرداندن به‌نظرم مفید نیامد بنابراین فقط کلمه‌های دشوار و نکته‌های دستوری را درترجمه آورده‌ام ولی محصول بیتها را - ولو خیلی ساده هم بود - تماماً به‌فارسی برگردانده‌ام .

۴- هرگاه شارح آیه یا حدیث یا یك بیت ترکی ویا ضرب المثل ترکی شاهد آورده ، من ترجمهٔ آنرا درزیرصفحه آورده‌ام .

۵ - در ترجمه دقت کرده‌ام که امانت حفظ شود وای بسا فصاحت زبان فارسی در بعضی جاها فدای این امانت‌داری شده است .

۶- درپایان کتاب فهرستهایی به‌ترتیب زیرعلاوه کرده‌ام تا خواننده مطلب مورد نظر خودرا به‌آسانی پیداکند :

الف - فهرست آیات واحادیث وعبارات عربی .

ب - فهرست اسامی خاص .

ج - فهرست کشف الابیات تمام بیتهای بوستان .

تبریز ، تیرماه ۱۳۵۲

اکبر بهروز

مختصری درشرح حال سودی بوسنه وی و آثارش

محمد سودی دردهی به‌نام «فوچه» ازسرزمین «بوسنه» که فعلا یکی‌ازنواحی یوگسلاوی است بدنیا آمده است . زبان فارسی را در خدمت مصلح الدین لاری مفتی و مدرس دیار بکر فراگرفته، بعد به‌استانبول عزیمت‌کرده، به‌معلمی فرزندان اعیان و اشراف پرداخته ، سپس در سرای سلطان احمدخان ،که محل تعلیم وتربیت خاص پادشاهی بود، باسمت خواجگی‌روزگار گذرانیده است . آثار گرانقدری‌که ازشارح مرحوم به‌جا مانده عبارت است از :

۱- شرح دیوان حافظ
۲- شرح گلستان سعدی
۳- شرح بوستان سعدی
۴- شرح مثنوی مولوی
۵- ترجمهٔ کافیه وشافیهٔ ابن‌حاجب
۶- ترجمهٔ ضوء درنحو
۷- حاشیه وشرح هدایة الحکمة قاضی میرحسین میبدی

مرحوم سودی‌به‌سال ۱۰۰۵ هجری قمری دراستانبول درگذشته ، درجامع یوسف پاشا به‌خاك سپرده شده است[1] .

۱- این بیوگرافی ازجلد اول کتاب «عثمانلی مؤلفلری» تألیف بروسه‌لی محمد طاهر اقتباس و ترجمه شده است.

مقدمهٔ شارح

بسم‌الله الرحمن الرحيم

الحمدالله الذی خلق الانسان من حمأمسنون ، واعطاه لساناً صارماکیف مسمون،ونشهد ان سیدنا محمداً عبده ورسوله ، الناشر للحق بعدالطی ، الطاوی بعدالنشر للغی صلی‌الله علیه و علی آله العظام واصحابه الکرام الی یوم القیام .

اما بعد - یك‌روز صبح که ابواب سعادت مفتوح واسباب قساوت مطروح‌بود وجام صبوح فیاض فتوح داشت وطبع جموح‌منقار فارس روح شده‌بود ناگاه درخانهٔشکسته بازشده‌اخص‌محبان واخلص‌دوستان اوحدی الدهر، عبقری‌الاصل، جامع المعقول والمنقول ، مجمع‌الفضائل ومرجع الفحول، غیث‌الندی والمغیث من‌الردی ، السید الحلاحل و القرم البادل ، ذی الحسب الفاخر و بحرالفضل‌الزاخر، منبع الفصاحة وخاتم السماحة ، اسخیاء اهل عالم واکرم بنی آدم،شیخ‌حرم مدینه، عمرافندی - طیب‌الله روحه وزاد فی‌غرف الجنان فتوحه - باهزار تضرع ونیاز وارد شدو برحسب «الکلام یجرالکلام وینساق الی المرام » بعد ازآنکه‌ازکتاب همایون ومبارك‌بوستان‌که محتوی نفایس امثال غریبه ولطایف نصایح وعظات عجیبه می‌باشد وهرکدام محتاج حل الفاظ و معانی وتبیین اصول ومبانی است، بسیار تعریف وتمجید‌کرد،فرمود ازتوتمنا می‌کنم که‌این کتاب را به‌زبان ترکی‌شرح کنی تامشکلات آن بیان‌ومعضلات‌آن عیان گردد، عباراتش‌معلوم‌واستعمالاتش مفهوم شود ، قانونش مضبوط و اسلوبش مربوط گردد تا راغبان زبان فارسی بطورآسان از آن استفاده‌کنند ودعای خیرنمایند. عرض‌کردم! ای یارموافق ومحب صادق! امرتو براین دعاگوی دیرینه وثناخوان‌کمینه واجب‌الامتثال است وهیچیك ازاوامرتو رد نمی‌شود بلکه پیروی‌ازدستور تولازم واطاعت فرمان توملایم طبع است زیرا احسان وکرم توبرمن بی‌اندازه وعطایاوهدایای تو لایحصی ولایعد است .

ازاندیشمندان خالی ازبغی واعتساف وآراسته به‌زیورانصاف،آرزو دارم هرگاه‌برلغزش قدم وطغیان قلم‌آگاه‌گردند ازعیوب وقصورآگاهم سازند ودرانتقام سعی ننمایند واحسان‌خودرا از اصلاح دریغ نکنند زیرا من معترفم‌که از فارسان این میدان نیستم ، لیکن المأمور معذور والله ولی‌التوفیق وبیده ازمةالتحقیق وهو حسبی ونعم‌الوکیل .

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین

بنام: «ب» مفردهٔ مفتوحه درزبان فارسی درجمیع معانی «ب» جاره استعمال می شود جز معنای تفدیه، یعنی به جای «بابی و امی» گفتن عرب، عجم نمی گوید به پدر و مادرم. دراین بیت «ب» حرف استعانت است نظیر: «ب» اول «بسم‌الله»، متعلقش فعل مقدری است که درنظر می گیری، مثلا اگر «قرأ» منظور شود؛ خواهد بود: «بسم‌الله اقرأ» ودرصورتی که «کتابت» منظورگردد؛ خواهد بود: «بسم‌الله اکتب»؛ فقس الباقیة علیهما. در زبان فارسی می‌شود: به نام خدا می‌خوانم وبه نام خدا می‌نویسم ومتعلق مذکور را عامهٔ علما مؤخر تقدیر می کنند، برای اینکه تیمناً وتبرکاً در ابتدای کلام نام خدا واقع شود. اما تقدیمش نیز جایزاست همچنانکه حضرت مولانا جامی دراول «سبحة الابرار» می گوید: «ابتدیٔ، بسم‌الله الرحمن الرحیم». فعل متعلق مذکور هم ماضی می‌شود وهم مضارع. «نام» به‌معنی اسم، اضافه‌اش «به‌خداوند» لامیه است. کسرهٔ «م» آن قدر اشباع می‌شود که «ی» به وجود می آید. این «ی» را یاء بطنی می‌گویند زیرا تلفظ می‌شود ولی درظاهر نوشته نمی‌شود.

خداوند: درلغت به‌معنی صاحب ومالک است مانند خداوند خانه. امادراینجا به معنی خداست، زیرا مالک مطلق ذات باری است. اضافه‌اش به مابعد، ازقبیل اضافهٔ موصوف به صفت، یعنی بیانیه است زیرا «جان‌آفرین» ترکیب وصفی است مرکب از «جان» و«آفرین».

جان: درلغت به‌معنی روح حیوانی مستعمل است و«روان» به‌معنی روح انسانی.

اما دراینجا عام است نسبت به هردو .

آفرین : مشتق از«آفریدن» ، دراصل «آفرینندهٔ جان» بود ازقبیل اضافهٔ اسم فاعل به مفعولش ، بعدازتقدیم وتأخیر وبعضی تصرفات ترکیب وصفی شده است .

باید دانست که«آفریدن» و«آفرینیدن» مصدرند به‌معنی خلق کردن. پس آنکه گفته«آفرین»فقط‌مشتق از«آفریدن»است به‌احوال اشتقاق آشنانبوده‌است (رد سروری) .

حکیم : دانندهٔ حکمت را گویند ، دراینجا مراد خدای تعالی و بدل از «خداوند» است به‌طریق بدل‌العین‌من‌العین . پس آنکه این‌مصراع را صفت «خداوند» قرار داده ، سهو کرده است. (رد سروری) وآنکه به‌آخرحکیم «ی» الحاق کرده و حرف وحدت گفته ، ازدوجهت اشتباه‌کرده : اول اثبات حرف « ی » درکتابت . دوم اینکه به‌آن «ی» حرف وحدت گفته است ، زیرا این «ی» بطنی است که از اشباع کسرهٔ «م» حاصل می‌شود (رد سروری) . اضافه‌اش به‌مابعد ، همانند اضافه‌اش نسبت به ماقبل می‌باشد .

سخن در زبان آفرین : ترکیب وصفی‌است‌دراصل «آفرینندهٔ سخن درزبان» بود بعداز تصرفاتی به صورت ترکیب وصفی درآمده است .

دربارهٔ «سخن» دو وجه جایز است : وجه اول به‌فتح «س» وضم « خ » ، وجه دوم : به‌ضم «س»وفتح «خ». هرگاه درقافیهٔ «کن» و«بن» واقع شود وجه اول‌لازم‌است[1] واگر درقافیهٔ «چمن» و «بمن» واقع شود وجه دوم لازم است . فتدبر .

درزبان : « در » ، به‌معنی «فی» ظرف است . « زبان » : به فتح و ضم « ز » همانند «لسان»دردومعنی مستعمل است: هم به‌معنی‌لغت وهم‌به‌معنی زبانی‌که دردهان است. گاهی به‌جای «ب» با «ف»آمده به‌صورت «زفان» ، زیرا بین «ب» و«ف» تبادل هست، نظیر: سپیدوسفید،«زبان»متعلق‌به«آفرین»است، مجموعش به‌اعتباریك‌ترکیب، صفت‌برای«حکیم»شده‌است. اماآنکه«درزبان»راازترکیب‌وصفی‌خارج کرده‌وزایدگفته،

۱– در چنین موارد Soxon نیز تلفظ می‌شود (فرهنگ معین) .

سهو کرده‌است. زیرا در معنی متعلق (به کسر «ل») بدون متعلق (به فتح «ل») ملحوظ نمی‌شود.

باید دانست که این کتاب در وزنی گفته شده که آنرا «بحر متقارب» گویند.

مصنف بامضمون بسمله ازذکر «حمدلله» اکتفاکرده، چنانکه دراکثر جاها همین روش معمول است. چه، وجود هریك به وجود صاحبش دلالت می‌کند. آنکه مصراع: «سخن گفتن اندر زبان آفرین» را به جای مصراع متن قرار داده، معلوم می‌شودکه دراین کتاب ونسخه‌های آن تتبع نکرده است. (رد سروری).

محصول بیت: به نام خداوند جان‌آفرین وحکیم سخن در زبان آفریـن، به تدوین وتصنیف این کتاب آغاز کردم و یا آغاز من کنم، یعنی به نام خداونـد و حکیمی که خالق ارواح است و زبان بعضی چیزها راگویا و ناطق کرده؛ آغازکردم ویاآغاز می‌کنم. فتدبر.

خداوند بخشنـدهٔ دستگیر کریم خطابخش پوزش پذیر

خداوند: به‌معنی خدا وبه طریق بدل‌العین از «خداوند» اولی بدل است. اضافه‌اش به مابعد، بیانیه است.

بخشنده: اسم فاعل است از«بخشیدن»به‌معنی احسان وترحم کردن، مترادف «بخشودن»است. باید دانست که دراین زبان «ه» واقع درآخر کلمات، بردونوع است: یکی «ه» اصلی است که تلفظ می‌شود نظیر «ه» مـاه و جاه. دیگری «ه» رسمی است که رسم می‌شود یعنی نوشته می‌شود ولی به تلفظ نمی‌آید نظیر «ه» رسته وبسته. «ه» بخشنده نیز ازاین قبیل است. درحال اضافه، یك همزهٔ مجتلبه اثبات می‌کنند لکن همزه نوشتـه نمی‌شود بلکه نشـان آن، یك «ع» بترا[1] نوشته می‌شود. همزه به سـه شکل نوشته می‌شود: «و، ی، ا»، همزهٔ مجتلبه بین «ی» و همزه تلفظ می‌شود. فتأمل. اضافه‌اش به «دستگیر» بیانیه است.

دستگیر: ترکیب وصفی‌است مشتق از «دست» و«گیر». «گیریدن» مترادف

۱ـ بترا مؤنث ابتر است به‌معنی دم بریده. (آنندراج)

«گرفتن»، به معنی اخذکردن است. «دست» در فارسی معلوم و در عربی «ید» است به سکون «د» وفتح «ی»، «گیر» : دراصل «گیرنده» بود درتقدیر: «گیرندهٔ دست»، ازقبیل اضافهٔ اسم‌فاعل به‌مفعولش، بعدازبعضی تصرفات ترکیب وصفی شده‌است. فتدبر.

کریم : درلغت به‌معنی جوانمرد وسخی‌است، اما دراصطلاح به‌آن ذات شریف و عنصر لطیف می‌گویندکه با اخلاق مرضیه و اطوار سنیه آراسته و مزین شود. اضافه‌اش به «خطابخش» بیانیه است.

خطابخش : ترکیب وصفی است از «بخشیدن».

«کریم» بدل از «خداوند» دومی است. اضافه‌اش به «پوزش‌پذیر» بیانیه است.

پوزش پذیر : ترکیب‌وصفی‌است.«پوزش»اسم مصدراست‌از«پوزیدن»به‌معنی عذر، «پذیر» اسم است از «پذیریدن»، دراصل «پذیرندهٔ پوزش» بودکه نظیرآنچه گذشت ترکیب وصفی شده است.

محصول بیت : خداوندی است بخشنده و دستگیر بیچارگان و درماندگان، کریمی است پذیرندهٔ عذربندگان وبخشندهٔ‌گناهان. حاصل: کریمی است‌که‌گناهان بندگان استغفارکننده را عفوکرده، خطاهایشان را می‌زداید، یعنی‌خداوند کریمی است‌که اعتذار بندگان را پذیرفته‌گناهانشان را می‌بخشد واز راه مرحمت، درتنگنا دست بندگان را می‌گیرد، ویاور وپشتیبان‌آنان می‌گردد. حاصل: به نام خداوندی که بااین اوصاف شریف متصف است شروع می‌کنم.

عزیزی که هرکز درش سر بتافت

بهر در کـه شد هیچ عزت نیافت

عزیز : درلغت نادرالوجودراگویند، یعنی درچیزهایی که وجودشان‌کم است استعمال می‌گردد، دراینجا «عزیز» مقابل ذلیل است وبدل از «خداوند» مـی‌باشد، نظیرآنچه دربالاگذشت. «ی» حرف وحدت است.

که : حرف رابط صفت است .

هرگز : دراصل : «هرکه از» بود . «ه» رسمی برای ضرورت وزن حذف شده، فتحهٔ همزه به «ك» نقل شده ، کسرهٔ آن وهمزه ساقط شده ، به‌صورت «کز» درآمده به‌فتح «ك» . فتدبر .

در : به‌معنی باب است . «ش» ضمیر راجع به «عزیز» است .

سر : دراینجا به‌معنی سرمعروف است که درعربی «رأس» گویند . مفعول‌صریح است برای «بتافت» . «کزدرش» مفعول غیرصریح آن است .

بتافت : «ب» حرف تأکید. «تافت» : فعل ماضی مفرد غایب است به‌معنی برگرداند واعراض کرد .

بهر : «ب» حرف صله . «هر» افادهٔ معنی احاطهٔ افراد می کند؛ نظیر «کل» .

در : بازهم به معنی باب است .

که : حرف رابط صفت است .

شد : دراینجا به‌معنی رفت ، فعل ماضی مفرد غایب است .

هیچ : نفی ابدی است .

عزت : مقابل ذلت ، مفعول صریح مقدم است برای « نیافت » . « بهردر » مفعول غیرصریح مقدم است برای «شد» .

نیافت : فعل ماضی منفی مفرد غایب است به‌معنی پیدا نکرد .

محصول بیت : خداوند عزیزی است که هرکس از در اطاعتش سربرگرداند، یعنی اطاعت نکرده ، روی‌گردانید ، به هردرکه روی‌آورد ، هرگز وهیچوقت ، عزت و دولت پیدا نکرد ، یعنی هرکس به‌خدا مطیع و منقاد نشد ، درهیچ در ، عزت وحرمت نیافت . زیرا عزت مخصوص اوست همچنانکه فرموده است : « و لله العزة ولرسوله[1] » .

۱ـ عزت ازآن خدا وپیغمبر اوست (قرآن ، المنافقون ، ۸) .

سر پادشاهان گردن فراز　　بدرگاه او بر زمین نیاز

اضافهٔ «سر» به «پادشاهان» لامیه است .

باید دانست که درفارسی اسمهای جامد ، دو نوع جمع بسته می‌شود : اگر ذوی العقول باشد با «ان» جمع بسته می‌شود ، نظیر : پادشاهان. درغیر این صورت ، با «ها» جمع بسته می‌شود ، نظیر : لالها و ژالها . درحالت جمع چنین اسما ، «ه» رسمی نوشته نمی‌شود بلکه فقط ادات جمع نوشته می‌شود[1] . فتدبر .

اضافهٔ « پادشاهان » به « گردن فراز » بیانیه است ، یعنی اضافهٔ موصوف به صفتش می باشد .

گردن فراز: ترکیب وصفی است ، «گردن» به‌فتح «ک» عجمی و سکون «ر» گردن است که عرب «جید» می گوید به‌کسر «ج» . «فراز» به فتح وکسر «ف» به‌معنی بلند است ، به عربی «رفیع» می گویند بروزن «فعیل». «گردن فراز» درلغت به معنی بلند کنندهٔ گردن است ، اما در اصطلاح به‌معنی عالیقدر و جبار و متکبر استعمال شده است .

بدرگاه : «ب» حرف ظرف به‌معنی «فی» است . «درگاه» درلغت : جای دراست نظیر: نمازگاه وسیرانگاه ، اما دراصطلاح مطلقا به‌معنی دراست ، یعنی باب‌همایون، اضافه‌اش به «او» لامیه است .

«بر» : حرف استعلا است به‌معنی «علی» .

زمین : به‌معنی «ارض» عربی است، اضافه‌اش به «نیاز» بیانیه است .

نیاز : به‌معنی احتیاج است . «زمین‌نیاز» مجازاً یعنی زمین احتیاج . فتدبر .

محصول بیت : سرپادشاهان عالی مرتبه و رفیع القدر ، دردرگاه خدا برزمین نیاز است یعنی درتواضع وعرض احتیاج است .

آنکه گفته . «گردن‌فراز» یعنی گردن‌بلند، حق را ادانکرده‌است.(رد سروری).

۱ـ ولی درشیوهٔ رسم خط امروزی کلمهٔ مختوم به «ه» غیر ملفوظ اگر با « ها » جمع بسته شود «ه» غیر ملفوظ درکتابت می‌ماند مانند : نامه‌ها و ژاله‌ها .

نه گردن کشان را بگیرد بفور   نه عذرآوران را براند بجور

نه : حرف نفی است به اول کلمات داخل می‌شود ، درجاهایی که مقصود نفی حکم باشد متصل نوشته می‌شود ، مثلا درافعال و مصادر و اسماء فواعل و مفاعل ، نظیر : ندانست ، نداند ، ندانستن ، ندانند ، ندانسته . اما دراسماء جواهر و اسماء مصادر و اسماء زمان و مکان و نعوت و مبالغه ، منفصل و با « ه » رسمی نوشته می‌شود . فتأمل .

گردن کش : ترکیب وصفی‌است از«کشیدن». «ان» ادات جمع است. تقدیرش: مردان‌گردن‌کشان . «را» ادات مفعولی است .

بگیرد : حرف نفی اول بیت مقید به این فعل است در تقدیر : « نبگیرد »[1] بنا به ضرورت وزن جدا گشته با « ه » رسمی نوشته شده است . فتدبر . «ب» حرف تأکید است .

بفور : «ب» حرف مصاحبت ومتعلق است به«بگیرد» . «فور» در عربی مصدر است به‌معنی غلیان ، که «جوشیدن» می‌گویند . اما عجم این کلمه را مطلقا درمعنی عجله به‌کار می‌برد . عرب هم‌گاهی « علی » در اولش آورده «علی الفور » می‌گوید .

نه : حرف نفی است به همان معنای سابق و مقید به « براند » در تقدیر : « نبراند »[2] .

عذرآور : ترکیب وصفی‌است از«آوریدن»،«ان»ادات جمع است همچنانکه گذشت ، یعنی عذرآورندگان . «را» ادات مفعولی است .

براند : «ب» حرف «تأکید» ، «راند» فعل مضارع مفرد غایب است به معنی طرد می‌کند ، با دخول حرف نفی ، یعنی‌طرد نمی‌کند .

جور : به‌معنی ظلم است مقابل عدل . «بجور» متعلق است به فعل «براند» .

---

۱ و ۲ـ هرجا «ن» نفی با «ب» زینت جمع شود «ب» را بر«ن» مقدم دارند مانند :

نیکنام است و رشك نشناسد   که زدزد و عسس بنهراسد .

مسعودسعد (به‌نقل‌ازدستورآقای دکترخیامپور)

محصول بیت : گردن کشان را یعنی سرکشان جبار و متکبر را علی الفور نمی گیرد.
حاصل : آنرا که از اوامر و نواهی او اطاعت و امتثال نمی کند ، فوراً عقوبت و مؤاخذه نمی نماید بلکه صبر می کند اگر از جان و دل توبه و استغفار کرد ، عفو می نماید ولی اگر توبه نکرد در آخرت عقوبت باقی است . عذر آوران را نیز به سبب جور و ستم نمی راند.
یعنی اگر بنده بعد از جور و ستم کردن توبه کند توبه‌اش را رد نمی کند .

آنکه حرف نفی واقع در اول هر دو مصراع را مقید به مجموع مصراعها کرده، درست نگفته (رد سروری) . و آنکه «جور» را برای «خدا» قید قرارداده و گفته که عذر آوران را با جور وقهر نمی‌رانند ، باز هم درست نگفته است .(رد شمعی) .

دو کونش یکی قطره در[1] بحر علم
گنه بیند و پرده پوشد بحلم[2]

دو : به ضم « د » با « و » رسمی است ، گاهی به ضرورت وزن ضمهٔ « د » را اشباع کرده مانند « و » اصلی می‌خوانند . باید دانست که نظیر «ه» که رسمی و اصلی است، «و» نیز اصلی و رسمی‌است: اصلی آنست که تلفظ می‌شود و رسمی آنست که می نویسند ولی تلفظ نمی کنند . نظیر « و » خواجه ، خویش واستخوان . فتدبر .

کون : مصدراست از باب «کان» ،اما در اصطلاح به معنی جهان به‌کار می برند در اینجا نیز به معنی جهان‌است. « ش » ضمیر ، در معنی مقیداست به «علم» ، در تقدیر : در بحر علمش .

یك : بدون «ی» عدد یك است ، با «ی» به معنی یك نفر است .اما در اینجا « یکی » به معنی « یك » است .

قطره : لفظ عربی است به معنی چکه ، در اینجا مقصود چیز اندك است .

بحر : به معنی دریا ، کنایه از کثرت است . اضافه‌اش به «علم» بیانیه است .

گنه : مخفف «گناه»است به معنی جرم و خطا که در عربی «جناح» می گویند

۱ـ ف : از . ۲ـ ع : این بیت را درحاشیه آورده ، ف : این بیت را بعداز بیت «ولیکن خداوند ...» آورده ،

به ضم «ج» . باید دانست که اگر دریك کلمه ، بعداز « ا ، و ، ی »، « ه » اصلی واقع شود اثبات و اقساط « ا ، و ، ی » جایزاست ، نظیر : شاه ـ شه، انبوه ـ انبه ، دیه ـ ده . « گنه » مفعول مقدم است برای « بیند » .

بیند : فعل مضارع مفرد غایب است از « بینیدن » ، آنانکه از « دیدن » گرفته‌اند خطای فاحش نموده‌اند . فتدبر .

پرده : پوشش در و غیره ، مفعول مقدم است برای « پوشد » .

پوشد : فعل مضارع مفرد غایب است به معنی « می‌پوشاند » ؛ دراینجا یعنی گناهانش را پوشانیده آشکار نمی‌کند .

بحلم : « ب » سببیه متضمن حرف مصاحبت است . « حلم » به‌کسر «ح» مصدر است از باب « حسن »، مرد آرام‌را حلیم گویند ، مقابلش «غضوب» است یعنی خشمناك. دراینجا « ش » ضمیرمقدر است یعنی به حلمش .

محصول بیت: دردریای دانش خدا ، دوجهان یك‌قطرهٔ کوچك، یعنی چیز اندکی است . گناهان بندگان را می‌داند ومی‌بیند ؛ اما به‌سبب لطف وحلمش ، به‌گناهانشان پرده می‌پوشاند ؛ یعنی گناهانی را که مرتکب می‌شوند ؛ آشکار نکرده ، رسوایشان نمی‌کند زیرا ستارالعیوب است .

اگر[1] خشم گیرد بکردار[2] زشت چو باز آمدی ماجری[3] درنوشت

اگر : ادات شرط است .

بکردار : « ب » حرف تعلیل است متعلق به «گیرد» . کردار به‌فتح «ك» عربی در اصل ترکیب وصفی است همانند : دیدار و رفتار . زیرا « کرد » اسم مصدر است به معنی فعل ، مشتق از مصدر «کردن» . « ار » باالف ممدود ، مرخم «آرنده» است

۱ـ ف : وگر . ۲ـ ف : زکردار . ۳ـ ع ، ف : ماجرا .

به معنی آورنده ، بعداً مجموع مرکب را در معنی کار استعمال کرده‌اند . به چنین مرکبها «مرکب خفی» اطلاق می کنند . یك نفر که خود را در زبان فارسی دانشمند بلندمقام می‌پندارد این نظر را که باید «ك» «کردار» و «کردگار» را مفتوح خواند زیرا «کرد» اسم مصدر و مشتق از «کردن» است ، انکار کرده ادعا نمود که «کرد» به‌معنی فعل و «ك» آن مکسور است نه مفتوح . دعاگو سند خواستم . جواب دادکه سند بالفعل درخاطرم نیست لیکن درکتابها نوشته‌اند.آن بیچاره هنوز درپی سند ادعای خود می‌باشد منتها ازکثرت عناد نتوانسته ادعای باطل خودرا پس‌بگیرد اما من تقریر وتحقیق مذکور را به‌صاحبان ذوق سلیم بیان‌کرده‌ام کاملا پسندیده‌اند وگفته‌اند که این تحقیق را تااین زمان غیرازشما کسی نگفته‌است .

اضافهٔ «کردار» به «زشت» بیانیه است.

چو : ادات تعلیل است به‌معنی چونکه .

آمدی : فعل ماضی مفرد مخاطب است به طریق خطاب عام . «باز آمدی» یعنی رجوع‌کردی ؛ کنایه از توبه و استغفار است .

آنکه‌گفته : «چوبازآمدی» یعنی : چون آن بنده دومرتبه بازآمد ، معلوم می‌شودکه هنوز به استعمال کلمات عجم واقف نشده است (رد شمعی) .

ماجری : لفظ عربی‌است به معنی احوال گذشته .

در : حرف تأکید است .

نوشت : لفظ مشترك است بین نوشتن و چیزی را تا کردن و نوردیدن ، در اینجا کنایه از قلم‌کشیدن به‌کردار زشت ومحوکردن خطایا است .

محصول بیت : اگر خدا به سبب کردار زشت و فعل نامشروع‌بنده، غضبناك شده ، خشم‌بگیرد؛ یعنی عقوبت سزاواربکند؛ هرگاه ازکردار زشت وعمل ناپسندیدهٔ خودت پشیمان شده ، توبه و استغفار نمایی؛ به‌گناهانی که در دفتراعمالت نوشته شده قلم عفو می‌کشد ومحو خطایا می‌کند .

کسی که عبارت «چو باز آمدی» مصراع ثانی‌را برای «بدرگاه خدا» قیدقرار داده ، از معنی مقصود منحرف شده (رد سروری) و آنکه درعبارت «بکردار» به‌جای «ب» ، «ز» نوشته، مخالف‌جمیع نسخ اقدام‌کرده‌است (رد شمعی). همین‌قدر باید دانست که دراین بیت ، ازغایب به‌مخاطب ، صنعت التفات رعایت شده . پس هر کس گفته : چونکه آن بنده باز آمد ؛ معلوم می‌شود که متوجه صنعت التفات نشده و بالنتیجه به‌لذت‌کلام ومعنی بیت پی نبرده‌است .

وگر بر جفا پیشه بشتافتی که[1] ازدست‌قهرش امان یافتی

جفا پیشه : ترکیب‌وصفی‌است.«پیشه» به‌کسر«ب» عجمی‌صنعت وکارراگویند. «جفا پیشه» یعنی جفاکار .

بشتافتی : «ب»حرف‌تأکیداست. «شتافت» فعل ماضی‌مفردغایب‌است‌ازمصدر «شتافتن» . «ی» حرف حکایت است . «بشتافتی» یعنی می‌شتافت .

که : متضمن استفهام انکاری است به معنی چه‌کسی .

دست قهر : اضافهٔ بیانیه است .

یافتی : فعل ماضی استمراری است نظیر «شتافتی» یعنی می‌یافت .

محصول بیت : و اگر خدا برستمگر می‌شتافت ؛ یعنی همچون ستم او ، عقوبت می‌کرد ؛ ازدست قهراو چه‌کسی امان می‌یافت؟ یعنی از دست‌قهراوکسی‌امان نمی یافت .

وگرباپدرجنگ‌جوید کسی پدربی‌گمان خشم گیرد بسی

و : حرف عطف است .

با : حرف مصاحبت است متعلق به فعل «جوید» .

جنگ : یعنی پیکار . باید دانست‌که اگر بعداز «ن» ساکن «ك» واقع شود ، آن «ك» عجمی‌است . فاحفظ .

۱– ع : کی .

جوید : به ضم «ج» و فتح «ی» فعل مضارع مفرد غایب است در لغت به‌معنی خواهد وطلب کند، اما در این قبیل موارد به‌معنی « کند » است . زیرا « جنگجو » یعنی بهادر و رزمنده . در این بیت گلستان نیز «جوید» به‌معنی «کند» آمده، بیت :

نه مرداست آن به نزدیك خردمند   که با پیل دمان پیکار جوید

بنابراین دربیت مذکور ، آنانکه گفته‌اند : با پدرش جنگ بخواهد، بامعنی بیت پیکار کرده‌اند .

بی گمان : «بی» ادات سلب است مخصوصاً به اسمهای جامد و الفاظی که در حکم اسم جامداست داخل می‌شود. «گمان» به‌ضم«ك»عجمی به‌معنی شك است که به‌عربی «ظن» می‌گویند .

بسی : با «ی» اصلی به معنی زیاد و بسیار است .

محصول بیت : اگر کسی با پدرش جنگ و پیکار کند ، یعنی باپدرش عناد و مخالفت نمایدپدرش بی گمان بسیارخشم می گیرد؛ حاصل:ازفرزندش بسیار ناراحت می شود. دربعضی نسخ به‌جای «گیرد» ، «راند» واقع شده است .

وگرخویش راضی نباشد زخویش
چو بیگانگانش براند ز پیش

خویش : به‌کسر «خ» معجمه با « و » رسمی ، دراینجا به‌معنی«خویشاوند» است که به‌عربی «قریب» می‌گویند .

چو : ادات تشبیه است . «چون» هم می گویند .

ش : ضمیر راجع به «خویش» دومی است .

براند : «ب» حرف تأکیداست. «راند» : فعل‌مضارع مفرد غایب است. فاعلش ضمیر راجع به «خویش» اول است .

پیش : دراینجا به معنی «نزد» است که به‌عربی «عند» تعبیر می‌کنند . پس آنکه گفته در «مقابلش»، معلوم می‌شودکه پس و پیش خودرا تشخیص نمی‌داده‌است.

محصول بیت : واگرخویشاوندازخویشاوندراضی نباشد،یعنی اگرخویشاوندی از خویشاوند خود خشنود نشود ؛ او را همانند بیگانگان از نزد خود می‌راند و طرد می‌کند .

وگر بنده‌چابك[1] نیاید[2] بکار عزیزش ندارد خداوندگار

بنده : یعنی غلام و عبد .

چابك : با «ج» و «ب» عجمی یعنی چست و چالاك .

نیاید : فعل مضارع منفی‌است از «آییدن». آنانکه از «آمدن» دانسته‌اند خطا کرده‌اند .

بکار : «ب» حرف صله ویا حرف ظرف است .

عزیز : دراینجا به‌معنی محترم است «ش» ضمیر راجع به «بنده» است .

ندارد : فعل مضارع منفی است از «داریدن» به معنی نگیرد. آنانکه از «داشتن» گرفته‌اند خطا گفته‌اند .

خداوندگار : به‌سکون « د » با «ك» عجمی به‌معنی صاحب و مالك است . «خداوند» بدون «گار» هم به‌همین معنی است اما اگر «کار» با « ك » عربی باشد و «خداوند» برآن اضافه شود ، خالی از وجه نخواهد بود . زیرا درآن صورت عبارت از«کار» مصراع اول‌می‌شود. اگرچه تکرارقافیه پیش‌می‌آید ولی به‌اعتبار ادنا مغایرت جایز دانسته‌اند . فتدبر . بعضی ازشارحان به تقریر اولی قناعت‌کرده‌اند وبعضی‌دومی را پسندیده‌اند اما قناعت دستهٔ اول خالی ازقصور نیست .

محصول بیت : و اگر بنده، یعنی بندهٔ‌کسی ، به خدمتش و یا در خدمتش

۱ـ ع ، ف : چابك . ۲ـ ف : نباشد .

چست و چابك نیاید ، یعنی در کار خود سستی و کاهلی بکند ؛ آقایش وی را عزیز نمی‌دارد . و یا صاحب‌کار، آن بنده را گرامی و محترم نمی‌دارد ؛ حاصل : آن‌بنده قابل رعایت نمی‌شود .

وگر بر رفیقان نباشی شفیق　　بفرسنگ بگریزد از تو رفیق

رفیق : بروزن «فعیل» دوست را گویند .

نباشی : فعل مضارع منفی مفرد مخاطب است از «باشیدن» به‌معنی شدن .

شفیق : نظیر «رفیق» بروزن «فعیل» به‌معنی «فاعل» است از «شفقت» به‌فتح «ش» و«ف» و«ق» به‌معنی مهربانی .

« ب » : حرف صله است متعلق به‌فعل «بگریزد» .

فرسنگ : مقدار دوازده هزار گز را گویند . عرب تعریب کرده « فرسخ » گفته. تقریر معنای‌این لفظ محتاج زمین پهناوری است به مقدار یك فرسنگ .

از تو : متعلق به فعل «بگریزد» و «رفیق» فاعل «بگریزد» است .

محصول بیت : واگر بردوستان یعنی بردوستانت ، مشفق و مهربان ، یعنی صاحب مرحمت نباشی ؛ رفیقت ازتو به‌جایی یك فرسنگ دور می‌گریزد. حاصل:از تو فرارکرده، دیگربه‌تو نزدیك نمی‌شود .

آنکه درمعنی مصراع ثانی گفته : رفیق از تو به فرسنگ فرار می‌کند ، از ادای حق یك فرسنگ دورتر رفته است (رد شمعی) .

وگر ترك خدمت کند لشکری　　شود شاه‌لشکرکش[1] ازوی بری

ترك خدمت : اضافهٔ مصدر به‌مفعول است .

کند : فعل مضارع مفرد غایب از «کنیدن» ، فاعلش «لشکر» است . آنانکه از «کندن» گرفته‌اند خطا کرده‌اند .

۱ــ ع : گردنکش .

لشکر : فارسی است در عربی « عسکر » است . اگر «ی» «لشکری» حرف نسبت باشد موصوفی می‌خواهد درتقدیر : مرد لشکری . امادرصورتی‌که «ی» حرف وحدت باشد موصوف نمی‌خواهد .

شود : فعل مضارع مفرد غایب از « شویدن » . آنانکه از« شدن » گرفته‌اند سهو نموده‌اند . فاعلش «شاه» است .

لشکرکش : ترکیب وصفی‌است به معنی لشکرکشنده .

وی : ضمیرغایب است به‌معنی «هو» و «هی» .

بری : لفظ عربی‌است در اصل به تشدید « ی » است اما عجم مخفف استعمال می‌کند به‌معنی بیزار .

محصول بیت : اگر یك مرد لشکری خدمت لازم خودرا ترك‌کند و یا یك لشکر خدمت مربوط به خودشان را ترك بکنند ـ نظیر لشکر سلطان ایلدرم بایزید که در جنگ تیمور لنگ نسبت به شاه نافرمانی کرده فرار نمودند ـ در این صورت پادشاه لشکرکش ، ازآن مرد لشکری ویا ازآن لشکر ، بیزار می‌شود .

آنکه به‌جای « لشکرکش » ، «گردن‌کش» نوشته، با این‌تقدیر که : غداری کرده وظیفهٔ لازم خودرا ترك‌کند، مخالف‌تمام‌نسخه‌های‌صحیح‌عمل‌نموده، به‌هیچ‌وجه مناسب این‌محل نیست (رد شمعی) . و آنانکه «ی» لشکری را نسبت گرفته ؛ معنای سپاهی وخونکار داده؛ بسیار اجمال کرده‌اند (رد سروری) .

ولیکن خداوند بالا و پست   بعصیان در رزق بر کس نبست

لیکن : به‌کسر «ل» ادات استدراك است .

خداوند بالا : اضافهٔ لامیه‌است. «بالا»دراینجا به‌معنی‌بلنداست کـه کنایه از افلاك می‌باشد .

و : حرف عطف است .

پست : به معنی پایین ، کنایه از عناصر است .

عصیان : مصدراست از «عصی - یعصی» یعنی از باب «ضرب» ناقص یایی است به معنی نافرمانی .

در رزق : اضافهٔ بیانیه است .

رزق : به‌کسر « ر » وسکون «ز» هرچیزی‌که انسان از آن بهره‌مند شود ، یعنی فایده‌ای‌از آن حاصل آید .

محصول بیت : هدف حضرت شیخ ازبیان شرایط مذکور، شرح وعیان‌کردن کمال‌کرم ونهایت لطف خداست. می‌فرماید: اما خداوند بالا وپست ، یعنی‌آفریدگار عناصر وافلاك ، در روزی را برروی هیچکس نبست . یعنی رزاق مطلق خداست که به‌جمیع مخلوقات روزی میرساند از جایی که هیچ انتظار ندارند . همچنانکه در بیت‌آینده این معنی‌را تصریح می کند :

ادیـم زمین سفـرهٔ عـام اوست
برین‌خوان‌یغما‌چه‌دشمن چه دوست

ادیم : لفظ عربی‌است مشترك بین معنی چرم و روی زمین ، در اینجا دومی مراد است ، یعنی روی زمین . « زمین » به‌طریق تجرید ذکر شده ، اضافه‌اش بیانیه است . «ادیم» مبتداست .

سفره : ظرفی‌است‌که درروی‌آن غذامی‌خورند ازهرچه باشد ، اضافه‌اش به «عام» بیانیه است .

عام : دراصل به تشدید « م » است به معنی شامل ومحیط، اما به‌ضرورت‌وزن مخفف می‌کنند ، اضافه‌اش به «او» لامیه است .

است : ادات خبراست . و «سفرهٔ عام» خبر مبتداست .

براین : مرکب است از «بر» و «این» . «بر» حرف استعلا است . «این» اسم

اشاره به قریب است ، مشارالیه «خوان یغماست» که اضافۀ بیانیه است .

خوان : با «و» رسمی وضم «خ» : دراینجا به‌معنی طعام و نعمت است .

آنکه «خوان» را تعمیم داده بر سفره و طعام ، بی‌وجه‌گفته، زیرا یغما شده طعام است نه سفره. فتأمل.

چه : یعنی خواه.

محصول بیت : روی زمین سفرۀ عام خداست ؛ یعنی جمیع حیوانات متنفس از روی زمین بهره‌مند می‌شوند ، همچنانکه با کمترین دقت معلوم می‌شود . براین خوان یغما چه دشمن چه دوست ؛ یعنی مشرك و موحد در بهره‌مندی از نعمتهای روی زمین برابرند . حاصل : هردو ازروی زمین رزق می‌گیرند .

آنانکه «ادیم» را در اینجا به‌معنی چرم اخذ کرده‌اند باید مؤاخذه شوند .

(ردسروری‌وشمعی)

چنان پهن خوان کرم گسترد که‌سیمرغ درقاف‌قسمت‌خورد

خوان کرم : اضافۀ بیانیه است .

که : حرف بیان است .

سیمرغ : مرغی‌است معروف‌که درعربی «عنقا» می‌گویند ، تفصیلش مناسب اینجا نیست ؛ وقتی محلش برسد بیان می‌شود .

قاف : درعربی هرکوه را می‌گویند اما دراینجا مرادکوه معین‌است‌که‌سیمرغ در آن هست .

قسمت : به‌کسر «ق» وسکون «س» یعنی حظ و نصیب .

محصول بیت : خدا از لطف واحسانش ، خوان‌کرم و سفرۀ لطف واحسان‌را آنچنان پهن و عریض می‌گستراند که عنقا در قاف نصیب خود را می‌خورد ؛ یعنی نعمتهای‌کرمش تمام دنیا را احاطه کرده‌است .

بری ذاتش از تهمت ضد و جنس
غنی ملکش از طاعت جن و انس

بری : دراینجا به معنی دور و بر کنار است .

ذات : یعنی هستی ، دراینجا به‌معنی وجود است .

تهمت : به‌ضم «ت» وسکون «ه» وفتح «م» دراصل «وهمت» است، «و» قلب به «ت» شده همچنانکه درکتب صرف مفصلا بیان گردیده‌است، اضافه‌اش به « ضد » لامیه است .

جنس : معطوف به‌ضد است . «جنس» اعم از «نوع» است نظیر « حیوان » نسبت به «انسان» .

غنی : بروزن فعیل به معنی فاعل است یعنی مستغنی .

ملک : به‌ضم «م» اسم‌است به‌معنی‌مملکت وسلطنت استعمال‌می‌شود ، دراینجا به‌معنی سلطنت است .

طاعت : درلغت به معنی انقیاد است یعنی گردن نهادن ، نظیرانقیاد اسب. اما دراینجا مراد بندگی است درمفهوم خدمت .

جن : به تشدید «ن» قومی‌است که به‌چشم دیده نمی‌شود .

انس : به‌معنی انسان و ناس است .

طاعت جن وانس : اضافهٔ مصدر به فاعل است .

محصول بیت : ذات شریف خدا از تهمت و اسناد ضد و جنس بری است . هیچکس نمی‌تواند اثبات ضدوجنس دربارهٔخدا بکند. حاصل : او ضد وجنس ندارد. در پادشاهی از اطاعت انس و جن مستغنی و بی‌نیاز است ؛ یعنی به‌طاعت انس و جن نیاز ندارد .

پرستار امرش همه‌چیز و کس
بنی‌آدم ومرغ ومور ومگس

پرستار : دراصل ترکیب وصفی‌است از «پرست» و «ار». «پرست» اسم‌است از

«پرستیدن» به معنی عبادت کردن و «آر» مرخم «آرنده» اسم فاعل است بعد برای «خدمتکار» اسم‌جنس شده، همچنانکه «رفتار» برای «رفتن» و «دیدار» برای «چهره» اسم شده است. به‌این قبیل ترکیبها «ترکیب خفی» می‌گویند چنانکه سابقاً بیان گردید.

پرستار امر: اضافهٔ اسم فاعل به‌مفعولش می‌باشد.

ش: راجع به خداست.

همه: ادات تأکید است نظیر «کل» و «جمیع» درعربی، نهایت دراین‌زبان اغلب مؤخر می‌آید.

کس: یعنی شخص، دراینجا به‌معنی بنی‌آدم است.

مصراع دوم مبین مصراع اول است به‌طریق لف و نشر غیرمرتب. فتدبر.

بنی: دراصل «بنین» بود، دراضافه به «آدم»، «ن» ازآخرش افتاده‌است.

محصول بیت: همه چیز و همه‌کس، بنی‌آدم ومرغ ومور ومگس، خدمتکار ومطیع فرمان‌خدا هستند. حاصل: جمیع آفریده‌ها مطیع ومنقاد امرخدا می‌باشند.

لطیف[1] کرم گستر کارساز   که‌دارای خلقست ودانای راز

لطیف: درلغت به‌معنی ظریف و باریك است اما دراینجا به‌معنی کریم‌است اضافه‌اش به «کرم‌گستر» بیانیه است.

کرم‌گستر: ترکیب وصفی‌است از «گستریدن» یعنی پهن‌کردن. آنچنانکه بعضیها تصورکرده‌اند از «گستردن» نیست.

کارساز: ترکیب وصفی است از «سازیدن» نه «ساختن»، «کارسازنده» یعنی مصلحت هرکس را برآورنده.

آنکه دراین مصراع «و» عاطفه‌آورده، طعم لذت‌زبان فارسی را نچشیده‌بوده. (ردسروری)

۱ـ ع: لطیفی.

که : حرف رابط صفت‌است ، آنکه حرف تعلیل گرفته ، معلول بوده‌است .
(رد شمعی)

اضافهٔ «دارای خلق» ازقبیل اضافهٔ اسم فاعل به مفعولش می‌باشد. زیرا «دارا» به‌طریق مبالغه اسم فاعل است از «داریدن» . آنکه از « داشتن » گرفته بهره‌ای از زبان فارسی نبرده است . «دارا» نام پادشاهی است که پدر اسکندر بوده است . وقتی دارا وفات‌کرد داراب نام پسری از او ماندکه با اسکندر ازیك‌پدر بودند . بعدازپدر به‌تخت سلطنت جلوس‌کرد . اسکندر نصف ملك پدرش را از او طلب نمود ، اما او خودداری کرد ، تا بالاخره جنگید و دردست اسکندر به‌هلاکت رسید.طالبان‌تفصیل این قضیه به‌شاهنامهٔ فردوسی مراجعه‌کنند. پس آنکه‌گفته دارا دردست‌اسکندر هلاك شد ، نه دارا را می‌شناخته ونه داراب را (رد سروری) .

خلق : دراین قبیل موارد به‌معنی مخلوق است .

است : ادات خبراست .

دانای راز : اضافهٔ اسم فاعل به‌مفعول است . «دانا» به‌طریق مبالغه اسم فاعل است از «دانیدن» . آنانکه از «دانستن» گرفته‌اند سهوکرده‌اند. «راز» معروف‌است به‌عربی«سرّ» می‌گویند به‌کسر«س» وتشدید « ر » . « دانای راز » یعنی دانندهٔ راز .

محصول بیت : خدا لطیفی کارساز کرم‌گستر است؛ یعنی‌کار ومصلحت‌هرچیز را ازراه کرم و احسان انجام‌دهنده است. آن‌چنان خدایی‌است‌که حافظ مخلوقات و واقف و دانای راز اشیاء عالم است.

مصراع‌اول به‌وسیلهٔ‌اضافه ازقبیل‌تتابع صفات‌است ومصراع‌دوم به‌وسیلهٔ‌عطف.

مرو را[1] رسد کبریا و منی
که ملکش‌قدیم است وذاتش‌غنی

مرو را : مرکب ازسه‌کلمه است: «مر» ، «او» ، «را» . «مر» دراین‌قبیل‌موارد

۱ــ ع، متن : مراورا .

«را»ی بعد از خود را تأکید می‌کند. «او» ضمیر غایب، در ترکیب همزه‌اش ساقط شده است. «را» حرف است به‌معنی «ب» صله، «او را» یعنی به او.

رسد: فعل مضارع مفرد غایب از «رسیدن» به معنی لیاقت است نظیر: سزد، همچنانکه ظهیر در مخاطبهٔ سلمان دلشاد، درقصیدهٔ نظیرهٔ مشهورش گفته است، بیت:

سپید مکه شدم محرم سرای سرور ظهیر پرده سرایت ندیده چون می‌گفت

شنیدم آیت توبوا الی الله از لب حور مرا رسد که زدست تو تائبم گفتن

مرا رسد: یعنی برای من سزاوار است. فتدبر.

کبریا: به‌کسر «ك» و «ر» وسکون «ب» از باب «حسن» مصدر است به‌معنی عظمت.

منی: «من» که عرب «انا» می‌گوید. «ی» حرف مصدر است به‌معنی منیت، من بودن.

که: حرف تعلیل است.

قدیم: آنرا می‌گویند که اول ندارد.

ذات: دراینجا به‌معنی وجود است.

محصول بیت: عظمت وکبریا و منی، یعنی من گفتن، شایستهٔ آن خداست، زیرا پادشاهی و سلطنتش قدیم است؛ یعنی ازلی است وآغاز ندارد. وذات شریفش غنی است زیرا محتاج هیچ چیز نیست.

آنکه «مر» مصراع اول را به‌معنی «ل» جاره گرفته، از معنی تأکید بی‌خبر بوده است (رد سروری).

یکی را بسر برنهد تاج بخت[1] یکی را بخاك اندر آرد ز تخت

را: اداتی است که افادهٔ معنی اضافه می‌کند.

بسر: «ب» حرف تأکید است.

۱ـ **متن**: تخت.

بر : حرف استعلاست .

نهد : فعل‌مضارع مفرد غایب‌است از«نهیدن» به‌معنی گذاشتن ووضع. آنانکه از «نهادن» گرفته‌اند سهو کرده‌اند .

اضافهٔ «تاج» به«تخت» بیانیه است .

«یکی‌را» مفعول صریح اول و «تاج» مفعول دوم برای «نهد» و «بسر» مفعول غیرصریح آن‌است .

بخت : دراین قبیل موارد به‌معنی سعادت و دولت است .

یکی‌را : «را» ادات مفعول است .

اندر : ادات ظرف است وجایزاست که «ب» حرف ظرف باشد و «اندر» آنرا تأکید کند .

آرد : فعل‌مضارع مفردغایب از «آریدن» که مخفف «آوریدن»است، فاعلش «خدا» است .

تخت : معروف است ، درعربی «سریر» می‌گویند .

«یکی» مفعول صریح «آرد» و«بخاك» و«ازتخت» مفعول غیرصریح آن‌است .

محصول بیت : خدا به‌قدرت خود برسر یکی تاج‌دولت وسعادت می‌نهد یعنی پادشاه می‌کند . یکی‌را هم از تخت به خاك می‌آورد ؛ یعنی نابود می‌کند . حاصل: یکی‌را درحالی‌که درتخت خود مشغول فرمانروائی است یعنی درحالی که پادشاه‌است به‌هلاکت می‌رساند ؛ یکی دیگررا به‌جای او پادشاه می‌کند . بالجمله جمیع منصبها و همهٔ جهات همین‌طور است . یعنی یکی می‌میرد ودیگری جای اورا می‌گیرد .

گلستان کند آتشی بر خلیل　　گروهی به آتش[1] برد ز آب نیل

گلستان : بوستان ، بهارستان ، نگارستان وبالجمله‌دراین‌قبیل الفاظ «ستان»

۱ـ ع ، ف : برآتش .

درمدخول، افادهٔ معنی‌مبالغه می کند . مثلا «گلستان» یعنی جایی که بسیار گل دارد. «کوهستان»جایی که‌کوه بسیار دارد و «سنگستان» جایی که سنگ بسیار دارد. فقس.

آتشی : «ی» حرف‌تنکیر وابهام است . پس‌آنکه‌گفته وحدت وبرای‌مبالغه است یعنی آتش بسیار ، منکر گفته است (رد سروری وشمعی) .

بر : دراینجا به‌معنی «ب» صله است .

مراد از«خلیل» ابراهیم علیه‌السلام‌است. زیرا «خلیل» را برای‌ابراهیم لقب قرار داده‌اند . همچنانکه برای یوسف : « سنان » و برای محمد : « محی الدین » و برای‌احمد: «شمس‌الدین» و برای محمود : «بدرالدین» لقب داده‌اند .

گروه : با « ك » عجمی و به‌ضم « ر » و با « ه » اصلی به معنی دسته و بلوك است. «ی» حرف وحدت است .

به آتش : «ب» حرف صله است .

برد : به‌فتح «ب» و «ر» فعل مضارع مفرد غایب است از «بریدن» به‌فتح«ب» آنانکه از «بردن» به‌ضم «ب» گرفته‌اند اشتباه کرده‌اند .

زآب : دراصل «ازآب» بود به‌ضرورت‌وزن تخفیف یافته ، اضافه‌اش به«نیل» بیانیه است .

باید دانست‌که مراد از «گروه» فرعون لعین و پیروانش می‌باشد . این‌عبارت می‌رساندکه فرعون در رود نیل غرق شده نه دریای قلزم . والعلم عندالله .

نیل : دراینجا مقصود رودی‌است که در بیرون شهر مصر جاری است .

محصول بیت: خدا به لطف وکرم‌خود، آتش نمرودرا برای حضرت ابراهیم پیغمبر گلستان نمود ، همچنانکه مشهوراست. گروهی عاصی‌وطاغی‌را هم بعدازآنکه درآب نیل غرق‌کرد به جهنم فرستاد ؛ یعنی فرعون و قومش‌را دردنیا به‌عذاب غرق درآب گرفتارکرده ، درآخرت هم به‌آتش دوزخ می‌برد .

کلاه سعادت یکی برسرش　　کلیم[1] شقاوت یکی دربرش

کلاه سعادت : اضافهٔ بیانیه است .

یکی : «را» مقدر دارد یعنی یکی را .

ش : درهر دو مورد راجع به «یکی» است .

کلیم : به‌کسر «ك» عربی و «ل» معروف است . آنکه با «ك» عجمی گفته از خود گفته است (رد شمعی) . اضافه‌اش به «شقاوت» بیانیه است .

محصول بیت : خدا برسر یکی تاج دولت وسعادت می نهد ؛ یعنی خوشبخت می‌آفریند مانند انبیا و اولیا. ودر بر یکی ، یعنی برپشت و رویش، کلیم بدبختی و شقاوت می‌گذارد ؛ یعنی شقی و بدبخت می‌آفریند نظیر فرعون ونمرود وابوجهل .

باید دانست‌که دراین بیت شمه‌یی از مذهب جبر وجود دارد. فتدبر .

گر آنست منشور احسان‌اوست　　ور اینست‌توقیع فرمان‌اوست

گر آنست : از سه کلمه ترکیب یافته: « گر»،«آن» و «است» ادات‌خبر. یعنی اگر آن باشد ، همچنانکه درترکی هم می‌گویند «اول ایسه اویله و بوایسه بویله » (اگر آن باشد چنان است واگر این باشد چنین است) .

منشور : اسم مفعول است اغلب در مکاتبات قاضی ها استعمال می‌شود ، امّا دراینجا مقصود برات وحکم شاهی است . اضافه‌اش به «احسان» بیانیه است و نسبت به «او» لامیه است .

ور اینست : «ور» مخفف «واگر» است. «و» حرف عطف ، «اگر» حرف شرط، «این» اسم اشاره به‌نزدیك ، «است» بازهم ادات خبراست ، ترکیبش‌مثل گذشته است. «وراینست» یعنی واگر این باشد .

توقیع : طغرا را می گویند ، حتی عرب « طغراکش » را « موَقّع » می گوید

۱ــ ف : گلیم .

اسم فاعل از باب «تفعیل» ، اضافه‌اش به «فرمان» جایز است که بیانیه یا لامیه باشد و نسبت به «او» نظیر اضافهٔ سابق است .

محصول بیت : چنان بودن، یعنی یکی‌را خوشبخت و ثروتمند آفریدن ، کرم واحسان اوست وچنین بودن ، یعنی یکی‌را شقی و بدبخت خلق کردن ، فرمان شریف اوست . حاصل جمیع کارها به‌فرمان واجب الامتثال او انجام می‌یابد .

پس پرده بیند عملهای بد همو[1] پرده پوشد بآلای خود

پس : به‌معنی پشت و بعد ، اضافه‌اش به «پرده» لامیه است .

بیند : فعل‌مضارع مفرد غایب است از «بینیدن» . آنانکه از «دیدن» دانسته‌اند خطا کرده‌اند . معنایش می‌بیند ، زیرا سمیع و بصیر است .

عملهای بد : اضافهٔ بیانیه و مفعول است برای « بیند » و « پس پرده » ظرف مکان است برای « بیند » .

هم : دراصل ادات اجتماع است نظیر : هم سفره و هم خانه ، اما دراین‌قبیل موارد ادات تأکید است . «او» ضمیر غایب همزه‌اش دراصل ساقط شده است .

پوشد : فعل مضارع مفرد غایب است از «پوشیدن» یعنی می‌پوشاند ، حاصل: آشکار نمی‌کند .

آلا : با الف ممدود ، جمع « الی » به‌کسر همزه و « آلی » به‌فتح همزه است یعنی نعمتها ، اضافه‌اش به «خود» لامیه است .

خود : با «و» رسمی وضم «خ» دراینجا به معنی خویشتن‌است .

«پرده» مفعول صریح «پوشد» و «به آلا» مفعول غیرصریح آن‌است .

محصول بیت : خدا عملهای پنهان، یعنی عملهای نامشروع‌را از پس پرده می‌بیند ومی‌داند . حاصل : بندگانش هرچه‌در نهان ازخیر وشر انجام‌دهند ، می‌بیند

۱ــ **ش ، ع ، ف** : همو . **متن** : هم او .

و می‌داند. باز هم به نعمتهای لطف و کرمش عملهای نامعقول را پوشانیده، آشکار نمی‌سازد؛ یعنی به‌خاطر گناهانی که مرتکب می‌شوند، بندگان خودرا رسوانمی‌کند. باید دانست که پنهان و مخفی گفتنش نسبت به‌بندگان است والا نسبت به‌خدا چیزی درزمین وآسمان پوشیده نیست.

بتهدید اگر بر کشد تیغ حکم　　　بمانند کرّوبیان صمّ و بکم[1]

به‌تهدید: «ب» حرف مصاحبت است متعلق به«کشد». «تهدید» مصدر باب «تفعیل» است به‌معنی تخویف یعنی ترسانیدن.

بر: حرف تأکید است.

کشد: فعل مضارع مفردغایب‌است از «کشیدن»، فاعلش«خدا» است، مفعولش «تیغ حکم» است با اضافهٔ بیانیه.

بمانند: یعنی می‌مانند. «ب» حرف تأکید است. «مانند» فعل مضارع جمع غایب است از «مانیدن». آنانکه از «ماندن» دانسته‌اند سهوکرده‌اند.

کروبیان: به‌فتح «ك» عربی و ضم «ر» مشدد، ملائك مقرب‌را گویند، فاعل «بمانند» است. درشرح موافق کروبی‌را با «ر» مخفف تعیین می‌کند.

صم: به‌ضم «ص» وتشدید «م» جمع اصم است که صفت مشبه است از«صمم» به‌معنی کری.

بکم: به‌ضم «ب» وسکون «ك» جمع «ابکم» است به‌معنی لال یعنی ناتوانی از سخن گفتن.

محصول بیت: اگرخدای تعالی باتهدید و تخویف شمشیر حکم و غضب را برکشد؛ یعنی اگر با غضب حکم کند؛ حاصل: هرگاه غضب بکند، ملائکهٔ مقرب کرولال می‌مانند؛ یعنی از نهایت دهشت برای شنیدن وگفتن مجالی پیدانمی‌کنند

۱ــ ع، ف: صم بکم.

از کثرت ترس متحیر و مدهوش شده ؛ حواس ظاهرشان را فراموش می کنند .

وگر دردهد یك صلای کرم عزازیل گوید نصیبی برم

در : حرف تأکید است .

دهد : فعل‌مضارع مفرد غایب‌است از «دهیدن»، آنانکه از «دادن»گرفته‌اند خطا کرده‌اند .

صلای کرم : اضافهٔ بیانیه است .

عزازیل : از اسامی شیطان است که «ابلیس» نیز گویند .

گوید : فعل‌مضارع مفردغایب است از«گوییدن»، آنکه از«گفتن»گرفته‌اند خطا کرده‌اند (رد سروری وشمعی) .

نصیبی: «نصیب»دراینجا به‌معنی حصه وقسمت‌است. «ی» حرف‌تنکیر وابهام است، آنانکه حرف وحدت گرفته‌اند گویا ازلذت کلام بی‌خبر بوده‌اند .

برم : فعل مضارع متکلم وحده است از «بریدن» به‌فتح «ب» وکسر «ر» یعنی می‌گیرم. آنانکه از «بردن» دانسته‌اند سهوکرده‌اند .

محصول بیت : این شرط معطوف به شرطیهٔ لولا است . واگر خدای تعالی صلای‌کرم ، یعنی به کرم عمیم صلایی در دهد . حاصل : اگر یك مرتبه صلا دهد و بگویدکه به‌کرم واحسانم بیایید؛ ابلیس‌هم، درحالی‌که مردود خداست، در دل خود می‌گوید من نیز ازاین‌احسان حصه‌ای‌می‌برم؛ یعنی ازاحسان عام خدا نصیب‌می‌گیرم حاصل : شیطان می‌گویدکه دراین صلای لطف وکرم ، من‌هم حصه‌دار وشریکم .

بدرگاه لطف و بزرگیش بر بزرگان نهاده بزرگی زسر

بدرگاه : «ب» حرف ظرف. «در» یعنی باب. «گاه» ظرف مکان است نظیر : نمازگاه، اما دراین‌قبیل‌موارد «درگاه» مطلق به‌معنی در است ، اضافه اش به «لطف» بیانیه است .

بزرگی : «ی» حرف مصدر ، «ش» ضمیر راجع به «خدا»ست .

بر : معنای ظرفیت را که «ب» متضمن است تأکیدمی کند . آنکه گفته «بر» دراینجا به معنی عند است سهو کرده است (رد سروری) .

نهاده : به‌فتح وکسر «ن» یعنی گذاشته . نظایر این کلمه ، نوعی ماضی است نه اسم مفعول . زیرا اسم مفعول برای قائم مقام فاعل مسنداست. اما نظایراین، خود به فاعلش مسند است. پس امکان نداردکه اسم مفعول باشد . فتدبر .

بزرگی : بازهم «ی» حرف مصدر است .

محصول بیت: دردرگاه لطف وعظمت خدا ، بزرگان بزرگی‌را ازسر نهاده‌اند. یعنی فارغ از تکبر وعظمت شده‌اند . حاصل : نسبت به کبریای خدا کبریای اینان هیچ‌چیز نیست .

فروماندگانرا برحمت قریب تضرع کنانرا بدعوت مجیب

فرومانده : یعنی عاجز و ناتوان . «ه» رسمی به «ك» عجمی تبدیل شده . فتدبر . زیرا قاعده چنین‌است‌که اگر درآخر کلمه «ه» رسمی باشد وبرآن اداتِ‌جمع ویا «ی» مصدری بچسبد ، «ه» رسمی به «ك» عجمی تبدیل می‌شود .

را : ادات مفعول است .

برحمت : «ب» حرف مصاحبت متعلق به «قریب» است .

تضرع : مصدر است ازباب «تفعل» یعنی زاری‌کردن .

کنان : جمع «کن» است به‌ضم «ك» عربی . «ان» ادات جمع است .

تضرع کن : ترکیب وصفی‌است از«کنیدن»، آنانکه از « کردن » گرفته‌اند خطا کرده‌اند .

بدعوت : « ب » حرف مصاحبت متعلّق به « تضرع کنان » است ، آنانکه به«مجیب»متعلق‌دانسته‌اند سهو نموده‌اند. زیرا معنایش: دعوت‌کنندگان باتضرع‌است.

مجیب : اسم‌فاعل از باب «افعال» اجوف واوی است .

محصول بیت: بامحبت به فروماندگان نزدیك است. یعنی ترحم‌کننده‌است . دعوت کسانی‌راکه باتضرع دعا می‌کنند اجابت‌کننده است .

«تضرع کنان» مفعول مقدم «مجیب» است. «ك» فروماندگان هم بدل از « ه » رسمی و «ان» ادات جمع است .

براحوال[1] نابوده علمش بصیر   براسرار[2] ناگفته لطفش خبیر

بر : دراین بیت در هردو جا به‌معنی « ب » صله است . آنکه حرف استعلا گرفته خطا کرده است .

احوال نابوده: اضافهٔ بیانیّه است به معنی احوال ناشده ، یعنی احوالی که درکتم عدم مانده به ظهور نرسیده است .

بصیر: دراین قبیل موارد به معنی علیم است .

اسرار ناگفته : اضافهٔ بیانیه است .

خبیر: به‌معنی خبردار .

محصول بیت : علم خدا شامل احوالی است که هنوز واقع نشده ؛ یعنی به‌وجود نیامده و به ظهور نرسیده است . و محیط براسرار ناگفته است؛ یعنی لطف وکرمش براسرار ناگفته، یعنی برسخنان پنهان، آگاه وخبردار است. حاصل: هرچه پنهان وپوشیده است برخدا معلوم وآشکار است .

باید دانست‌که علما هفت صفت برای‌خدا اثبات‌کرده‌اندکه همانندذاتش قدیم است : حیات ، علم ، اراده ، قدرت ، سمیع ، بصیر وکلام .

بقدرت نگهدار بالا و شیب   خداوند دیوان روز حسیب[3]

بقدرت : «ب» حرف مصاحبت است متعلق به «نگهدار» .

۱ــ ع ، ف : باحوال .   ۲ــ ع ، ف : باسرار .   ۳ــ ع : حساب .

نگهدار : ترکیب وصفی است . «نگه» دراصل «نگاه» بود «الف» تخفیفاً حذف شده ، همچنانکه به‌تفصیل بیان گردید . «دار» اسم فاعل مرخم از « داریدن » است ، نظیر بنه‌دار ومالدار ، معنایش مراقب وحافظ است .

بالا : دراینجا به‌معنی بلند است .

شیب: دراینجا مخفف از «نشیب» است یعنی پایین .

مراد از «بالا» اجرام سماویه است ومراد از «شیب» عناصر اربعه و چیزهایی که درآن است . « خداوند » فاعل « نگهدار » است و یا اینکه فاعلش ضمیر مستتر راجع به«خدا» ست . و «خداوند» به‌طریق استیناف واقع شده، اضافه‌اش به«دیوان» لامیه است .

دیوان : اصلش « دوّان » بود به‌تشدید «و»، چون « و » اولی ساکن وماقبلش مکسور بود قلب به «ی» شده ، جمعش دواوین است . اضافه‌اش به « روز » لامیه و به «حسیب» نیز همانطور است .

حسیب : در اصل حساب است بنا به‌ضرورت وزن « ا » به «ی» ابدال شده و این ابدال را دراصطلاح علم قافیه «اماله» گویند . انوری گفته ، بیت :

تا ماه رویم از من رخ درنقیب دارد　　　نی دیده‌خواب‌دارد، نی دل شکیب‌دارد

«نقیب» دراصل «نقاب» بوده که ابدال شده است .

محصول بیت : خداوند به‌قدرت خود نگهدار وحافظ عناصر وافلاك است. خداند مالك دیوان روز حساب دو جهان است . حاصل : امور دنیا وآخرت دردست قدرت اوست. هرچه بخواهد می‌کند واحدی نمی‌تواند مانع ومزاحم او بشود .

افلاك وعناصر را آنچنان نگاه می‌داردکه نه به‌پایین نزول می‌کند و نه به‌بالا عروج می نماید .

نه‌مستغنی ازطاعتش پشت کس　　　نه‌برحرف اوجای انگشت کس

نه : حرف نفی است .

مستغنی : اسم فاعل از باب «استفعال» ناقص یایی است .

از طاعت : متعلق به مستغنی است «طاعتش» اضافهٔ مصدر به‌مفعول است .

پشت : به ضم «ب» عجمی وسکون «ش» به معنی عقب است که عرب «ظهیر» می‌گوید به‌فتح «ظ»، اضافه‌اش به «کس» لامیه است .

نه : حرف نفی است .

جای : یعنی محل ، اضافه‌اش به «انگشت» لامیه است .

انگشت کس: اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : ازطاعت و عبادت خدا ، پشت‌هیچ‌کس مستغنی نیست ؛ یعنی هرکس وهرچیز منقاد ومطیع خدا شده بار طاعت وعبادتش‌را ازجان‌ودل برمی‌دارد حاصل: پشت‌هیچ‌کس‌ازرکوع وسجود دربرابرخدا خودداری‌نمی‌کند. برآفریده‌های او هیچ‌کس جای انگشتی ندارد؛ یعنی احدی نمی‌تواند نسبت به‌آفرینش‌خدا نقصان وقصوری ثابت‌کند . زیرا هرچیز را بنا به‌مقتضای قدرت وحکمت خودآفریده‌است. مراد ازانگشت نهادن برحرف ، اثبات عیب و قصور است .

قدیم[1] نکوکار نیکو پسند بکلك قضا در رحم نقشبند

قدیم: آنرا گویندکه آغاز ندارد . آنکه‌گفته : قدیم آنرا گویند که پایان ندارد ، سهوکرده است (رد شمعی) . اضافه‌اش به «نکوکار» بیانیه است .

کار : قیاساً با «ك» عجمی است . زیرا اگر با «ك» عربی باشد از « کاریدن » می‌شود به‌معنی «کاشتن» یعنی تخم افشاندن که مناسب این محل نیست. پس آنانکه «کار» را به‌معنی عمل گرفته ، ترکیب وصفی دانسته‌اند نامناسب گفته‌اند . چون اگر «کار» به‌معنی عمل باشد درآن صورت ترکیب وصفی نمی‌شود زیرا معنایش نیك کار است نه دارندهٔ کار نیك . ستمکار و جفاکار هم از این قبیل است . همچنانکه لامعی

۱ــ ف : قدیمی .

چلبی درگلستان «گنهکار و پریشان روزگار» را تحقیق فرموده است . فتأمل. پس در ترکیب وصفی گرفتن «نکوکار» نظری هست ؛ زیرامعنایش نیک کننده است ، نه‌دارندهٔ کارنیك ، آنانکه در استعمالات عجم تتبع کرده‌اند می‌دانند .

نیکوپسند: «نیك» و «نیکو» به معنی خوب‌است که درعربی « جید » گویند دربعضی نسخ «نیکی» واقع‌شده ، با «ی» مصدری یعنی خوبی . «نیکوپسند» ترکیب وصفی‌است از «پسندیدن» به‌معنی‌دوست داشتن. پس«نیکو پسند» یعنی نیك‌رادوست دارنده . یعنی هرچیزی‌که شرعاً خوب است مورد پسند و قبول است .

بکلك : «ب» حرف‌مصاحبت متعلق به«نقش‌بند» است، «کلك» یعنی‌قلم، عجم هردو « ك » را «ك» عربی می‌خواند ، اما رومی‌ها « ك » اولی را عجمی می‌خوانند ، اضافه‌اش به«قضا» لامیه است .

قضا وقدر : مجازاً حکم ازلی خدا را گویند .

رحم : به‌فتح «ر» و کسر «ح» دراینجا قرارگاه کودك درشکم مادر است .

ز مشرق بمغرب مه و آفتاب
روان کردو گسترد[1] گیتی[2] بر آب

مشرق : اسم مکان‌است به‌معنی محل طلوع آفتاب ، «مغرب» مقابل‌آن است.

مه‌و آفتاب : مربوط‌به‌مصراع ثانی است . مفعول مقدم «روان‌کرد» است .

روان : به‌فتح «ر» صفت مشبهه است از«رویدن» به معنی رفتن ، اما آنانکه از «رفتن» گرفته‌اند سهوکرده‌اند، به‌معنی‌روان نیز می‌آید مانند آب روان،که عرب «جاری» می‌گوید . دراینجا هردو معنی مناسب است .

گیتی : به‌کسر «ك» عجمی یعنی جهان ، اما دراینجا مراد کرهٔ زمین است. دربعضی نسخ «کشتی» واقع شده است به‌معنی‌کشتی دریا .

۱ـ ف : بنهاد .   ۲ـ ع : کشتی .

محصول بیت : ماه و آفتاب را ازمشرق به مغرب روان و جاری کرد و جرم زمین را بر روی آب بگسترد ؛ یعنی در میان آب وضع کرد . باید دانست که همهٔ عناصر و افلاك به قول اهل حکمت وهیئت کراتی هستندکه بریکدیگراحاطه‌دارند کرهٔ آب کرهٔ زمین‌را احاطه‌کرده ، لیکن‌خدا برای زندگی‌حیوانات‌جاندار به‌قدرت خود مقداری ازکرهٔ زمین را ازکرهٔ‌آب بیرون آفریده‌است . چون بعضی‌ازحیوانات درتوی‌آب نمی‌توانند تنفس کنند . بنابراین مقصود ازاینکه برروی‌آب بگسترد ، یعنی درتوی آب آفرید . دربعضی از نسخ به‌جای‌بیت‌مذکور این‌بیت واقع‌شده‌است:

چو می‌گسترانید فرش تراب   چو سجادهٔ نیك‌مردان بر آب

چو: حرف تعلیل است .

می‌گسترانید : «ان» ادات تعدیه است. مصدرش دراصل از«گستریدن» است که «می» افادهٔ ماضی استمراری می‌کند «می‌گسترانید» یعنی می‌آفرید . جایزاست که «می» تأکید محض افاده کند پس درمعنی «بگسترد»خواهد بود . یعنی‌چون‌خدا به‌قدرت خود به‌وسیلهٔ فرشتگان بگسترانید .

فرش : به‌فتح«ف» وسکون«ر» چیزی‌راگویندکه گسترده می‌شود. اضافه‌اش بیانیه است .

تراب : یعنی خاك .

چو : ادات تشبیه است .

سجاده : یعنی جانماز ، از هرچه باشد ، اضافه‌اش به «نیک‌مرد» لامیه است .

نیك‌مرد : دراصل مرد نیك بود ، قلب‌کرده ترکیب مزجی نموده‌اند .

محصول بیت : چونکه خدا به قدرت خود به‌وسیلهٔ فرشتگان فرش زمین‌را بگسترانید ویابگسترد، همانند سجادهٔ مردان خدا برروی آب؛ یعنی‌همانندگستردن سجادهٔ‌اهل‌الله برروی‌آب، خداوندکرهٔ‌زمین‌را به‌وسیلهٔ‌فرشتگان‌برروی‌آب‌بگسترانید.

زمین از تب لرزه آمد ستوه فرو کوفت بر دامنش میخ کوه

تب‌لرزه: اضافهٔ لامیه است . « تب » به فتح « ت » و سکون « ب » بالا رفتن درجهٔ حرارت است. «لرزه» اسم‌مصدر است مشتق از «لرزیدن»، «تب‌لرزه» یعنی مالاریا.

ستوه : به‌ضم «س» و «ت» در اینجا یعنی ناتوان ، مراد بی‌قرار است .

فرو : به‌ضم «ف» و «ر» در اینجا ادات تأکید است .

کوفت : فعل ماضی مفرد غایب است یعنی کوبید .

دامن و دامان: یعنی دامن که به‌عربی «ذیل» گویند .

ش : ضمیر راجع به «زمین» است .

میخ کوه : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت: خدا جرم زمین‌را برروی آب مسطح آفرید . زمین به‌حرکت آمد و بی‌قرار و بی‌ثبات شد ؛ زیرا در روی آب هیچ‌چیز قرار نمی‌گیرد . پس خدا به قدرت خود بر دامنش میخ کوه فروکوفت که در نتیجه آرام یافت . همچنانکه در کلام شریف وارد شده است[۱] .

دهد نطفه‌را[۲] صورت چون پری که کرد ست بر آب صورتگری

دهد : فعل مضارع مفرد غایب است از «دهیدن» به‌معنی دادن .

نطفه : در لغت آب صافی را گویند کم باشد یا زیاد . اما در اینجا مقصود آبی است که از کمر پدر به رحم مادر داخل شود .

را : ادات مفعول است .

صورت : معروف، اضافه‌اش به«چون پری» بیانیه‌است. آنکه با«ی» وحدت

۱ــ الم نجعل الارض مهاداً والجبال اوتاداً (آیا زمین را آرامگاه وکوهها را میخهایی قرار ندادیم) . (قرآن ، النبأ،۷)

۲ــ **متن** : نطفه .

آورده ، مخالف نسخه‌های صحیح بیان‌کرده است .

چون: ادات تشبیه است .

پری: به فتح «ب» عجمی و کسر «ر» جن را گویند چون شعرا زیبارویان‌را به پری تشبیه می‌کنند معلوم می‌شودکه بسیار زیبا بوده‌اند .

که : اسم است متضمن استفهام انکاری یعنی چه‌کسی ؟

کردست: در اصل «کرده است» به ضرورت وزن «ه» رسمی و همزهٔ مجتلبه حذف شده ، ادات خبر مخصوص اسم است به فعل داخل نمی‌شود . فتدبر .

صورتگر : یعنی نقاش ، «گر» مخفف «گار» است که ادات فاعلی است نظیر ستمگر و جفاگر .

ی : حرف مصدر است .

محصول بیت : خدا به قدرت خود ، به‌آبی‌که ازکمرپدر افتاده منعقد شده صورت همچون پری می‌دهد ؛ یعنی همچون پری زیبا می‌آفریند . جز خداچه‌کسی بر آب صورتگری‌کرده‌است ؟ حاصل: چه‌کسی قادر است‌که از یك قطره‌آب ، انسان و حیوان بیافریند ؟ یعنی هیچکس قادر نیست .

نهدلعل‌پیروزه[1]درصلب‌سنگ   گل‌لعل بر[2]شاخ‌پیروزه‌رنگ

نهد : به فتح «ن» و « ه » فعل مضارع مفرد غایب‌است‌از«نهیدن». آنانکه از «نهادن» گرفته‌اند خطا کرده‌اند .

لعل : اسم گوهری معروف است .

پیروزه: معروف است تعریب‌کرده «فیروزه» گفته‌اند .

در: حرف ظرف است .

صلب: به ضم «ص» و سکون «ل» در اینجا به معنی توی و میان است . در

۱ـ ع ، ف : لعل و پیروزه .   ۲ـ ع ، ف : در .

اصل به معنی سخت ومحکم است در تقدیر: سنگ صلب است ؛ به‌ضرورت قافیه‌مقدم ومؤخر شده است .

گل لعل : اضافهٔ بیانیه است ؛ کنایه ازگل سرخ است به‌طریق تشبیه مطلق.

بر : حرف استعلا است .

شاخ : یعنی شاخه ، اضافه‌اش بیانیه است .

پیروزه رنگ : ترکیب‌وصفی‌است یعنی به‌رنگ فیروزه، کنایه ازرنگ‌سبز است هرچند «پیروزه» لاجوردی‌می‌شود نه سبز.

محصول بیت : خدا به‌قدرت خود لعل‌فیروزه را درداخل‌سنگ‌سخت می‌نهد یعنی در داخل سنگ سخت می آفریند . گل سرخ راهم بر بالای شاخهٔ‌فیروزه‌رنگ می‌نهد ؛ یعنی بر سر شاخهٔ سبزرنگ می آفریند .

باید دانست‌که مصراع‌دوم از قبیل تکرر خبراست وجایز است که‌بدل العین‌من العین باشد . فتدبر .

ز ابر افکند قطره‌ای سوی یم   ز صلب افکند[1] نطفه‌ای در شکم

ابر : به فتح همزه وسکون «ب» یعنی‌میغ که به عربی «غیم» و«غین» گویند .

افکند : فعل مضارع مفرد غایب است از «افکنیدن» به‌معنی انداختن .

قطره : یعنی چکه بـه فتح «ج» عجمی و «ك» عـربی . همزه : حرف تـوسل است . «ی» حرف وحدت است .

سو : یعنی جانب . باید دانست که اگـر آخـر کلمه «ا» و «و» باشد در حالت اضافه باید یك «ی» آورد نظیر همین‌کلمه ، اضافه‌اش به «یم» لامیه است .

یم : به‌فتح «ی» وتشدید «م» عربی است به‌معنی‌دریا. تخفیف «م» به ضرورت وزن است .

۱ـ ع ، ف : اوفتد .

صلب : به‌ضم «ص» وسکون «ل» به‌معنی استخوان پشت است در ترکی «اوکرغه» گویند در اینجا مراد کمر پدر است .

نطفه‌ای : حرف توسل و «ی» حرف وحدت است .

در : حرف صله است به‌معنی «ب» .

در بعضی نسخ ، دراین مصراع به‌جای «افکند»، «آورد» واقع شده. و در بعضی نسخ «اوفتد» که هرکدام وجهی دارد .

شکم: به‌کسر «ش» وفتح «ك» عربی یعنی شکم که به‌عربی «بطن» گویند .

محصول بیت : خدا قطره‌یی از ابرسوی دریا می‌افکند، یعنی به‌دریا باران نیسان می‌باراند . از صلب پدر بر شکم مادر ، یعنی به رحم مادر، نطفه‌یی می‌افکند. حاصل : از پشت پدر به‌رحم مادر منی می‌اندازد و از آن طفل به‌دنیا می‌آید .

از آن قطـره لولوی لالا[1] کنـد
وزین صورتی سرو بـالا کنـد

از آن‌قطره: به طریق لف و نشر مرتب اشاره به «قطره» است که در مصراع اول بیت سابق آمده .

لؤلؤ: به ضم‌هردو «ل» وسکون «همزه»ها یعنی «مروارید» دراین کلمه‌همزه ها به شکل «و» نوشته می‌شود زیرا خودشان ساکن و ماقبلشان مضموم است ، اضافه‌اش به «لالا» بیانیه است .

لالا : در اصل مهموز است همزه‌ها به « ا » تبدیل شده ، زیرا خودشان ساکن و ماقبلشان مضموم است مانند «راس» ، «لالا» یعنی رخشان .

وزین : در اصل «وازاین» بود ، اشاره به‌مصراع دوم بیت سابق‌است.

صورتی: «ی» حرف وحدت ویاحرف تنکیر است .

۱ـ **متن** : قطرهٔ لؤلؤی .

سرو بالا: ترکیب وصفی است. «بالا» به معنی قد و قامت است. «سر و بالا» یعنی بلند قامت.

محصول بیت: خدا به قدرت خود، از آن قطرهٔ باران نیسان که به سوی دریا می باراند مروارید درخشان گران قیمت می‌آفریند. و از این نطفه که به رحم مادر می‌اندازد، صورتی سروقد خلق می‌کند.

بر و علم یك ذره پوشیده نیست
که پیدا و پنهان بنزدش یکی است

بر و: در اصل «براو» بوده. «بر» حرف استعلا است. «او» ضمیر غایب راجع به «خدا»ست.

علم یك ذره: اضافهٔ مصدر به مفعول است.

پوشیده: اسم مفعول، در اینجا به معنی پنهان است که به عربی «مخفی» می گویند.

که: حرف تعلیل است.

بنزدش: «ب» حرف ظرف است. «ش» ضمیر راجع به «خدا»ست.

محصول بیت: علم یك ذره بر خدا پوشیده و مخفی نیست؛ یعنی علم خدا محیط و شامل همهٔ چیزهاست. نزد خدا پیدا و پنهان یکی است؛ یعنی یکسان است. حاصل: پوشیده بودن نسبت به ماست؛ برخدا هیچ چیز پنهان نیست.

مهیا کند[1] روزی مار و مور
اگرچند[2] بی‌دست و پایند و زور

مهیا: اسم مفعول از باب «تفعیل» معتل العین و مهموز اللام است به معنی حاضر و آماده شده.

روزی: با «ی» اصلی به معنی رزق «ی» دومی برای اضافه است.

۱ــ ع، ف: کن. ۲ــ ف: وگرچند.

اگرچند : مقصود «اگرچه» است .

بی‌دست و پا : نسبت به«مار» است. «اند» درعبارت «پایند» ادات جمع‌است درتقدیر : اگرچه بی‌دست و پا و زورند . فتأمل .

زور : نسبت به «مور» است .

بیت به‌طریق لف ونشر واقع شده است .

محصول بیت : خدا به‌قدرت خود روزی مار و مور را آماده می‌کند؛ یعنی نفقهٔ اینها را تعیین می‌نماید ، هرچند اینها بی‌دست وپا وبی‌زور هستند . یعنی بدون قدرت و قوت می‌باشند ، آنچنانکه به‌هیچ‌وجه برای کسب قادر نیستند .

بامرش وجود از عدم نقش بست
که داند جز او کردن از نیست هست

بامرش : « ب » حرف مصاحبت متعلّق است به فعل « بست » با مدخولش مفعول غیرصریح آن است .

وجود : مضاف‌الیه اش حذف شده درتقدیر : وجود ممکنات است . «وجود» مبتدا ، «بست» خبر آن است .

ازعدم : مفعول غیرصریح «بست» و «نقش» مفعول صریح آن است .

که : اسم‌است متضمن استفهام انکاری ، یعنی چه‌کسی ؟

داند : فعل مضارع مفرد غایب‌است از «دانیدن» نه از «دانستن»، دراین‌قبیل موارد «داند» به معنی «تواند» است .

از نیست : « از » متعلق به«کردن»، «نیست» مفعول‌غیرصریح آن و « هست » مفعول صریح آن است .

محصول بیت : به‌امر شریف خدا ، وجود ممکنات ازعدم نقش‌بست ؛ یعنی صورت یافت . حاصل: ممکنات درسایهٔ فرمان‌خدا،که فرموده«کن»، به‌وجود وظهور

آمد . چه‌کسی جز خدا قادر است که از نیست هست کند؟ یعنی معدوم را موجود گرداند.

دگره بکتم عدم در برد   وز آنجا به صحرای محشر برد

دگره : یعنی یك بار دیگر ، دوباره .

بکتم : «ب» حرف صله متعلّق به «برد» . «کتم» به فتح «ك» و سکون «ت» مصدر است به معنی پنهان کردن ، اضافه‌اش به «عدم» بیانیه است .

در : حرف تأکید است .

برد : به فتح «ب» و «ر» فعل مضارع مفرد غایب است از «بریدن» ، آنانکه از «بردن» گرفته‌اند خطا گفته‌اند .

وز : در اصل «واز» بود به‌ضرورت وزن همزه‌اش حذف شده‌است.

بصحرا : «ب» حرف صله متعلق به «برد» . «صحرا» مفعول غیرصریح آن است ، اضافه‌اش به «محشر» بیانیه است .

محشر : جایی‌راکه درقیامت مردگان جمع می‌شوند محشر گویند .

محصول بیت : خدا باگفتن «کن» ممکنات را ازعدم به‌وجود و ظهور آورد. دوباره به کتم عدم می‌برد ؛ یعنی فانی کرده نابود می‌گرداند و از آن عالم نیستی به صحرای‌محشر می‌برد . حاصل : برای حساب‌کشیدن آنانرا زنده‌کرده ، درمحشر جمع می‌کند .

جهان متفق بر الهیتش   فرو مانده در[1] کنه ماهیتش

جهان : مقصود اهل جهان است .

متفق : اسم فاعل از باب «افتعال» به‌معنی متحد است .

بر : به‌معنی «ب» صله است .

اله : در این‌قبیل موارد به‌معنی معبود بالحق است . «یّت» ادات مصدر است.

۱ـ ع ، ف : از .

«ش» ضمیر غایب راجع به«خدا» ست . «الهیت» یعنی معبود بالحق بودن .

فرومانده : یعنی ناتوان .

در : حرف ظرف است .

کنه : به‌ضم«ك» عربی‌وسکون«ن» و «ه» اصلی یعنی‌نهایت وغایت، اضافه‌اش به «ماهیت» لامیه است .

ماهیت : دراینجا به معنی حقیقت است .

محصول بیت : در معبود بالحق بودن خدا ، جمیع اهل جهان متفق هستند یعنی به‌مبعود بالحق بودنش همهٔ ادیان وملل قایلند. درکنه‌حقیقت‌خدافرومانده‌اند؛ یعنی دانش هیچ‌کس به‌کنه حقیقت خدا نمی‌رسد ؛ خواه نبی‌باشد، خواه ولی .

بشر ماورای جلالش نیافت   بصر منتهای کمالش[1] نیافت

بشر : مطلقا بنی‌آدم را گویند ، نر و ماده .

ماورا : پشت وعقب چیزرا گویند ، اضافه‌اش به «جلال» لامیه است . «ش» ضمیر غایب راجع به «خدا» ست .

جلال : به‌معنی رفعت و عظمت است .

نیافت : فعل نفی‌است به معنی پیدا نکرد و نفهمید .

بصر : مراد حس رؤیت است یعنی عضوی‌که جمیع چیزها را می‌بیند .

منتها : اسم مفعول است از باب «افتعال» به معنی نهایت و غایت ، اضافه‌اش به «کمال» لامیه است .

کمال : دراینجا به‌معنی تمام است .

محصول بیت : بشر ماورای جلال وعظمت خدا را نیافت ودرك نکرد . چشم نیز منتهای‌کمال خدا را نیافت ونفهمید ؛ یعنی برای جلال وعظمت و رفعت و کمال

۱ــ ع ، ف : جلالش .

خدا نهایت و غایتی نیست تا حصر وضبطش ممکن باشد .

حضرت شیخ دراین بیت صنعت ترصیع را رعایت کرده است.

نه‌بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم نه‌در ذیل وصفش رسد دست فهم

نه : حرف نفی است مقید به فعل «پرد» به‌جهت انفصال با « ه » رسمی نوشته شده است .

بر : دراین قبیل موارد به‌معنی «ب» صله است . حرف ظرف نیز می‌شود .

اوج : درلغت یعنی بلند اما دراصطلاح اهل هیئت به‌معنی بلندترین درجهٔ کواکب است اگرچه در آن هم خالی از رفعت نیست ، اضافه‌اش به « ذات » لامیه است مجازاً .

ذات : دراینجا به‌معنی حقیقت است .

پرد : یعنی می‌پرد ، با «ن» نفی مذکور یعنی نمی‌پرد .

مرغ وهم : اضافهٔ بیانیه است. «وهم» به‌فتح«و» وسکون «ه» یکی ازحواس باطنه را گویند که بیانش موقوف به‌علم حکمت‌است اما دراین قبیل موارد به‌معنی گمان است .

نه : بازهم حرف نفی مقید است به «رسد» درتقدیر : نرسد .

در : به‌معنی «ب» صله است .

ذیل وصف : اضافهٔ لامیه‌است مجازاً . «ذیل»به‌فتح «ذ» معجمه وسکون«ی» به‌معنی دامن است . «وصف» به‌فتح «و» وسکون «ص» مصدراست از «وصف ـ یصف» یعنی «ضرب ـ یضرب» مثال واوی به‌معنی ستودن است .

دست فهم : اضافهٔ لامیه است مجازاً . «فهم» دراینجا به‌معنی ادراك است .

«مرغ وهم» فاعل فعل «پرد» و «دست فهم» فاعل فعل «رسد» است .

محصول بیت : براوج ذات وکمال ورفعت خدا مرغ وهم نمی‌پرد ؛ یعنی د

نمی‌زند . حاصل ذات باری را با وهم و ظن نمی‌توان دریافت . و به دامان وصف و مدح او هم دست فهم و ادراك نمی‌رسد . حاصل : کمال مرتبه با نیروی فهم و درك وصف نمی‌شود ؛ یعنی کسی نمی‌تواند با وصف شایستهٔ او ، وی‌را وصف‌کند .

درین ورطه کشتی فروشد هزار
که پیـدا نشد تختـه‌ای بر کنـار

درین : اشاره به‌مضمون بیت سابق است .

ورطه : چاله‌است‌که درفارسی «گرداب» ودرعربی «دُردور» گویند. جایی‌که آب درآن جمع می‌شود . حاصل جایی‌که خطر غرق شدن دارد .

فرو : اگر «فرو» با مصدر «شدن» و یا مشتقات‌آن استعمال شود به‌معنی غرق شدن است . ولی اگر با مصدر «بردن» ومشتقات آن باشد به معنی بلعیدن است . با مصدر «رفتن» به‌معنی پایین رفتن‌است . فاحفظ . در اینجا به معنی غرق شدن است.

هزار : عدد هزاراست‌که درعربی «الف» گویند ، قید است برای « کشتی » درتقدیر : هزار کشتی‌است . البته مرادکثرت است حصر نیست. فتدبر .

که : حرف بیان است .

تخته : معروف ، همزه حرف توسل و «ی» حرف وحدت است آنکه همزه را برای وحدت دانسته ازحقیقت بی‌خبر بوده‌است (رد شمعی) .

محصول بیت : در این ورطه، یعنی در ادراك وفهم ذات وصفات و حقیقت و کمال خدا ، چندین هزارکشتی عقل و فکر غرق شد . یعنی در این دریای بیکران غرق شد. آنچنان‌که تخته‌یی ازآن درکنار ظاهر نشد . حاصل: اثر ونتیجه‌یی ظاهر نشد . یعنی چندین عالم‌وفاضل وسالك و کامل در ذات وصفات خدا وقت صرف‌کردند ولی عاقبت نتیجه نگرفتند و به عجز خود اعتراف نمودند .

باید دانست‌که این بیت صنعت مراعات نظیر دارد. فتدبر.

چه شبها نشستم درین سیر[1] گم — که دهشت[2] گرفت آستینم که قم

چه : دراین قبیل موارد افادهٔ مبالغه می کند. همچنانکه خواجه حافظ می گوید: «چه خون افتاد در دلها» وهمچنانکه شیخ در گلستان فرموده : «چه سالهای فراوان و عمرهای دراز» .

شبها : جمع «شب» ظرف زمان است .

در : حرف ظرف است .

مراد از «گم» مضمون بیت سابق است که عقل چندین عالم و ذکر چندین سالك درورطهٔ آن دریای بی‌پایان غرق وگم شد آنچنان که اثری از آن ظاهر نگشت .

در بعضی نسخ «فکر گم» آمده . دراین صورت «گم» قید شده برای سیر و فکر. آنکه برای «نشستم» قید قرار داده و « ر » سیر را ساکن خوانده ، از راست منحرف شده است (رد شمعی) .

که : حرف بیان است .

دهشت : یعنی حیرت .

آستین : با الف ممدود وسکون «س» یعنی آستین که به‌عربی « کُمّ » گویند به‌ضم «ك» وتشدید «م» .

که : حرف بیان فعل «گرفت» ویا حرف تعلیل که این یکی اولی است .

قم : به‌ضم «ق» و سکون «م» فعل امر مفرد مخاطب است از « قام - یقوم » یعنی از باب «نصر» اجوف واوی است به‌معنی برخیز .

محصول بیت : چه بسیار شبها نشستم دراین سیر وسلوك ؛ یعنی در تفکر و تدبر و سلوك در دریای بی‌پایان ذات وصفات خدا ، که عقلها در آن متحیر می‌ماند و هلاك می‌شود . چه‌بسیار شبها تنها درخلوت نشستم و اندیشیدم ، ولی عاقبت حیرت آستینم را گرفت که ازاین سیر وسلوك برخیز ، زیرا این معنی بوسیلهٔ عقل و فکر

۱- ع : دیر . ۲- ع : حیرت .

معمولی برایت میسر نمی‌گردد .

محیطست علم‌ملك بر بسیط　　　قیاس تو بر وی‌نگردد محیط

این بیت درحکم تعلیل برای بیت سابق واقع شده‌است .

محیط : اسم فاعل از باب «افعال» اجوف یایی ، خبرمقدم واقع شده است .

علم ملك : مبتدای مؤخر ، اضافه‌اش لامیه است. «ملك» به‌کسر «ل» درلغت پادشاه را گویند . اما دراینجا مراد خداست .

بر : دراینجابه‌معنی «ب» صله‌است، زیرا محیط با«ب» صله استعمال شده .

بسیط : دراینجا مراد روی زمین است .

قیاس تو : اضافهٔ لامیه است . «قیاس» مصدر از « قاس ـ یقیس » است از باب «ضرب» اجوف یایی . به‌معنی سنجیدن واندازه‌گرفتن چیزی .

بر : بازهم به‌معنی «ب» صله است .

وی : ضمیر مخاطب راجع به «خدا» یعنی ملك تعالی است .

نگردد : فعل مضارع منفی‌است از «گردیدن» به معنی رجوع کردن ، مثلا : برگشتن در رفتن و دور زدن نظیر دولاب و چرخ ارابه و سنگ آسیاب وازسخنی برگشتن هم ازاین کلمه است . درمعنی انقلاب استعمال می‌شود ، همچنانکه شراب به‌سرکه و شیر به‌ماست منقلب و متحول می‌گردد . پس به‌معنی صیرورت به اعتبار چیزهایی‌است‌که ذکر شده . «نگردد» به‌معنی «لایصیر» یعنی نمی‌شود .

«قیاس» مبتدا و«نگردد» خبرآن واسم «نگردد» ضمیرمستتر راجع به«قیاس» است وخبرش «محیط» است و «بروی»متعلق به «محیط» صلهٔ آنست. فتدبر.

محصول بیت : دهشت وحیرت آستینم را گرفت‌که ازاین‌فکر ووهم برخیز، زیرا علم ملك تعالی محیط وشامل جمیع اجرام وبسایط است . پس محال عقل‌است که فهم و وهم وقیاس تو محیط وشامل‌آن باشد ؛ یعنی به وسیلهٔ فهم و وهم و قیاس

رسیدن به ماورای ذات وصفات خدا امکان ندارد. فتأمل.

نه‌ادراك در کنه ذاتش رسد[1] نه‌فکرت بغور صفاتش رسد[2]

نه : ادات نفی ، درمعنی مقید است به‌فعل «رسد» . در تقدیر : نرسد .

در : در اینجا به‌معنی «ب» صله است .

کنه‌ذات: اضافهٔ لامیه است .

نه : بازهم حرف نفی مقیداست به «رسد» .

فکرت ، «ت» علامت نقل است یعنی علامت نقل ازعربی به‌فارسی‌است. نظیر «ت»های «ضربت» و«عرضت» و «معشوقت»، پس آنکه این«ت»را ضمیرخطاب گفته ازحقیقت خبرنداشته (ردسروری‌وشمعی) .

به‌غور : «ب» حرف صله است ، اضافهٔ غور به «صفات» لامیه است . «غور» گودی و عمق و زمین پست را گویند .

محصول بیت : ادراك مخلوقات به‌کنه ذات خدا نمی‌رسد؛ یعنی ادراك‌وعقول به‌غایت ونهایتش واصل نمی‌شود . اندیشه نیز به‌نهایت صفاتش نمی‌رسد؛ یعنی بوسیلهٔ اندیشه‌کمال‌صفات‌خدا درك نمی‌گردد. حاصل: عقل وفکرذات وصفات خدارا آن‌چنان که سزاوار است نمی‌تواند بفهمد .

آن که گفته «فکر» و «فکرت» در لفظ مترادف است سخن بی‌اندیشه گفته است (رد سروری) .

توان دربلاغت به‌سحبان‌رسید نه‌در کنه‌بیچون سبحان[3] رسید

توان: به‌ضم «ت» ، دراین قبیل موارد اسم‌است به‌معنی ممکن‌است .

بلاغت : درلغت به‌معنی رسایی است اما برای آگاهی ازمعنای اصطلاحی‌اش نظیر«فصاحت» باید به‌کتب‌علم معانی مراجعه‌کرد .

---

۱ و ۲ ـ ف : رسید . ۳ـ ع : بسبحان .

سحبان : به‌فتح «س» نام یکی از صحابه است که شاعری ماهر و درعالم فصاحت وبلاغت ضرب المثل شده است .

رسید : در هردو مصراع معنی مصدر دارد . زیرا در عبارت « توان » معنی مضارع ملحوظ است و قاعده براین است که اگر ماضی مقارن فعل مضارع باشد افادهٔ معنی مصدریت می کند . فاحفظ .

کنه بیچون : اضافهٔ لامیه است . « بی » ادات سلب . « چون » به معنی کیف «بی‌چون» یعنی بی‌کیف ، اضافه‌اش به «سبحان» لامیه است .

محصول بیت : در فصاحت و بلاغت به‌سحبان می‌توان رسید . یعنی برای هرکس امکان داردکه به‌فصاحت و بلاغت او برسد . اما رسیدن به‌کنه وغایت خدای بی‌کیف ممکن نیست . یعنی حقیقت ذاتش ادراك نمی‌شود .

چه[1] خاصان درین ره فرس رانده‌اند
بلاحصی[2] از تك فرو مانده‌اند

چه : دراین قبیل موارد افادهٔ مبالغه می‌کند .

خاصان : «ان» ادات جمع وتشدید «ص» به‌ضرورت وزن حذف شده است .

درین‌ره : مراد طریق ادراك ذات و صفات خداست .

فرس : عربی است یعنی اسب .

رانده‌اند : ماضی نقلی جمع غایب . «فرس» مفعول مقدم آن است .

بلاحصی : «ب» حرف مصاحبت است متعلق به «فرومانده‌اند» . «لاحصی» فعل مضارع منفی متکلم وحده است . این لفظ شریف تلمیح بریك حدیث شریف‌دارد حدیث شریف این‌است : «لاحصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك[3]» «لاحصی»

۱ــ ع ، ف : که . ۲ــ ع : بلاحولی . ۳ــ من هرگز نمی‌توانم ترا ثنا گویم ، آنچنانکه تو خودرا ثنا گفته‌ای .

یعنی نمی‌توانم حساب کنم و نمی‌توانم بشمارم. «ثناء» معروف است به‌معنی دعا، مفعول صریح «لااحصی» است. «علیك» متعلق به «لااحصی» است و ضمیر خطاب راجع به «خدا» است «انت» ضمیر منفصل مرفوع «کما» : « ك » حرف جر « ما » حرف مصدر است. «اثنیت» فعل ماضی مفرد مذکر مخاطب، به معنی «کاثنائك» ؛ یعنی نظیر ثنا کردنت. «علی» متعلق به فعل «اثنیت» . مراد از «نفس» در این قبیل موارد ذات است.

محصول حدیث: حضرت محمد(ص) خطاب به خدا عرض می کند : پروردگارا آنچنانکه تو ذات خود را ثنا می کنی من هرگز نمی‌توانم ثنای سزاوار و لایق ذات شریف تو بشمارم. یعنی دعا و ثنای شایسته را باز هم خودت می‌توانی. من به‌ثنای شایستهٔ تو قادر نیستم.

محصول بیت : چه‌بسا خاصان وسالکان فاضل و کامل در طریق ادراك ذات و صفات خدا اسب دوانیده‌اند؛ یعنی سعی و کوشش کرده ، زحمت و ریاضت کشیده اند؛ عاقبت به ناتوانی خود اعتراف کرده «لااحصی» گفته‌اند.

باید دانست که مراد از «خاصان» انبیا و اولیاست.

آنکه به‌جای «چه» اول بیت «که» نوشته فحوای بیت را درنیافته است.

(رد سروری)

تك : به‌ضم «ت» اسم‌مصدر است «تك و پو» می گویند به‌معنی رفت و آمد به‌تعجیل، پس آنکه گفته «تك» در اینجا از «تکیدن» مصدر است مصدر را نمی‌دانسته است.

(رد سروری)

نه هر جای مرکب توان تاختن[1] که جاها سپر باید انداختن

نه : حرف نفی درمعنی مقید است به لفظ «توان» در تقدیر : نتوان.

هر جای : یعنی هر محل ، مفعول‌مقدم است برای «توان تاختن» البته‌مفعول اول است. مفعول دومش «مرکب» است.

1ـ **متن :** تافتن.

مرکب : در اینجا اسب و آنچه بر آن سوار شوند .

تاختن : سخت دویدن ، راندن ، در اینجا مراد اسب دوانیدن است .

که : حرف تعلیل است .

جاها : در اصل جایهاست به‌ضرورت‌وزن «ی» حذف شده، جمع«جای»است.

سپر : به‌کسر «س» وفتح «ب» عجمی یعنی سپر که به عربی «ترس» گویند به‌ضم «ت» وسکون «ر» .

باید : فعل مضارع مفرد غایب از «بایبدن» . آنانکه از «بایستن» گرفته‌اند اشتباه کرده‌اند .

مراد از«سپرانداختن» فرارکردن‌است. زیراعادت‌عرب‌براین‌است‌که‌به‌هنگام فرار ازدشمن بارها واسباب وآلات جنگی ودیگر چیزها را که باخود حمل‌می‌کند یك یك به زمین می‌اندازد تا بارخودرا سبك‌کند وبه‌آسانی ازدست‌دشمن نجات‌یابد.

محصول بیت : به‌هرجای نمی‌توان مرکب‌تاخت ؛ یعنی به‌هرجای نمی‌شود اسب دوانید ، زیرا گاهی لازم می‌آید که مرد باید سپر اندازد . مقصود احتراز از کفر و زندقه است .

آنکه در معنی مصراع اول گفته : لا علی التعیین بهرجا نمی‌توان رفت . ودر معنی مصراع دوم گفته : برای فراغت سپر انداختن لازم است . معنی بیت را درك نکرده است (رد شمعی) .

مراد از این‌بیت‌آنست‌که نباید در ذات وکبریای خدا به‌تفکر وتدبرپرداخت زیرا تفکر درذات خدا را منع‌کرده‌اند. همچنانکه از بیتهای سابق فهمیده می‌شود.

وگرسالکی محرم راز گشت   ببندند بر وی درِ بازگشت

سالکی : «ی» حرف وحدت است .

محرم : مصدر میمی است به معنی حرام ، اضافه‌اش به « راز » اضافهٔ مصدر

به مفعول است .

در بازگشت : اضافهٔ لامیه است . «بازگشت» یعنی عودت و رجوع .

محصول بیت : و اگر سالکی به اسرار انبیا و اولیا محرم شده آگاه گردد ؛ درِ بازگشت را به‌روی او می‌بندند؛ یعنی مانع می‌شوندکه اسراری را که آگاه شده به‌مردم جهان فاش سازد . زیرا آنرا که خبر شد خبری باز نیامد . اگر فاش سازد همانند منصور نسیمی میشود .

کسی‌را دراین‌بزم ساغر دهند   که‌داروی بیهوشیش دردهند

کسی : «ی» حرف وحدت نوعی‌است . «کسی‌را» یعنی به‌آن نوع کس. «را» ادات مفعول است .

درین بزم : یعنی درمجلس اسرار انبیا و اولیا .

«کسی» مفعول اول «دهند» و «ساغر» مفعول دوم آن است .

که : حرف بیان ویا حرف رابط صفت‌است .

بیهوشیش : اضافهٔ بیانیه است . «بیهوش» یعنی بی‌عقل . «ی» حرف‌مصدر. «ش» ضمیر راجع به «کسی» است .

محصول بیت : دراین مجلس سرالله به‌کسی ساغر شراب عشق را احسان و اعطا می‌کنند که به او داروی بیهوشی بدهند ؛ یعنی از عالم ظاهر محو و غافلش می‌کنند ، بعدازآن ازعالم باطن خبردارش می‌سازند . حاصل: کسی‌را به‌اسرارمطلع می‌گردانندکه فاش نکند و مکتومش دارد .

یکی باز را دیده بردوختست   یکی دیدها[1] باز و پرسوختست

یکی : دراینجا به‌معنی یك است .

باز : درفارسی پرنده‌یی است شکاری ، درعربی «بازی» گویند .

۱ــ ش ، ع : دیده‌ها .

بر : حرف تأکید است .

دوختست : دراصل «دوخته است» به‌ضرورت وزن « ه » رسمی وهمزهٔمجتلبه حذف شده ، زیرا ادات خبر به فعل داخل نمی‌شود. مشترك است بین معنی معلوم و مجهول . یعنی دوخته و دوخته شده است .

دیده‌ها : یعنی چشمها . «ها» ادات جمع است .

باز : دراینجا به‌معنی گشوده است .

پر : به‌فتح «ب» عجمی بال وپر مرغ را گویند .

سوخته : از لحاظ قاعده نظیر « دوخته » است . یعنی بین معلوم و مجهول مشترك است به‌معنی سوزانیده و سوخته شده .

محصول بیت : دیدهٔ بصیرت یك باز یعنی سالکی دوخته است . حاصل : مبتدی‌است دروادی وصحرای عشق، نمی‌تواند پرواز بکند. یکی‌هم‌دیده‌اش بازاست ولی پرو بالش سوخته است ؛ یعنی در باطن پرواز می‌کند اما نمی‌تواند درعالم ظاهر کشف رازکرده به سخن‌گفتن برطالبان ، توانا باشد . بعضی ازسالکان مبتدی و بعضی منتهی است اما برکسی کشف راز نمی‌کند وحرفی نمی‌زند .

کسی‌ره‌سوی‌گنج‌قارون‌نبرد   وگربرد ره باز بیرون نبرد

کسی: «ی» حرف وحدت است .

اضافات «سوی‌گنج قارون» لامیه است .

نبرد: فعل ماضی مفرد غایب . «ره» مفعول اول آن و«سوی‌گنج» مفعول دوم آن است .

باز : دراینجا یعنی دوباره .

«ره» مفعول اول «نبرد» و «بیرون» مفعول دوم آن است .

محصول بیت : کسی به‌سوی‌گنج‌قارون یعنی به‌خزینهٔ قارون‌راه نبرد؛ یعنی

به‌آن نرسید و مالك آن نگردید . حاصل : از اسرار انبیا و اولیا کسی آگاه نشد . واگر به‌گنج قارون راه پیدا کرد و به‌آن رسید ؛ یعنی به‌آن گنج بی‌پایان دست یافت وتصاحب کرد ، به‌این طرف راه پیدا نکرد. حاصل : آنکه به‌راز خدا واصل ومالك شد ، آنرا به‌کسی آشکار و اعلام ننمود حتی ازوصولش نیز خبری نداد. آنرا که خبر شد خبری باز نیامد .

اگر طالبی کین زمین طی کنی نخست اسب باز آمدن پی کنی

طالبی : «ی» حرف خطاب است .

کین : در اصل «که این» بود. «که» حرف بیان. «این» اسم اشاره به‌نزدیك، مشارالیه «زمین» است .

طی : در اصل با «ی» مشدد است به ضرورت وزن تخفیف شده . طی کردن و کنیدن به‌معنی نوردیدن و قطع مسافت است .

کنی: فعل مضارع مفرد مخاطب است از «کنیدن» یعنی انجام دهی . « این زمین» مفعول اول و « طی » مفعول دوم آن و مجموعش مفعول « طالب » و جمله اش جملهٔ شرطیه است .

نخست : به‌ضم «نون» و «خ» وسکون «س» یعنی اول .

اسب باز آمدن : اضافهٔ بیانیه است. «باز آمدن» از نظر لغت: دوباره آمدن ، ولی از نظر استعمال به‌معنی رجوع است .

پی : به‌فتح «ب» عجمی به‌معنی قطع کردن است پی کردن و پی کنیدن قطع کردن یعنی رگ و پی پای را قطع کردن است .

«نخست» ظرف زمان . «اسب باز آمدن» مفعول اول «کنی» و «طی» مفعول دوم آن است و مجموع مصراع ، جواب شرط است .

محصول بیت : اگر طالب هستی که این زمین را درنوردی ؛ یعنی طریق

وصول را قطع کنی ، حاصل : اگر خواهان وصول به خدا هستی ، اول باید اسب بازگشت را پی کنی ؛ یعنی اولا باید مزخرفات عالم فانی را بکلی ترك کرده ، تعلق برآن را قطع نمایی . حاصل : به‌طریق تجرید و تفرید سلوك کنی .

آنکه گفته «ی» در «کنی» برای خطاب است از فعل مضارع مفرد مخاطب بودن آن غافل بوده است (رد شمعی) .

تأمل در آیینهٔ دل کنی صفایی بتدریج حاصل کنی

تأمل : مصدراست از باب «تفعل» به‌معنی تفکر، امادراینجابه‌معنی نظراست.

در : حرف صله است به‌معنی «ب» .

آیینهٔ دل : اضافهٔ بیانیه است . «تأمل» مفعول صریح « کنی » و«آیینهٔ دل» مفعول غیرصریح آن‌است . جایزاست‌که این‌مصراع متضمن معنی‌شرط باشد ومصراع ثانی جواب‌آن . وجایزاست‌که هریك بدل از جواب شرط اول باشد . فتأمل .

صفایی : «ی» حرف وحدت ویا حرف تنکیر است . آنانکه منحصراً وحدت گرفته‌اند قصورکرده‌اند (رد سروری و شمعی) .

بتدریج : «ب» حرف مصاحبت متعلق است به «حاصل کنی» . «تدریج»مصدر است ازباب «تفعیل» به‌معنی کم‌کم واندك اندك .

صفا : مفعول صریح اول « کنی » و « حاصل » مفعول دوم آن و « تدریج » مفعول غیرصریح آن است .

محصول بیت : درآیینهٔ دل تأمل و ملاحظه می‌کنی ؛ یعنی براحوال دل مقید می‌شوی ، به تدریج صفا حاصل می‌کنی و صفایی به‌دست می‌آوری . حاصل : تصفیهٔ باطن‌کن تا صفا به دست آوری . زیرا قلب را عرش رحمان و بیت‌الله گفته‌اند پس وقتی آنرا تصفیه‌کنی ، صفا حاصلت می‌شود. یا اینکه: اگرطالبی که طریق‌وصول الی‌الله را طی کنی ؛ باید آیینهٔ دل را صفادهی، تابه‌تدریج به‌تحصیل وکسب صفا نایل

آیی . زیرا طریق وصول همین‌است .

آنکه درنتیجهٔ مصراع ثانی گفته : این‌حالت برای تو امکان ندارد . معنی را فقط برای خودش گفته‌است (رد شمعی) .

مگر بویی ازعشق مستت کند طلبکار عهد الستت کند

مگر : ادات تمنی‌است به‌معنی شاید .

بویی : «ی» حرف وحدت است .

مستت : «ت» ضمیرخطاب است .

طلبکار : «کار» با«ك» عجمی: ادات‌فاعل است در مفهوم«چی»ترکی. «طلبکار» یعنی :طالب و خواهان ، اضافه‌اش به «عهد» اضافهٔ اسم فاعل به‌مفعولش می‌باشد .

عهد : دراینجا به‌معنی زمان است .

الست : « أ » حرف استفهام است . « لست » فعل و فاعل است از افعال ناقصه ماضی‌اش‌استعمال می‌شود، معنایش: نیستم. «الست» آیانیستم ؟ به‌طریق‌استفهام‌انکاری. در این لفظ تلمیح است به آیهٔ : « الست بربکم[1] » که معنای آن را مفصلا در تفاسیر شرح داده‌اند . اضافهٔ «عهد» به «الست» لامیه است .

محصول بیت : این بیت مربوط به بیت سابق است . حاصل : تصفیهٔ باطن کرده صفا حاصل‌کن. آنچنان باش‌که بویی ازعشق ترا مست‌کند، یعنی محبت وعشق خدا برتو اثرکرده طالب عهد الستت بکند. حاصل : به آن زمان و به‌آنچه مراد از استفهام است طالبت‌گرداند . درمیان مشایخ این‌بحث مهمی است .

بپای طلب ره بدانجا[2] بری وز انجا[3] ببال محبت پری

بپای طلب : «ب» حرف مصاحبت متعلق به فعل «بری». « پای طلب » اضافهٔ بیانیه است .

۱ــ قرآن، الاعراف، ۱۷۲ . ۲ــ ع: بدآنجا . ۳ــ ع ، ف : وزآنجا .

ره : مفعول صریح فعل «بری» است .

بدانجا : در اصل «به آنجا» است . همزه منقلب به «د» شده است . «ب» حرف مصاحبت ، « آن » اشاره است به عهد «الست بربکم» . آنانکه عبارت « بدانجا » را به‌درگاه حق برگردانده‌اند ازمضمون بیت بی‌خبر بوده‌اند (ردسروری وشمعی) .

بری : فعل مضارع مفرد مخاطب به‌طریق عام ، مشتق از «بریدن» است آنکه از «بردن» گرفته خطا کرده است (رد شمعی) .

وزانجا : اشاره به رازی است که از «عهد الست» مستفاد می‌شود .

ببال : «ب» حرف مصاحبت متعلق به فعل «پری» . « بال » در اینجا به معنی پر است یعنی پر مرغ . «بال محبت» اضافهٔ بیانیه است .

پری : فعل مضارع مفرد مخاطب است از «پریدن» به‌معنی پرواز کردن که در عربی «طیران» می‌گویند .

محصول بیت : با پای طلب به راز عهد «الست بربکم» راه می‌بری ؛ یعنی به‌وسیلهٔ سعی وکوشش به راز آن واصل ومطلع می‌شوی . و از آنجا با بال محبت می‌پری. حاصل: به‌وسیلهٔ‌عشق ومحبت به تو جذبه‌ای حاصل‌می‌شودکه بنا به‌مقتضای «جذبة من‌جذبات الله» ترا به خدا می‌رساند . فتأمل .

بدرّد یقین[1] پرده‌های[2] خیال نماند سرا پرده الا جلال

بدرد : «ب» حرف تأکید است . «درد» به فتح و کسر «د» و فتح «ر» ، فعل مضارع مفرد غایب است از «دریدن» یعنی پاره‌کردن که به عربی «خرق» گویند با «خ» معجمه . تشدید «ر» به‌ضرورت‌وزن‌است زیرادرلغت تشدید ندارد . همچنانکه رشیدالدین وطواط درعروض تصریح‌کرده و «خرم» و «فرخ» را مورد سؤال قرارداده وجواب داده که تشدید ازکثرت استعمال ناشی شده است. «یقین» فاعل فعل است .

۱– ع : نفس . ۲– ع : پرده‌های .

پرده‌ها : جمع «پرده» است، مفعول صریح فعل، اضافه‌اش به «خیال» لامیه است .

نماند : «ن» حرف نفی است «ماند» فعل مضارع مفرد غایب است از «مانیدن» به‌معنی ماندن که با حرف نفی می‌شود : نمی‌ماند .

سراپرده : پرده‌یی که در خانه‌ها آویخته می‌شود و جاهای بارانی کشیده می‌شود . دراصل «پردهٔ سرای» بود بطور اضافه ، با تقدیم و تأخیر «سرا پرده» شده یعنی پردهٔ خانه . «سرا» مخفف «سرای» است به‌معنی خانه . «بوستان‌سرا» هم ازاین قبیل است . در اینجا مراد از «سراپرده» حجاب ومانع است .

الا : حرف استثناست .

جلال : به معنی عظمت ، تقدیرش «جلال‌الله» است . به خاطر وزن و قافیه مضاف الیه حذف شده است .

محصول بیت : عین‌الیقین پرده‌های خیال وگمان ووهم را پاره می کند ؛ یعنی وقتی عین‌الیقین حاصل شد اینها برطرف می‌شود و حجاب و مانع نمی‌ماند . حاصل : خدا اگر به‌بنده‌یی تجلی کرده عرض جمال کند در آن بنده به هیچ وجه شك و تردید نمی‌ماند .

آنکه گفته «سراپرده» عبارت ازچادروسایه‌بان‌است ازخودگفته‌است (ردسروری).

دگر مرکب عقل را پویه نیست[1]　　　عنانش بگیرد تحیر که ایست

مرکب عقل : اضافهٔ بیانیه است .

را : به‌معنی «ب» صله است .

پویه : اسم مصدر است از «پوییدن» به‌معنی رفتار ورفتن .

عنانش : ضمیر راجع به «مرکب عقل» است .

بگیرد : «ب» حرف تأکید. «گیرد» فعل مضارع مفردغایب‌است از «گیریدن»

۱ــ ع ، ف: بیست .

به‌معنی گرفتن . «تحیر» فاعل «بگیرد» است .

که : حرف تعلیل است .

ایست : فعل امر مفرد مخاطب از «ایستیدن» به‌معنی ایستادن است .

محصول بیت : وقتی سراپرده برطرف شد وجلال و عظمت خدا تجلی‌کرد ، دیگر برای مرکب عقل رفتن نمی‌ماند. یعنی دراین مقام عقل از حرکت بازمی‌ماند زیرا این میدان بامرکب عشق طی وقطع می‌شود ، عقل دراینجا زبون است. عنانش را تحیر می‌گیردکه به‌ایست . حاصل : تحیر پای عقل را می‌گیردکه به ایست و پیش مرو ، اینجا جای حرکت تو نیست چون اینجا مقام عشق است نه جای عقل ؛ یعنی عقل می‌ترسد وآنجاکه عشق داخل می‌شود نمی‌تواند وارد بشود .

آنکه به‌جای «ایست»، «بیست» نوشته اشتباه‌گفته حقیقت ندارد (رد سروری) .

دراین بحر جز مرد راعی نرفت   گم آن شد که‌دنبال داعی نرفت

دراین بحر : اشاره به‌علم فهمیدن‌کنه ذات وصفات خداست، یعنی در دریای این علم .

مرد راعی : اضافهٔ بیانیه است . «راعی» درلغت چوپان‌را گویند امادراینجا مرادکسی‌است‌که مردم را به‌طریق هدایت دلالت می‌کند نظیر انبیا و اولیا. دربعضی نسخ «ساعی» واقع شده ، یعنی مردی‌که در این طریق سعی و کوشش می‌کند . و در بعضی نسخ «واعی» واقع شده با «و» که در دو معنی مشترك است: یکی به‌معنی‌حافظ، یعنی‌آنکه طریق حقیقت و شریعت را حفظ‌کرده رعایت‌می‌کند . دوم کسی‌که بارها وسنگینی‌های خودرا تخفیف داده‌است ، یعنی مردی‌که سالك طریق تفرید وتجرید است . این معنی بسیار مناسب عبارت بحر است .

گم آن‌شد : «گم» به معنی منحرف است . «آن شد» درتقدیر : آن‌کس‌شد، یعنی آن‌کس گمراه شد .

که : حرف رابط صفت است .

دنبال : به‌ضم «دال» وسکون «ن» در لغت به‌معنی دم است. اما بیشتر درمعنی پشت و عقب استعمال شده است ، اضافه‌اش لامیه است.

داعی : اسم‌فاعل‌است از«دعا-یدعو» یعنی‌ازباب«نصر» ناقص‌واوی‌است به‌معنی دعوت‌کنندهٔ مردم به‌طریق هدایت . که دراینجا مراد حضرت محمد(ص)است‌وجایز است‌که دیگر انبیا و اولیا نیز باشد . فتدبر .

محصول بیت : در این بحر عالم توحید جز مرد راعی و یا ساعی و یا داعی نرفت . یعنی غیراز مرشد کامل نرفت . آنکه دنبال داعی نرفت گم شد . حاصل : آنکه دردنبال داعی طریق حق نرفت ؛ گمراه شد. نظیر ابوجهل و ابولهب .

کسانی کزین‌راه بر گشته‌اند　　　برفتند بسیار وسر گشته‌اند[1]

کسان : به‌جهت ذوی‌العقول بودن با«ان» جمع بسته شده . «ی» حرف‌وحدت نوعی است .

کزین : در اصل « که از این » است ، «که» حرف رابط صفت . « از » حرف ابتداست . «این» اشاره به راه حق است .

بر : حرف تأکید است .

گشته : اسمی‌است که‌به‌زمان‌سابق‌دلالت می کند حاصل به‌قسمی‌ازماضی دلالت می‌کند. در فارسی اسمها براین اسلوب بسیار استعمال‌می شود. مردم به‌این‌قبیل‌اسمها اسم مفعول تعبیر می کنند اما خطا می کنند زیرا اسم مفعول به‌قائم‌مقام فاعلش مسند می‌شود درحالی‌که این‌قبیل اسمها خود به فاعلش‌مسند می‌شود . اسم مفعول هم اکثر براین اسلوب‌استعمال می‌شود، لیکن دراصل باافعال عام‌مقدر به‌کار می‌رود نظیر «شد» و « بود » که افعالی در معنی « صار » و « کان » هستند . فاحفظ فانه من المهمات

۱ــ **متن :** بسیار سر گشته‌اند .

فی هذه اللغة .

برفتند : «ب» حرف تأکید است . «رفتند» دراصل «رفته‌اند» به‌ضرورت‌وزن «ه» رسمی و همزۀ مجتلبه ساقط‌شده‌است ، زیرا مفرد وجمع ادات خبر به‌اسم‌داخل نمی‌شود ، همچنانکه در این شرح مکرر بیان شده است . آنکه فعل ماضی بودن آنرا جایز دانسته قاعدۀ مذکور را نمی‌دانسته . «برفته‌اند» یعنی طریق هادی وداعی را ترك کرده ، رفته اند . «و» در اینجا افادۀ معنی استدراك می‌کند . همچنانکه در موارد متعدد وارد شده است .

سرگشته : از نظر لغت کسی که سرش دوران پیداکرده ومی‌گردد امادر استعمال به‌معنی متحیراست . پس سرگشته‌اند یعنی متحیرند .

محصول بیت : کسانی که از طریق داعی و هادی اعراض‌کرده بازگشته‌اند یعنی از کسی که به طریق حق دعوت می‌کند پیروی نکرده‌اند ، تابع هوای نفسانی خود شده‌اند . اما بسیار متحیر و مدهوش گردیده‌اند . حاصل: هرگز رستگار نشده ازگمراهی نجات نیافته‌اند نظیر نمرود و فرعون و ابوجهل .

خلاف پیمبر کسی ره گزید   که‌هرگز بمنزل نخواهد رسید

خلاف پیمبر : درتقدیر: راه خلاف پیمبر، اضافۀ لامیه است به معنی طریق مخالف شریعت پیغمبر.

کسی : «ی» حرف وحدت ، مفعول مقدم «ره‌گزید» است .

که : حرف رابط صفت است .

نخواهد رسید : فعل مستقبل است به‌معنی واصل نخواهد شد . به معنی «نمی‌خواهد برسد» نیست آنچنانکه بعضیها تصورکرده‌اند (رد شمعی) .

محصول بیت : خلاف راه پیغمبررا کسی اختیار وقبول‌کردکه هرگز به‌منزل حقیقت نخواهدرسید؛ یعنی آنکه‌طریقی‌مخالف شریعت پیغمبر درپیش‌گرفت هرگز

به مقصود خود نمی‌رسد .

محالست[1] سعدی که راه صفا　　توان رفت جز بر پی مصطفا[2]

سعدی : مناداست ، حرف ندایش به‌ضرورت وزن حذف شده .

که : حرف بیان است .

راه‌صفا : اضافهٔ بیانیه ، مفعول فیه «توان رفت» است. یعنی ظرف مکان‌است.

بر : حرف تأکیداست. آنکه حرف استعلاگرفته سهوکرده‌است (رد شمعی) .

پی : به‌فتح «ب» عجمی یعنی اثر، ردپا ، لیکن مراد طریق است.

مراد از «مصطفی» حضرت محمد(ص) است . اگر درقافیه واقع شود بهتراست با « ا » نوشته شود . اما بنا براصل بهتر است با «ی» نوشته شود .

محصول بیت : ای سعدی جز برپی و اثر حضرت محمد(ص) محال‌است که بتوان به راه صفا رفت یعنی آنکه ازپی او می‌رود به‌راه‌صفا می‌رود ولی هرکس تابع او نشود به‌راه خذلان و ضلالت می‌رود نظیر ابوجهل و ابولهب .

در نعت محمد مصطفی صلی‌الله علیه و آله وسلم[3]

کریم السجایا جمیل الشیم　　شفیع البرایا نبیّ الامم[4]

کریم : دراینجا به‌معنی نیك و زیباست .

سجایا : به‌فتح «س» جمع «سجیه» است . باید دانست‌که هراسمی که‌بروزن « فعیله » باشد جمعش « فعالی[1] » می‌آید نظیر : قضیه ، بریه که می‌شود : قضایا ، برایا . فقس . «سجیه» اسم است به‌معنی:خوی وعادت .

جمیل : یعنی زیبا .

۱ــ ف ، مپندار .　　۲ــ ع ، ف : مصطفی .　　۳ــ ع :گفتار در نعت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم ، ف: ستایش پیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله .　　۴ــ ع، ف : نبی‌البرایا شفیع الامم .

شیم : به‌کسر «ش» و فتح«ی»جمع «شیمه» است به‌کسر «ش» و سکون «ی» به‌معنی خوی و خلق . اضافۀ این‌دو ترکیب ، ازقبیل‌تکرر خبراست تقدیرش: محمد کریم السجایا و جمیل الشیم است .

شفیع : دراینجا «فعیل» به‌معنی «فاعل» است یعنی شفاعت‌کننده .

برایا : جمع «بریّه» است بنا برقاعدۀ مذکور ، اضافه‌اش ازقبیل اضافۀ اسم فاعل به مفعولش می‌باشد . «بریه» یعنی خلق . شفاعت‌کنندۀ خلق یعنی‌شفاعت‌کننده برای بندگان گنهکار از خداست .

نبی : دراینجا به معنی پیغمبر است .

امم : به‌ضم همزه و فتح «م» جمع «امت» است به‌معنی گروه مردم .

محصول بیت : اخلاق و اطوار حضرت محمد کریم است یعنی خوب و زیبا است . خویها و عادتهایش زیبا و پسندیده است . پیغمبر همۀ مردم ، یعنی رحمت عالمیان است خیرخواه جمیع امتها و شفاعت کنندۀ بندگان خداست . حاصل : برای هیجده هزار عالم رحمت فرستاده شده است .

امام رسل پیشوای سبیل   امین خدا مهبط جبرئیل

امام رسل : با «ی» بطنی اضافۀ لامیه است .

رسل : به ضم «ر» و «س» جمع «رسول» است پیغمبری را گویند که صاحب کتاب باشد و مردم را به‌دینی دعوت کند .

پیشوا : در لغت پیشرو است ، اما در اینجا به معنی امام است ، اضافه اش به «سبیل» نظیر سابق است .

سبیل : یعنی راه .

امین خدا : اضافۀ لامیه است . مراد از «امین خدا» امین وحی خداست .

مهبط جبرئیل : اضافۀ لامیه است .

مهبط : به‌فتح «م» وسکوم « ه » وکسر «ب» اسم مکان است از «هبط ـ یهبط» از باب «ضرب» درلغت به‌معنی جای افتادن است ، اما مراد محل نزول است .

دراینکه حضرت شیخ «امام رسل» فرموده معناً دو وجه را قصد کرده : یکی اینکه پیغمبر در شب معراج برای ارواح انبیا امامت کرده . دیگری اشاره بر این حدیث شریف است که فرموده : «کنت نبیاً وآدم بین‌الماء والطین[1]»

محصول بیت : حضرت‌محمد امام پیامبران، پیشوای سبیل‌است. امین وحی خدا ، محل نزول جبرئیل است . از آن جهت امین وحی خداست که آنچه از خدا برایش رسیده ، مخفی و پنهان نداشته برامتش تعلیم فرموده است .

شفیع الوری خواجهٔ بعث و نشر
امام الهدی صدر ایوان حشر

وری : به‌فتح«و» و«ر» به‌معنی‌خلق است، اضافه‌اش نظیر«شفیع البرایا» است.

خواجه : دراینجا به‌معنی آقاست ، اضافه‌اش به «بعث» لامیه است .

مراد از «بعث و نشر» قیامت است .

امام : دراینجا به‌معنی مقتدا و پیشرو است .

هدی : به ضم « ه » و فتح « د » به معنی هدایت است ؛ یعنی پیغمبر نشان دهندهٔ راه راست است که به مقصود می‌رساند .

صدر : دراستعمال عجم به قاضی‌لشکر می گویند اما دراین‌قبیل موارد مراد صدر مجلس است ، اضافه‌اش به «دیوان» لامیه است .

مراد از «دیوان حشر» دیوان روز محشر است ، اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : حضرت محمد شفیع خلق و مردم است ، خواجهٔ روز قیامت است ، مقتدای راه هدایت ، صدر دیوان حشر ؛ یعنی صدرنشین دیوان حشر است .

۱ــ من پیغمبر بودم درحالیکه آدم میان آب و گل بود .

کلیمی که چرخ فلك طور اوست　　همه نورها پرتو نور اوست

کلیم : «فعیل» به معنی « فاعل » است یعنی تکلم کننده ، مراد حضرت موسی پیغمبر است که درکوه طور با خدا مکالمه کرده است . «ی» حرف وحدت است .

که : حرف رابط صفت است .

چرخ و فلك : از قبیل عطف تفسیر است . آنانکه « چرخ » را به « فلك » اضافه کرده‌اند خطا گفته‌اند .

مراد از «طور» جبل طور است اضافه‌اش به «او» لامیه است .

نیست : ادات خبر وجملهٔ اسمیه صفت «کلیم» است .

همه : به‌معنی جمیع ، ادات تأکید است «نورها» را تأکید می‌کند .

پرتو : به‌فتح «ب»عجمی و«ت» وسکون«ر» به‌معنی اثر و ضیاست، اضافه‌اش به «نور» و اضافهٔ «نور» به «او» لامیه است .

محصول بیت : حضرت محمد کلیمی است که طور او فلك است ؛ یعنی اگر حضرت‌موسی باخدا درکوه‌طور مکالمه‌کرده، حضرت محمد برفلك‌عروج‌کرده مکالمه نمود . همچنانکه شاعر گفته است :

موسی بطور گرچه سخن‌گفت با خدا　　چرخ برین پایهٔ طور محمد است

همهٔ نورها پرتو نور اوست ؛ یعنی از نور او مشتق شده است .

یتیمی که‌ناکرده‌قرآن‌درست　　کتب خانهٔ چند ملت بشست

یتیم : کودکی را گویند که پدرش فوت کرده است .

که : حرف رابط صفت است .

ناکرده : «نا» حرف نفی . ناکرده یعنی هنوز نکرده . «قرآن» مفعول اول آن است .

درست : دراینجا به معنی تمام ، مفعول دوم «ناکرده» است .

مراد از «کتب خانه» مذهب و ملت است اضافه‌اش به «چند ملت» لامیه‌است.
مراد از «ملت» دراینجا دین است .
محصول بیت : حضرت محمد یتیمی است که هنوز قرآن شریف را تمام ناکرده ؛ یعنی پیش‌از آنکه تمام وحی نازل شود ، کتابخانهٔ چند دین را بشست .
حاصل : شریعتهای پیش از شریعت خود را نسخ و ابطال نمود .

چو عزمش بر آهیخت شمشیر بیم
بمعجز میان قمر زد دو نیم

چو : ادات تعلیل است .
عزم : به‌فتح«ع» وسکون«ز» یعنی نیت وقصد. «ش» ضمیر راجع به‌محمداست.
بر : حرف تأکید است .
آهیخت : فعل ماضی مفرد غایب ازمصدر «آهیختن» به‌معنی کشیدن شمشیر و خنجر و کارد وغیره .
شمشیر بیم : اضافهٔ بیانیه است .
این عبارتها اشاره به نذیر بودن حضرت محمد است .
بمعجز : «ب» حرف سبب. «معجز» اسم‌فاعل از باب «افعال» تقدیرش: به‌فعل معجز است یعنی فعل دیگران را عاجز کننده .
میان : وسط را گویند به‌سکون «س» . اما «میانه» با « ه » رسمی یعنی کاملا میان به‌معنی وسط به‌فتح «س» . اضافه‌اش به «قمر» لامیه است .
زد : فعل ماضی مفرد غایب ، معنی‌اش معلوم ولی در اینجا «زد» یعنی کرد .
نیم : یعنی نصف. «دو نیم» از نظر لغت یعنی دو نصف، اما در اینجا مراد دو قسمت است .

محصول بیت : چون عزم و نیت حضرت محمد شمشیر خوف و تخویف را

کشید یعنی خدا اورا برای مردم جهان نذیر فرستاد ؛ به‌نیروی‌معجزه ماه‌را ازوسط دو پاره‌کرد . همچنانکه درقرآن آمده است : «اقتربت الساعة وانشق القمر[1]» « شق قمر» ازمعجزاتی‌است‌که دراوایل نبوت واقع شده است .

چوصیتش‌درافواه دنیی[2] فتاد تزلزل در ایوان کسری فتاد

چو : حرف تعلیل است .

صیت : به‌کسر «ص» اسم است به‌معنی آوازه، یعنی چیزی اززیادی‌شهرت، آوازه‌پیداکند .

در : حرف صله است به‌معنی «ب» .

افواه : به‌فتح همزه جمع قلت است مفردش «فوه» به‌فتح «ف» وسکون «و» یعنی دهن‌که عجم دهن و دهان می‌گوید ، اضافه‌اش لامیه است ، تقدیرش : در افواه اهل‌دنیاست به‌ضرورت وزن و وجودقائم حذف شده است .

دنیا : کلمه‌یی‌که‌آخرش‌الف مقصور باشد ، عجم به‌جهت قلب‌شدن«ا» به«ی» ماقبل«ا»را مکسور می‌کند یعنی‌موسارا موسی وعیسا را عیسی ودنیارا دنیی‌می‌گوید. دراینجا هردو جایز است ، اما با «ی» مشهور است .

تزلزل : مصدراست از باب «تفعلل» یعنی لرزیدن مانند لرزیدن زمین .

در : باز حرف صله است .

ایوان : و «اوان» با «ی» وبدون «ی» به‌کسر همزه ، عرب صفه‌های بزرگ را گوید وبه‌صورت«ایوانات» و «اواوین» جمع می‌بندد همچنانکه«اخوان» به کسر «خ»را بروزن«خون» به ضم «خ» وسکون «و» جمع می‌بندد؛ اما عجم به‌فتح همزه در مورد چارداق بزرگ استعمال می‌کند . در اینجا نیز بهمین معنی است ، اضافه اش

۱ــ رستاخیز نزدیك شد و ماه بشکافت . (قرآن ، القمر ، ۱) .

۲ــ ع ، ف : دنیا .

به«کسری» لامیه است .

کسری : به‌فتح «ك» وسکون «س» و فتح «ر» معرب لفظ خسرو است جمعش «اکاسره» می آید. به پادشاهان عجم «خسرو» وبه‌پادشاهان روم «قیصر» و به پادشاهان هند«رای» وبه‌پادشاهان‌چین«فغفور»اطلاق‌می‌شود.البته‌مورخان اطلاق‌می کنند.فاحفظ.

محصول بیت : چون صیت و آوازهٔ حبیب اکرم دردهانهای مردم‌جهان افتاد وشهرت یافت‌که ازعرب پیغمبری ظهورکرده، ایوان نوشیروان تزلزل‌یافت‌آنچنانکه از کنگره‌اش چهار سنگ افتاد .

باید دانست که در این سخن حضرت شیخ مسامحه هست ، زیرا جریانهای تزلزل ایوان‌کسری واستخر دریا مانند شهر ساوه و آتشکده های دیار فارس در شب ولادت حضرت به‌وقوع‌پیوسته درحالی‌که صیت‌نبوتش‌بعداز چندسال درجهان‌پخش‌شد همچنانکه در سیر نبی مفصلا بیان شده است .

باید دانست‌که دراینجا مراد از«خسرو» نوشیروان‌است‌که ولادت‌حضرت‌محمد درزمان سلطنت‌او واقع‌شد ، چنانکه می‌فرماید: «ولدت‌انا فی‌زمن‌السلطان العادل[1]».

بلا قامت لات بشکست خرد باعزاز دین آب عزّی ببرد

بلا : «ب» حرف سبب متعلق به «شکست» . مراد از «لا» کلمهٔ توحید است یعنی «لااله الا الله» .

لات ومنات : درزمان‌جاهلیت بتهای قوم‌عرب بود . اضافهٔ «قامت لات»مجازاً لامیه است .

بشکست : «ب» حرف تأکید است .

باعزاز : « ب » حرف مصاحبت «اعزاز» مصدر باب « افعال » به معنی گرامی داشتن ، اضافه‌اش به «دین» اضافهٔ مصدر به‌مفعولش می باشد .

۱ــ درعصر پادشاه‌دادگستر به‌دنیا آمدم .

مراد از «آب» دراینجا عرض است یعنی آب رو .

عزی: به‌ضم «ع» و با «ز» معجمه مشدد همانند بتهای مذکور نام بتی است. عجم «ز» را مکسورکرده «عزّی» می‌خواند .

ببرد : «ب» حرف تأکید . این‌قبیل «ب» ها را عجم مکسورمی‌خواند ولی روستاییانش مضموم می‌خوانند . «برد» یعنی از بین برد . «قامت لات» مفعول صریح اول «شکست» ، «خرد» مفعول دوم و «بلا» مفعول غیرصریح آن‌است . و«آب عزی» مفعول صریح «برد» و «باعزاز» مفعول غیرصریح آن است .

محصول بیت : حضرت محمد بوسیلهٔ کلمهٔ توحید یعنی به‌سبب توحیدخدا، قامت و آبروی لات و منات را بشکست وخرد کرد . حاصل: رونق و صفای آنها را ازبین برد و خودشان را قطعه قطعه نمود . برای عزت وحرمت دادن به‌دین اسلام ، عرض و آبروی بت عزی را نیز ازبین برداشت. یعنی‌رونق وصفای‌آنها را و پرستش به‌آنها را ابطال نمود. حاصل : به‌سبب توحید خدا پرستش بربتها را باطل نمود .

نه از لات و عزی بر آورد گرد

که توریت و انجیل[1]منسوخ کرد

نه : حرف نفی درمعنی مقیداست به فعل «آورد» .

گرد : به‌فتح «ك» عجمی وسکون «ر» یعنی غبار .

که : حرف بیان است .

توریت : به اسلوب عجم است یعنی «ر» را عجم مکسور می‌خواند ولی‌عرب مفتوح می‌خواند . نام کتابی است که به‌حضرت موسی نازل شده و «انجیل»کتابی‌را گویندکه به‌حضرت عیسی نازل شده است .

منسوخ : اسم مفعول‌است به معنی ازاله شده یعنی محو شده .

۱ــ ع ، ف : تورية .

محصول بیت : حضرت محمد ازلات و عزی گرد بر نیاورد یعنی فقط احکام آنها را باطل ننمود بلکه احکام انجیل و تورات را نیز منسوخ کرده ابطال نمود .
حاصل : به سبب قرآن شریف تمام‌کتابها واحکام ادیان پیشین را منسوخ کرد .

شبی بر نشست از فلك در گذشت
بتمکین و جاه ازملك در گذشت[1]

شبی : «ی» حرف وحدت است .

بر نشست : یعنی سوار شد زیرا بر نشستن به‌معنی سوار شدن است براسب و غیره . پس آنکه‌گفته دربالا نشست به‌این استعمال آشنا نبوده‌است (رد شمعی) .

بتمکین : «ب» حرف مصاحبت و یا حرف ظرف است . آنکه به‌یکی‌منحصر کرده سهو نموده است .

تمکین : مصدر باب «تفعیل» به‌معنی قدرت و جاه و منصب است .

محصول بیت : یك شب سوار بر براق شد ازفلك‌درگذشت یعنی عروج‌نمود به‌تمکین وجاه ویا ازتمکین و جاه یعنی درمنصب نبوت از ملك درگذشت . حاصل : قدرت و منصبی‌که خدا به او داد به حضرت جبرئیل نداد .

چنـان گرم در تیه قربت براند
که در[2] سدره‌جبریل ازو بازماند

گرم : دراین قبیل موارد به‌معنی تند است ، ازنظر مفهوم مقیداست به فعل «براند» . درتقدیر:گرم براند .

در : حرف صله به‌معنی «ب» . آنکه حرف ظرف گرفته اشتباه کرده‌است .

تیه : به‌کسر«ت» و با «ه» اصلی یعنی‌صحرا ، اضافه‌اش به «قربت»بیانیه‌است.

قربت : یعنی نزدیکی .

۱ــ ع : برگذشت . ۲ــ ف : بر .

که : حرف تعلیل است .

سدره : مقام حضرت جبرئیل است .

باز ماند : یعنی عقب ماند .

محصول بیت : بعد از سوار شدن بر براق در صحرای قربت آن چنان تند براند که حضرت جبرئیل امین در سدرة المنتهی از او عقب ماند . یعنی تا آنجا با پیغمبر یار شد ولی از آن پس نتوانست برود .

بدو گفت سالار بیت الحرام   که ای حامل[1] وحی[2] برتر خرام

بدو : ضمیر راجع به«جبرئیل» است .

سالار : در اینجا به‌معنی بزرگ است ، اضافه‌اش به«بیت‌الحرام» لامیه‌است.

بیت‌الحرام : مکه است .

که : حرف رابط مقول و قول است

ای : حرف ندا ، منادا محذوف است . تقدیرش ای فرشتهٔ حامل وحی .

حامل وحی : اضافهٔ اسم فاعل به‌مفعولش است .

برتر: بالاتر و تندتر . زیرا «بر» حرف استعلا و «تر» به فتح « ت » حرف تفضیل است .

خرام : به‌کسر «خ» فعل امر مفرد مخاطب است . یعنی به ناز حرکت‌کن.

محصول بیت : وقتی حضرت جبرئیل امین در سدرة المنتهی ماند ، سرور مکهٔ معظمه یعنی سردار و سرافراز مکه‌که حضرت محمد است به‌اوگفت: ای‌فرشتهٔ حامل وحی‌خدا! خرامان بیا ؛ یعنی به‌ناز و وقار بیا .

باید دانست‌که اضافهٔ «سالار» به «مکه» به‌خاطر آنست‌که پیغمبر در آن تولد یافته است . والا حضرت تنها به مکه مخصوص نیست بلکه رحمة للعالمین مبعوث

---

۱ و ۲ــ ع : حامی وقت .

شده است . فتدبر .

چو دردوستی مخلصم یافتی — عنانم ز صحبت چرا تافتی

دوستی : «ی» حرف مصدر است .

مخلص : اسم فاعل ازباب «افعال» ، اضافه‌اش به‌ضمیر متکلم «م» اضافۀ اسم‌فاعل به‌مفعولش است .

عنان : به کسر « ع » افسار را گویند . و ضمیر متکلم در معنی مقید است به «صحبت» درتقدیر : عنان ازصحبتم.

تافتی : فعل ماضی مفرد مخاطب لفظ مشترک است به معنی « برگرداندن » و پیچیدن . «مخلص» مفعول صریح «یافتی» و «دردوستی» مفعول غیرصریح آن‌است «عنان» هم مفعول صریح «تافتی» است .

محصول بیت : تتمۀ مقول است. می‌فرماید : ای جبرئیل امین ! چون‌مرا در دوستی مخلص وخالص یافتی ، چرا ازمصاحبت و دوستی من عنان تافتی ؟ یعنی‌چرا ازمن اعراض‌کرده عقب می‌مانی ؟ . این معاملۀ حضرت محمد باجبرئیل امین درشب معراج واقع شده است .

بگفتا فراتر مجالـم نمانـد — بمانـدم که نیروی بالم نمانـد

بگفتا : «ب» حرف تأکید ، الف را بعضیها گفته‌اند برای تشخیص سؤال و جواب است . لیکن گاهی درابتدای کلام هم واقع شده‌است .

فرا : به‌فتح وکسر « ف » در اینجا به‌معنی بالاست . «تر» ادات تفضیل است یعنی بالاتر .

مجال ، دراینجا به‌معنی قوه و قدرت است .

که : حرف تعلیل است .

نیروی بال : اضافۀ لامیه است .

بال : دراینجا به‌معنی پر است ، اضافه‌اش به‌ضمیر متکلم لامیه است .

محصول بیت : حضرت جبرئیل امین گفت : به پرواز بالاتر از سدره مجال وقدرتی برایم نماند ، درسدره ماندم ؛ زیرا نیروی بالم باقی نماند . حاصل : نیرویی برایم باقی نماند تا بالاتر ازاین بروم .

اگر یك سرموی برتر پرم　　فروغ تجلی بسوزد پرم

سرموی: اضافهٔ لامیه است «سر» دراین‌قبیل موارد به‌معنی نوك‌است. «موی» با «ی» وبدون «ی» است . باید دانست‌که اگر آخرکلمه «ا» یا «و» باشد و حرکت ماقبلش ازجنس خودش باشد «ی» بعدازآنهامقدراست نهایت گاه ثابت می‌شود وگاه ساقط می‌شود . «سرموی» یعنی نوك موی .

فروغ تجلی : اضافهٔ لامیه است ، «فروغ» به‌ضم «ف» و«ر» دراینجا به‌معنی شعله است . «تجلی» مصدر باب «تفعل» برای‌صیانت «ی» ضمهٔ «ل» به‌کسره بدل‌شده «تجلی» به‌معنی عرض جمال یعنی نشان دادن زیبایی است .

بسوزد پرم : «ب» حرف تأکید ، «سوزد» فعل مضارع مفرد غایب است از «سوزیدن» . آنانکه از «سوختن» گرفته‌اند اشتباه نموده‌اند ، به معنی می‌سوزاند . فاعلش «فروغ»است ومفعولش «پرم». اضافهٔ لامیه است . دردو مصراع «پرم» تجنیس مرکب واقع شده‌است . و بعضیها گفته‌اند : تجنیس مرفوع واقع شده‌است .

محصول بیت : این بیت تتمهٔقول جبرئیل‌امین‌است می‌فرماید : اگر به‌اندازهٔ سرموی فراتر پرواز کنم ، فروغ تجلی خدا پرم را می‌سوزاند . حاصل : مقام من سدره‌است فراتر ازآن نمی‌توانم پروازکنم .

نماند بعصیان کسی در گرو　　که‌دارد چو[1] تو[2] سیدی پیشرو

بعصیان: «ب» حرف سبب ، متعلق است به فعل «نماند» .

---

۱ و۲ــ ع ، ف : چنین .

کسی : «ی» حرف وحدت است .

گرو: به‌کسر «ك» عجمی وفتح «ر» یعنی رهن که مراد حبس می‌باشد .

که : حرف تعلیل ویا حرف رابط صفت است .

چوتو : یعنی مانند تو دربعضی نسخ «چنین» واقع شده‌است، یعنی اینطور .
«چو تو» یعنی مانند حضرت محمد .

سید : صفت مشبهه است از «ساد-یسود» یعنی از باب«نصر» اجوف واوی‌است. بصریون بروزن «فیعل» گرفته‌اند با تقدیم «ی» بر«ع»، دیگران « فعیل » گفته‌اند با تقدیم «ع» بر « ی » یعنی عظیم‌الشأن . «ی » حرف وحدت است . در بعضی نسخ با اضافه واقع شده با «ی» بطنی .

پیشرو : ترکیب وصفی است اصلش «روندهٔ پیش» است یعنی آنکه در پیش می‌رود . دراینجا معنی امام می‌دهد .

محصول بیت : به سبب عصیان و گناه کسی در گرو و حبس عذاب و عتاب نمی‌ماند . زیرا چون تو سروری دارد . یا اینکه‌آن‌کسی‌که همچون‌تو پیشروی‌دارد
حاصل : کسی‌راکه توشفیعش‌باشی هرقدرعاصی وطاغی باشد بخشیده شده عذاب‌وعقاب نمی‌بیند . یعنی مورد عفو قرار می‌گیرد واز عذاب وعقاب نجات می‌یابد .

آنکه در نتیجهٔ مصراع اول‌گفته : در جهنم نمی‌ماند، از معنی بیت منحرف شده است (رد شمعی) .

چه نعت پسندیده‌گویم تـرا   علیك‌السلام ای نبیّ‌الوری[1]

نعت پسندیده: اضافهٔ بیانیه است ، «نعت» به فتح «ن» وسکون «ع» درمعنی صفت پسندیده به‌کار می‌رود .

سلام: یعنی درود . مراد دعا و ثناست .

۱ــ ع ، ف : الورا .

وری: به‌فتح «و» و «ر» یعنی خلق .

محصول بیت : شایسته و لایق تو چه نعتی می‌توانم بگویم ؟ یعنی شایستهٔ شأن و موافق عظمت تو نمی‌توانم نعت بگویم. زیرا خدای تعالی تورا درکلام شریف مدح‌کرده فرموده است : « انك لعلی خلق عظیم[1] » . پس من چگونه می‌توانم تو را آنچنانکه شایستهٔ توست وصف کنم . سلام بر تو و مخصوص بتوست ای نبی خلق و رسول مردم .

باید دانست که سلام و صلات با حرف «علی» استعمال می‌شود اما معنی‌اش : برروی تو نیست بلکه شایسته و لایق توست . پس آنکه‌گفته : سلام برروی تو باد ، غلط گفته است (رد شمعی) .

درود ملك برروان تو باد   براصحاب وبرپیروان تو باد

درود : یعنی تحیت وسلام .

ملك : به‌فتح «م» و فتح وکسر «ل» استعمال میشود اگر به‌کسر « ل » باشد مراد ملك تعالی است . به‌فتح «ل» مراد جنس فرشته است . هرکدام وجهی دارد . پس آنکه به‌کسر منحصرکرده خطا رفته است (ردسروری).

بر : حرف استعلاست .

روان : به‌فتح «ر» روح انسانی را گویند تنها به‌معنی‌جان نیست آنچنانکه بعضیها گمان‌کرده‌اند ، اضافه‌اش به «تو» لامیه است .

باد : لفظی است که برای انشا وضع شده ، اما دراینجا به معنی اخبار است نظیر: علیك السلام . فاحفظ .

پیروان : جمع « پیرو » است به‌معنی از پی رونده . ترکیب وصفی است از «رویدن» ، «پیروان» یعنی تابعان .

۱ــ البته تو دارای خلقی بزرگ هستی (قرآن، القلم، ۴) .

محصول بیت : درود وسلام خدا و ملائکه‌اش برروان توست ، یعنی شایسته وارزانی روان توست . یعنی خدا و فرشتگانش برتو سلام وتحیت می کنند و نیز بر اصحاب و پیروان تو، یعنی بر یاران و پیروان تو نیز درود و سلام می کنند زیرا تو لایق تحیت و سلام هستی .

بایددانست که دراین قبیل‌موارد اگر «باد» درمعنی «بشود» به‌کاررود ، می‌رساند که بالفعل نیست بلکه بودنش خواسته می‌شود . این‌هم شایسته ومناسب‌عظمت وشأن او نیست. تأمل وتدبر .

درنعت چهار یار گزین رضوان‌الله علیهم‌اجمعین[1]

نخستین ابوبکر پیر مُرید   عمر پنجه بر پیچ دیو مَرید

نخستین : «ی» حرف نسبت و «ن» حرف تأکید است .

پیر مرید : اضافهٔ بیانیه است در جمع «پیر» و «مرید» لطف و نکته وجود دارد . فتأمل .

اگر «ابوبکر» مضاف باشد بیانیه‌می‌شود . اما اگر مضاف نباشد ، مانند«عمر» از اعلام غالبه می‌شود و «پیر مرید» صفت او خواهد بود. فتدبر .

عمر : درتقدیر : دومی عمر است به قرینهٔ «نخستین» .

پنجه: در پنج انگشت دست استعمال می‌شود . «ه» دراین قبیل موارد برای تخصیص است . زیرا هرپنج را پنج می گویند ، با دخول «ه» رسمی اختصاص به‌پنج انگشت پیدا کرده است . همچنانکه به‌دستهٔ اشیارا به‌جهت‌گرفتن با دست، «دسته» می‌گویند با«ه» تخصیص. مثلا دستهٔهاون می گویند، چون بادست گرفته می‌شود. فقس علی هذا .

بر : حرف تأکید است .

۱ـ ع ، ف : این عنوان را ندارد .

پیچ : اسم‌است از «پیچیدن» به‌معنی پیچیدن و تا کردن .

پنجه بر پیچ : ترکیب وصفی‌است ، یعنی پنجه پیچنده ، اضافه‌اش به «دیو» لامیه است .

دیو : در اینجا به‌معنی شیطان است ، اضافه‌اش به «مرید» بیانیه است .

مرید : از باب «ضرب» «فعیل» به‌معنی «فاعل» است در اینجا به‌معنی‌عاصی است. آنانکه حیله‌کار و زورمند معنی کرده‌اند از خود گفته‌اند .

محصول بیت : اول اصحاب‌گزین ابوبکراست‌که ازمردان اولین وقدیمترین مرید حضرت محمد می‌باشد یعنی از مردان، اول کسی که به نبوت حضرت اقرار و اعتراف‌کرد حضرت ابوبکر است . اما ازکودکان حضرت امام علی اول‌کسی‌است که اقرارکرده ایمان آورد . همچنانکه از شروح منار در «جامع الاسرار» مفصلا بیان شده است. اما اززنان، اول حضرت خدیجه ایمان آورده است. پس گفتن «پیرمرید» اشاره به‌تقدم اعتراف ازاصحاب‌گزین است. دومی پیچندهٔ‌پنجهٔ دیومرید، حضرت‌عمر است که شیطان لعین از سایهٔ او فرار می‌کرد زیرا از هر لحاظ برابلیس غالب بود . حاصل : بعداز آنکه به اسلام داخل شد شیطان لعین به هیچ وجه نمی‌توانست براو وسوسه بکند .

خردمند عثمان شب زنده‌دار چهارم علی شاه دلدل‌سوار

خردمند : درتقدیر : سومی خردمند عثمان است ، یعنی سوم اصحاب‌گزین عثمان خردمند است ، به‌طریق مبتدا و خبر . اضافهٔ «عثمان» بیانیه است .

شب زنده‌دار : مجموعش ترکیب وصفی است. دراصل «زنده‌دار شب» بود با اضافه . یعنی «زنده‌دار» ترکیب وصفی، به‌مفعولش مضاف بود، بعد مقدم مؤخر کرده برای «عثمان» صفت قرار دادند . «شب‌زنده‌دار» ازنظر ترکیب ، یعنی کسی که شب را زنده می‌ماند . اما در استعمال به‌کسی‌می‌گویندکه احیاء لیل می کند . یعنی کسی که

شب بیدار می‌ماند به عبادت مشغول‌می‌شود .

«چهارم» مبتداست «علی» خبر.

«شاه دلدل‌سوار» بااضافهٔ بیانیه صفت‌است برای « علی » .

دلدل : به‌ضم «د» درلغت درديار عرب خارپشتهای بزرگ هست که به آنها «دلدل» می‌گویند . اما مطلق خارپشت را «قنفذ» می‌گویند به‌ضم «ق» و «ف» اما در اینجا «دلدل» نام‌استری‌چابك‌است که مقوقس‌در آن‌زمان که‌پادشاه‌مصر واسکندریه‌بود آنرا به‌حضرت‌محمد به‌همراه ماریهٔ‌قبطی وچندچیزدیگرهدیه‌فرستادماریهٔ‌قبطی‌مادر ابراهیم فرزند حضرت محمد است . بعضیها گفته اند نجاشی پادشاه حبشه فرستاد . والعلم عندالله. بهرحال ، رسول خدا «دلدل» مذکوررا به حضرت امام علی بخشید .

محصول بیت : سوم اصحاب گزین عثمان شب زنده دار است ، چهارم شاه دلدل‌سوار علی است . رضوان‌الله علیهم اجمعین .

خدایا بحق بنی فاطمه   که برقول[1] ایمان کنم خاتمه

خدایا : این‌نوع الف درفارسی حرف نداست .

بحق : «ب» حرف قسم است .

بنی : دراصل «بنین» بود دراضافه «ن»اش حذف شده .

فاطمه : دختر حضرت محمد وزوجهٔ امام علی است . باید دانست که اولین فرزند حضرت محمد قاسم است بعدازآن زینب و بعد رقیه وبعداز آن فاطمه ، بعد ام‌کلثوم ، بعداز آن عبدالله که لقبش طیب و طاهراست . همه‌اش فرزندان حضرت خدیجه است . ازحضرت امام علی هفت فرزند بدنیا آمده ، دو پسر و دو دختر از حضرت فاطمه بدنیا آمده : حسن، حسین ، زینب‌کبری وزینب صغری، پس حضرت شیخ که «بنین» گفته به‌طریق تغلیب است . فتدبر .

۱ــ ف : قولم .

که : حرف رابط قسم است برمقسم علیه .

قول ایمان : لامیه‌است مجازاً ، مراد کلمهٔ شهادت است .

کنم : «م» ضمیر در معنی مقید است به «خاتمه» ، تقدیرش : کن خاتمه‌ام . مراد از «خاتمه» آخر عمراست یعنی آخرین نفس .

محصول بیت : خدایا به‌حق اولاد فاطمه که آخر عمرم را ، یعنی واپسین نفسم را به‌کلمهٔ شهادت کن ، یعنی مرا باایمان ازدنیا به‌آخرت ببر .

اگر دعوتم رد کنی ور[1] قبول   من و دست و دامان آل رسول

مراد از «دعوت» دعاست ، اضافه‌اش به «م» لامیه‌است .

رد : به‌تشدید «د» مصدراست ازباب «نصر» مضاعف‌است .

ور : «و» حرف عطف «ر» حرف شرط ، در تقدیر : و اگر ، حرف شرط معطوف به‌حرف شرط و «قبول» معطوف به «رد» است . درمصرع ثانی «و» ها افادهٔ معنی مفعول معه می‌کند .

دامان آل‌رسول : اضافهٔ لامیه است . «دامان» همان دامن است و مراد از «آل‌رسول» اولاد واصحاب پیغمبر است .

محصول بیت : پروردگارا اگردعای مرا ردکنی و یا قبول کنی ؛ من و دستم ودامن آل‌رسول خواهد بود ؛ یعنی یا رب اگر دعایم قبول یا رد شود ، من دست از دامن آل‌رسول برنمی‌دارم . حاصل : درهردوحال آنانرا شفیع خود قرار می‌دهم .

چه کم گردد ای صدر فرخنده پی
ز قدر رفیعت بدرگاه حی

ای : به‌کسر همزه حرف نداست .

صدر : درلغت سینه را گویند اما دراستعمال به‌معنی‌عظیم‌الشأن ورفیع القدر

۱ــ ع : گر .

است ، حاصل سرور وگرامی‌است . پس آنکه مضافی براین مقدرکرده وگفته صاحب صدر ، ازاستعمال و اصطلاح بی‌خبر بوده . اضافه‌اش به «فرخنده» بیانیه است .

فرخنده‌پی : ترکیب وصفی است به‌معنی مبارك اثر ومبارك راه . «فرخنده» یعنی‌مبارك. «پی» دراینجا به‌معنی اثر وراه است. «فرخنده» با«خ» مفتوح‌است زیرا باخنده وبنده قافیه شده‌آنکه به‌ضم«خ» ضبط‌کرده خطا نموده‌است (ردشمعی‌وسروری) .

قدر رفیع : اضافهٔ بیانیه است . «رفیع» به‌فتح «ر» «فعیل» به معنی «فاعل» است یعنی بلند . و «ت» ضمیر خطاب است .

بدرگاه : «ب» حرف ظرف . «درگاه» درلغت : محل دراست نظیر نمازگاه و سیرانگاه . اما عادتاً به‌طریق مبالغه به‌معنی «در» استعمال‌کرده‌اند، فتأمل. اضافه‌اش به «حی» لامیه است .

حی : به‌فتح «ح» با «ی» مشدد ، صفت مشبهه است به‌معنی زنده .

محصول بیت : ای‌صدر فرخنده پی‌چه چیزکم می‌گردد و چه نقصانی حاصل می‌شود درقدر بلند و منصب شریف تو دردرگاه حی قیوم ؛ یعنی دربارگاه خدا .

این بیت مربوط به بیت دیگر است .

که باشند مشتی گدایان خیل

بمهمان دار السلامت طفیل

که : برای بیان بیت سابق است یعنی حرف بیان است .

مشت : به‌ضم «م» وسکون «ش» لفظ مشترك‌است به‌معنی مشت و به‌اندازهٔ یك مشت ، دراینجا مراد معنی دوم است ، حاصل : کنایه از اندك است . « مشت » فاعل «باشند» است. «ی» حرف وحدت است .

گدایان خیل : بیان کنندهٔ مشتی و اضافه‌اش بیانیه است . مقصود یك مشت

طایفهٔ گدایان‌است‌زیرا «خیل»گروه است. «گدایان» در اینجا یعنی نیازمندان، آنکه به‌معنی دریوزه‌ها گرفته خطاکرده‌است (رد شمعی) . «خیل» در اینجا یعنی گروه، آنکه به‌معنی جماعت‌گرفته سهوکرده‌است (ردسروری) .

بمهمان : «ب» حرف ظرف است . «مهمان‌دار» ترکیب وصفی‌است « مهمان » یعنی ضیف ، و«دار» اسم فاعل مرخم از«دارنده» پس«مهمان‌دار» یعنی کسی که‌مهمان دارد ، عرب «مضیف» می‌گوید . «سلام» خدا و جنت‌را گویند . پس «مهمان‌دار» را به «سلام» استعاره‌کرده . «سلامت» جایزاست‌که«ت» اصلی‌باشد زیراجوهری «سلام» و «سلامت» را به یك معنی گرفته و جایز است که ضمیر خطاب ودرمعنی قید برای «طفیل» باشد در تقدیر : طفیلت، ولکل وجهة . بعضیها عبارت « مهمان » را به معنی مهمانی گرفته‌اند آنقدر بعیداست‌که ازهیچ‌کس شنیده نشده‌است (رد شمعی). فتدبر.

محصول بیت : یا رسول‌الله ازشأن عظیم تو چه‌چیزکم می‌شود که یك مشت خیل گدایان را طفیل مهمان‌دار سلام و یا در مهمان دار سلامت تو باشند . یعنی از تو پیروی‌کرده داخل بهشت شوند .

طفیل : کسی‌را گویندکه با تبعیت ازکسی به‌جایی داخل شود.

حاصل : اگر با شفاعت‌تو مشتی امت‌گناهکار مورد عفو قرارگیرند ازقدر بلند وشأن شریف تو چه‌چیز کم می‌گردد ؟

گفته‌اند که «دار» در اینجا به‌معنی خانه است . « مهمان‌دار » در اصل : دار مهمان بود ، به‌معنی خانهٔ مهمان ، بعد قطع اضافه کرده مهمان‌دار گفته‌اند به‌طریق ترکیب مزجی نظیر مسافرخانه . پس اضافه‌اش به «سلام» بیانیه است .

خدایت ثنـا گفت تبجیل[1] کرد
زمین بوس قدر تو جبریل کرد

خدایت : «ت» ضمیر خطاب است .

۱ــ ع ، ف : گفت وتبجیل .

تبجیل : مصدر باب «تفعیل» به‌معنی تعظیم است .

زمین‌بوس : ترکیب وصفی‌است، به‌معنی «بوسندۀ زمین»، اضافه‌اش به «قدر» و اضافۀ «قدر» به «تو» لامیه است .

«خدا» فاعل «کرد» ومفعول اولش «جبریل» ومفعول دومش «زمین‌بوس»است.

محصول بیت : یا نبی‌الله ، خدا ترا ثنا گفت و بزرگت داشت ، وجبریل‌امین را خدمتکار تو کرد .

آنکه درمعنی مصراع ثانی گفته : جبریل در پیش تو زمین‌را بوسید ، سخن بی‌معنی گفته‌است (رد سروری وشمعی) .

بلند آسمان پیش قدرت خجل
تو مخلوق و آدم هنوز آب و گل

بلند آسمان : درتقدیر آسمان بلند بود ، به‌ضرورت وزن تقدیم و تأخیر پیش آمده .

پیش‌قدر : اضافۀ لامیه است . «ت» ضمیرخطاب است .

خجل : صفت مشبهه است ازباب «علم» به‌معنی شرمسار .

«تو» مبتدا و «مخلوق» خبرآن ، یعنی آفریده شده بودی .

و : حرف حال است .

«آدم» مبتدا، «آب وگل» خبراست. مراد از«آب وگل» عناصر اربعه است.

محصول بیت : فلك بلند درپیش قدر رفیع تو شرمسار است ؛ یعنی قدر تو نسبت به فلك بلندتر است و فلك نسبت به‌آن پست‌تر است . زیرا تو درشب معراج ازفلك‌دنیاگذشته به‌عرش عظیم‌رسیدی. تو مخلوق بودی هنوز آدم بین آب وگل‌بود. یعنی‌هنوز آفریده‌نشده بود . همچنانکه فرموده: «کنت‌نبیاً وآدم‌بین الماءوالطین[1]».

۱ــ رك : به حاشیۀ ص ۶۲ .

تو اصل وجود آمدی از نخست

دگر هرچه‌موجود شد فرع تست

اصل : درلغت به‌معنی ریشه است ، ریشهٔ درخت وغیره ، اضافه‌اش به «وجود» لامیه است .

فرع : یعنی شاخه ، اضافه‌اش بر «تست» لامیه است .

محصول بیت : تو از نخست اصل وجود آمدی ، بعداز آن هرچه موجود شد ، فرع تست . یعنی خدا پیش‌از تمام موجودات ، روح ترا آفریده بقیه همه فرع آن است .

ندانم کدامین سخن گویمت

که والاتری[1] زآنچه[2] من گویمت

کدامین : دراینجا به‌معنی کدام است .

گویمت : «ت» ضمیر خطاب است .

که : حرف تعلیل است .

والا : با «و» به‌معنی بالاست . چه دراین زبان بین «و» و «ب» تبادل هست «تر» ادات تفضیل . «ی» ضمیر خطاب است .

محصول بیت : نمی‌دانم کدام سخن را دربارهٔ تو بگویم ؛ یعنی ترا چگونه وصف‌کنم وباچه‌طریق مدح‌نمایم؟ زیرا تو والاترهستی ازآنچه من درحق‌تومی‌گویم یعنی خدا ترا مدح کرده ، من چه حقی دارم‌که ترا وصف ومدح کنم .

ترا عزّ لولاك تمکین‌بسست　　ثنای‌تو طاها و یاسین[3] بسست

عز : به‌کسر«ع» وتشدید «ز» مصدراست به‌معنی‌اعزاز ، اضافه‌اش به«لولاك» لامیه است .

۱- ع : بالاتری .　　۲- ع : زانچه.　　۳- ع، ف : طه و یسن .

مراد از «لولاك» حدیث قدسی است که خدا به حضرت فرموده : « یا محمد لولاك لولاك فما خلقت الافلاك » یعنی : ای محمد ! اگر تو نبودی ، آسمانها را نمی‌آفریدم . حاصل : آسمان و زمین را به‌خاطر تو آفریدم . بعضی از دانشمندان حدیث بودن این کلام‌را انکار می‌کنند اما بسیاری‌ازدانشمندان بزرگ این‌رابه‌عنوان حدیث درکتابهای خود ذکرکرده‌اند . والعلم عندالله .

تمکین : درلغت به معنی قدرت ومنصب دادن است . اما دراینجا مراد منصب ومرتبه است .

بس : به معنی کافی‌است .

ثنای تو : اضافهٔ لامیه یعنی اضافهٔ مصدر به‌مفعولش است .

طاها : درقرآن با « ط » نوشته می‌شود به شکل « طه » ، اما در کتب تعلیم جایزاست که به شکل «طاها» نوشته شود .

یاسین : نیز همان طوراست یعنی درقرآن به صورت « یس » نوشته می‌شود این کلام حضرت شیخ دلالت می‌کند براینکه مراد از «طه» و « یس » حضرت محمد است . همچنانکه بعضی ازمفسران براین عقیده بوده‌اند .

محصول بیت : یا محمد! ازنظر مرتبه برعز وجاه ومرتبهٔ شریف تو حدیث «لولاك»کافی‌است یعنی برعظیم‌الشأن وبزرگوار بودنت دلالت می‌کند. سورهٔ « طه[1] » و «یسن[2] » به‌ثنای تو کافی‌است یعنی بر عزت و حرمت تو این دو سوره دلالت می‌کند.

چه وصفت کند سعدی ناتمام　　علیك‌الصلات[3] ای‌نبی و السلام[4]

سعدی ناتمام : اضافهٔ بیانیه است .

ای : حرف نداست . درعربی به‌فتح همزه ودر فارسی به‌کسر آن‌است . امادر اینجا درترکیب عربی واقع شده پس باید به‌فتح همزه باشد. آنکه به‌کسرهمزه‌ضبط

۱ـ قرآن، یس، ۱ .　　۲ـ قرآن، طه، ۱ .　　۳ـ ع : الصوة ، ف: الصلوة .
۴ـ ف : نبی السلام .

کرده ازاسلوب عربی بی‌بهره بوده است (ردسروری) .

محصول بیت : یا نبی‌الله! سعدی ناتمام و ابتر ترا چگونه وصف‌کند؟ یعنی خدا ترا وصف و مدح کرده ، پس سعدی ضعیف و ناتوان چگونه ترا مدح کند ؟ ناتمام‌گفتن سعدی درحق‌خودش به‌طریق تواضع است زیرا شأن بزرگان براین است. ای پیغمبر! درود وسلام برتوست یعنی‌جمیع انس و جن به‌تو سلام وصلات می‌کنند زیرا تو رحمة للعالمین هستی .

سبب نظم کتاب

در اقصای عالم بگشتم بسی   بسر بردم ایام با هر کسی

اقصا : درلغت نهایت و پایان است اما دراینجا مراد اطراف وجوانب است ، اضافه‌اش به «عالم» لامیه است .

بگشتم : «ب» حرف‌تأکید، یعنی‌سیاحت‌کردم، اگرچه درلغت به‌معنی‌گردیدم و دور زدم می‌باشد .

بسی : به‌معنی‌بسیاراست‌آنکه‌گفته بسی‌دراصل«بسا» بود اماله شده به‌صورت «بسی» درآمده ، فارسی را خوب نمی‌دانسته (رد شمعی) .

بسر : «ب» حرف صله ، « سر» در این قبیل موارد به معنی نهایت و پایان است . «ایام» مفعول صریح «بردم» و «بسر» و «باهرکسی» مفعول‌غیرصریح آن است.

محصول بیت : در اطراف و جوانب عالم بسیار گشتم و سیاحت کردم . این سخن دلالت می‌کند براینکه حضرت شیخ اکثر ربع مسکون را سیر وسیاحت کرده همچنانکه از حکایات کتابهایش معلوم می‌شود . ایام عمررا باهرکسی به سر بردم یعنی ایام و اوقات حیات خودرا درمصاحبت ومعاشرت هرکس‌وهرطایفه به سر بردم وبه‌پایان رسانیدم .

آنکه‌گفته: بسربردم یعنی تمام‌کردم ، خلط‌کلام‌کرده‌است (ردسروری‌وشمعی) .

تمتع ز هر[1] گوشه‌ای یافتم زهر خرمنی خوشه‌ای یافتم

تمتع : مصدر باب «تفعل» است به‌معنی بهره‌مند شدن .

گوشه‌ای : همزه حرف توسل، «ی» حرف وحدت‌است آنکه‌گفته درهر کلمه که آخرش « ه » رسمی باشد همزه افادهٔ وحدت می‌کند ، از فارسان زبان فارسی نبوده است (رد سروری وشمعی) .

خرمن : به‌کسر «خ» وسکون «ر» وفتح«م» گندم وغیره که رویهم می‌ریزند عرب «بیدر» می‌گوید به‌فتح «ب» و «د» ، «ی» حرف وحدت است .

خوشه : خوشهٔ‌گندم وخوشهٔ انگور وغیره است ونام‌یکی‌از دوازده برج‌است که به‌عربی «برج سنبله» گویند . همزه حرف توسل ، «ی» حرف وحدت‌است .

محصول بیت : به‌هنگام‌گردش از هرگوشه بهره‌مند شدم یعنی از هرجا و ازهرکشور فایده‌ها بردم ازهرخرمن یعنی از هرجا و از اختلاط ومصاحبت هرکس خوشه‌چینی‌کردم . حاصل ازمصاحبت همه‌کس بهره‌مند شدم .

آنکه‌گفته: همزه برای وحدت‌وخطاب واضافه ومصدر می‌آید عجب درسخن گفتن مهارت داشته‌است! (رد شمعی) .

چو پاکان شیراز خاکی نهاد ندیدم که‌رحمت بر آن[2] خاك‌باد

چو : ادات تشبیه است .

پاکان شیراز : اضافهٔ لامیه است .

خاکی : «ی» حرف نسبت است .

نهاد : دراینجا به‌معنی طبیعت و خلقت است . « خاکی‌نهاد » ترکیب وصفی است به‌معنی خاکی‌مزاج وخاکی‌طبع واهل تواضع .

۱ــ ع ، ف ، بهر . ۲ــ ع ، ف ، برین .

ندیدم : مقید به‌مصراع اول است .

که : حرف رابط دعاست .

رحمت : با مابعدش جملهٔ دعائیه است .

محصول بیت : این قدر که جهان را گشتم و با هرکس اختلاط و معاشرت نمودم ، همانند پاکان شهرشیراز خاکی‌طبع و اهل تواضع ، احدی ندیدم . رحمت برآن خاك باد. مراد ذکر محل واراده حال است. فتدبر .

باید دانست‌که حضرت شیخ این‌کتاب را درشام تصنیف‌کرده‌است . پس دردعا «برآن» مناسب است همچنانکه درنسخ صحیح همین‌طور است «برین» مناسب نیست چنانکه شارحان با تقلید ازهمدیگر چنین نوشته‌اند (رد سروری و شمعی) .

آنکه «شیراز» را با اضافه به‌مابعدش شرح‌کرده به‌جانب معنی توجه ننموده است (رد سروری) .

تولای مردان این پاك بوم   برانگیختم خاطر ازشام وروم

تولا : به‌معنی محبت مصدر ازباب «تفعل» بنابه قاعدهٔ عجم ماقبل لام‌الفعلش را مفتوح می‌خوانند ، اضافه‌اش به«مردان» اضافهٔ مصدر به‌فاعل یا مفعول‌است.فتدبر و نسبت به «این» اضافهٔ لامیه است .

پاك بوم : در اصل « بوم‌پاك » بود به ضرورت وزن و قافیه ، اضافه را قطع کرده ، مقدم ومؤخرکرده است . «بوم» یعنی سرزمین .

برانگیخت: «بر» حرف تأکید ، «انگیخت» فعل ماضی مفرد غایب یعنی از جای جنبانید وجهانید .

محصول بیت : محبت مردان این سرزمین پاك ، خاطرم را از محبت شام و روم قطع‌کرد ؛ یعنی محبت و علاقهٔ خود را از دیگرجاها بریدم و به سرزمین خود معطوف داشتم . زیرا هم مردان‌این‌بوم خوشخوی‌اند وهم اینجا وطن ومسقط‌الرأس

من است ؛ یعنی جایی است که در آنجا زاده شدم وپرورش یافتم .

بعضی ضمیر «برانگیختم» را راجع به «خاطر» پنداشته وگفته‌اند : قطع تعلق و محبت کردم . اما معنی چنین نیست . فتدبر .

بدل گفتم ازمصر قند آورند　　برِ دوستان ارمغانی برند

بدل : «ب» حرف صله است

بردوستان: اضافهٔ لامیه ، «بر» دراینجا اسم است به‌معنی پیش یعنی «عند» .

ارمغانی : «ی» حرف تنکیر وابهام است . آنکه حرف وحدت دانسته خطا کرده ومعلوم می‌شودکه وحدت را تمیز نمی‌داده (رد شمعی) .

برند : فعل مضارع جمع غایب ؛ یعنی می‌برند . از «بریدن» نه بردن .

محصول بیت : دردل خود گفتم ؛ ازمصرشکر می‌آورند پیش دوستان ارمغان می‌برند ؛ یعنی ازمصر شکر می‌آورند وبه دوستان هدیه می‌دهند .

دریغ آمدم زان همه بوستان　　تهی‌دست رفتن سوی[1] دوستان

دریغ : به‌کسر «د» مشهوراست اما میرحسین دررسالهٔ معما به‌ضم«د» ایراد کرده به‌معنی افسوس و اسف .

آمدم : «م» ضمیر درمعنی مقیداست به«دریغ» یعنی دریغم آمد.

مراد«ازآن‌همه‌بوستان»کشورها واقلیمهایی‌است‌که درعالم سیاحت دیده‌است.

تهی : به‌فتح وکسر«ت» وکسر « ه » یعنی خالی. «تهی‌دست» یعنی دست‌خالی یعنی صفرالید .

محصول بیت : دریغم آمد که از آن همه کشورها و سرزمین‌ها که دیده‌ام به پیش دوستان دست‌خالی بروم . حاصل : بدون ارمغان به پیش دوستان رفتن را ننگ دانستم .

۱ــ ع : بر .

مرا گر تهی بود از آن قند دست   سخنهای شیرین تر از قند هست

مرا : یعنی مال من .

محصول بیت : اگر دست من خالی از آن قند مصر است یعنی اگر صاحب آن نیستم ، سخنهای شیرین‌تر از قند دارم . حاصل: سخنهایی که در این کتاب دارم از قند مصر شیرین‌تر است .

نه‌قندی که مردم بصورت خورند

که ارباب معنی بکاغذ برند

نه‌قندی : «ی» حرف وحدت نوعی است .

که : حرف رابط صفت است .

به‌صورت : «ب» حرف ظرف است .

که : ادات اضراب مقدر را ربط می‌کند تقدیرش : بل آن قنداست که .

ارباب : دراینجا به‌معنی اصحاب است ، اضافه‌اش به «معنی» لامیه است.

بکاغذ : «ب» حرف مصاحبت است .

محصول بیت : قندی که من می‌گویم آن قند نیست که مردم به صورت می‌خورند و شربت آنرا می‌نوشند بلکه قندی‌است که اصحاب معنی به کاغذ نوشته شهر به شهر می‌برند ومی‌خوانند وبهره‌مند می‌شوند .

چو این کاخ دولت بپرداختم   درو'ده دراز تربیت ساختم

کاخ : یعنی قصر وکوشك ، نسبت به «دولت» اضافهٔ بیانیه است .

بپرداختم : «ب» حرف تأکید. «پرداختم» فعل‌ماضی متکلم‌وحده است به‌معنی

۱ـ ع ، ف : بر .

تمام کردم .

او : ضمیر غایب راجع به «کاخ» است .

آنانکه به جای «درو» ، «بدو» نوشته‌اند مخالف نسخ صحیح حرکت کرده‌اند (ردسروری وشمعی).

ساختم : فعل ماضی متکلم وحده یعنی بناکردم وتنظیم نمودم .

محصول بیت : چون این کاخ دولت‌را یعنی این کتاب را تمام‌کردم وتصنیف نمودم. درآن کاخ دولت ، ازعالم تربیت ده باب ساختم . حاصل : این کتاب‌مبارك را در ده باب ترتیب دادم .

یکی باب‌عدلست و تدبیر و رای نگهبانی خلق و ترس خدای

یکی : یعنی یکی از ده باب .

باب عدل : اضافهٔ لامیه است. یعنی باب اول معنی و احوال عدالت را روشن می‌سازد واینکه برای تدبیر ادارهٔ مملکت و امور دنیاچه وجه وچه فکر و فراست لازم است معلوم می کند .

نگهبان: «نگه»به‌کسر«ن» وفتح«ك» عجمی وبا«ه» اصلی مخفف «نگاه»است دراینجا یعنی حفظ . «بان» ادات فاعل است به‌معنی «چی». همچنانکه محافظ در را «دربان» و نگاه دارندهٔ شتر را «شتربان» گویند . پس آنکه‌گفته «نگهبان» ترکیب وصفی‌است خطا کرده (رد شمعی) . «ی» درآخر «نگهبان» حرف مصدر است .

نگهبانی خلق : ازقبیل اضافهٔ اسم فاعل به مفعولش می‌باشد .

ترس خدا : در تقدیر : ترس ازخداست . فتأمل .

محصول بیت : یکی ، یعنی باب نخست، دربیان عدالت و تدبیر و رای است یعنی اینهـا را روشن می‌سازد و نیـز حفـاظت و نگهبـانی مردم و ترس از خدای را معلوم می‌دارد .

دوم باب احسان نهادم اساس   که منعم کند فضل[1] حق را سپاس

باب احسان : اضافهٔ لامیه است .

اساس : به‌فتح همزه یعنی پایه .

که : حرف تعلیل است .

منعم : اسم فاعل از باب «افعال» به‌معنی صاحب نعمت ، پس آنکه اسم‌مفعول گرفته جهل نموده (رد شمعی) .

کند : فعل مضارع مفرد غایب است ؛ به‌معنی می‌کند و یافعل امر غایب است به‌معنی بکند .

فضل حق : اضافهٔ لامیه است . مفعول اول « کند » و «سپاس» به معنی شکر مفعول دوم آن و فاعلش ضمیر مستتر راجع به «منعم» است .

محصول بیت : اساس باب دوم را احسان نهادم ؛ یعنی باب دوم احسان را روشن می‌کند. تاصاحب نعمتی که این کتاب را می‌خواند، فضل و احسان خدا را سپاس گوید.

سوم باب عشقست و مستی و شور   نه عشقی که بندند بر خود بزور

باب عشق : اضافهٔ لامیه است .

مراد از «مستی» مستی عشق است و «شور» عطف تفسیر آن است .

عشقی : «ی» حرف وحدت نوعی است .

که : حرف رابط صفت است .

بندند : فعل مضارع جمع غایب است از «بندیدن» به‌معنی می‌بندند آنانکه از «بستن» گرفته‌اند خطا کرده‌اند .

«بر» : حرف صله است به‌معنی «ب» .

بزور : «ب» حرف مصاحبت ، «زور» لفظ مشترك است بین عربی و فارسی

۱ــ ع : شکر .

درعربی به‌معنی دروغ است ودر فارسی به‌معنی‌قدرت. دراینجا هردومعنی‌را می‌دهد. پس‌آنکه بریکی منحصرکرده تقصیر نموده‌است .

محصول بیت : باب‌سوم عشق ومستی عشق و شور وجنون‌عشق‌را بیان‌می کند لیکن نه‌آن عشق‌را که به‌دروغ وبهتان برخود می‌بندند یعنی عشق کسانی نیست‌که به‌زور خویشتن را عاشق می‌نمایند بلکه مراد عشق الهی و عشق حقیقی وپاك است .

چهارم تواضع رضا پنجمین ششم وصف[1] مردقناعت‌گزین

تواضع : درتقدیر: باب تواضع است مصدر باب «تفاعل» به‌معنی فروتنی .

پنجمین : درتقدیر باب پنجم‌است «ی»حرف‌نسبت و«ن» حرف تأکیداست.

وصف مرد : اضافهٔ مصدر به‌مفعولش است. «مرد قناعت‌گزین» اضافهٔ بیانیه است . «قناعت‌گزین» ترکیب وصفی‌است از «گزینیدن» به‌معنی اختیارکردن .

محصول بیت : باب چهارم تواضع است یعنی باب چهارم تواضع را روشن می‌دارد و باب پنجم رضا و باب ششم در وصف مرد قناعت گزین است ؛ یعنی اهل قناعت را وصف می‌کند .

بهفتم در از عالم تربیت بهشتم در از شکر برعافیت

بهفتم : «ب» حرف ظرف است .

در : معنی ظرفیت را که «ب» متضمن‌است تأکید می‌کند .

عالم‌تربیت : اضافهٔ لامیه است .

بهشتم : نظیر به «هفتم» است .

از : درهردو مصراع حرف تبعیض است .

برعافیت : «بر» حرف صله ، «عافیت» امین بودن ازبلاهاست .

محصول بیت: درباب‌هفتم بخشی ازعالم تربیت‌راشرح می‌کنم. درباب‌هشتم ازشکر

۱ـ ع ، ف : ذکر .

برعافیت وصحت صحبت می‌کنم . یعنی لزوم شکر برعافیت را بیان می‌دارم .

نهم باب توبه‌ست وراه صواب   دهم درمناجات وختم کتاب

باب توبه : اضافۀ لامیه‌است .

راه صواب : اضافۀ بیانیه است .

مناجات : مصدراست ازباب «مفاعله» به‌معنی مکالمه در اینجا مراد عرض مناجات است .

ختم کتاب : اضافۀ مصدر به‌مفعولش است .

محصول بیت : باب نهم باب توبه است یعنی طریق توبه را بیان می‌کند . و راه صواب یعنی طریق مستقیم را روشن می‌سازد. باب‌دهم دربیان مناجات و ختم کتاب است . حاصل: درآن باب این دوچیز بیان شده است .

آنکه دراین ابیات لفظ «باب» را با اضافه نخوانده و قطع اضافه کرده ، ابتر بوده است (ردشمعی) .

بروز همایون وسال سعید   بتاریخ فرّخ میان دو عید

بروز : «ب» حرف ظرف متعلق‌است به‌مصراع «ده ازتربیت‌ساختم». فتدبر. اضافه‌اش به «همایون» بیانیه است . «همایون» یعنی مبارك .

سال سعید : اضافۀ بیانیه است یعنی سال خوش و مبارك .

بتاریخ : «ب» مثل سابق متعلق است به‌مصراع مذکور .

تاریخ : وتوریخ مصدراست از باب «تفعیل» تعیین‌کردن یك زمان را گویند تعیین‌کننده را «مورخ» می‌نامند. اضافه‌اش به«فرّخ» بیانیه‌است. «فرخ» یعنی‌مبارك.

میان دوعید : اضافۀ لامیه است .

محصول بیت : دراین‌کتاب ده باب ازتربیت را شرح دادم ، در روز همایون

ودرسال خوش ، به‌تاریخ فرخ ، درمیان دو عید .

زششصدفزون بود پنجاه‌و پنج   که پردُ‌رشداین نامبردار گنج

که : حرف بیان است .

نامبردار : ترکیب وصفی است به معنی مشهور ، از لحاظ لغت به معنی نام‌آور است .

گنج : بدل از «نامبردار» است . دراصل «گنج نامبردار» بود بااضافه . یعنی مضاف به صفت بود .

محصول بیت : ازششصد هجری پنجاه و پنج سال افزون‌بود. یعنی‌این‌کتاب را درتاریخ ۶۵۵ هجری تصنیف‌کردم . حاصل : دراین سال بودکه این گنج نامدار ومشهور پر از درّ و گوهر شد . الفاظ‌کتاب را به‌گوهر تشبیه‌کرده است .

بماندست با دامنی گوهرم   هنوز ازخجالت سراندربرم[۱]

بماندست : دراصل « بمانده است » «ب» حرف تأکید . « ه » رسمی و همزهٔ مجتلبه به‌ضرورت وزن‌حذف شده .

دامنی : «ی» حرف وحدت است .

ازخجالت : متعلق‌است به «بماندست» .

«سر» فاعل «بماندست» است .

اندر : ادات ظرف است .

بر : به‌فتح «ب» یعنی سینه .

محصول بیت : با دامنی گوهر ازخجالت سرم در سینه‌ام بمانده است؛ یعنی این‌کتاب‌راکه تصنیف‌کرده‌ام گویا یك دامن‌گوهرآورده‌ام با اینهمه از خجالت سرم دربرم مانده است زیرا درتوی‌آن اگر ابیاتی بسیار خوب هست ابیات بدی‌هم وجود

۱ــ **ف** : هنوز ازخجالت بزانو سرم .

دارد ، همچنانکه در بیت آینده این معنی را تصریح می کند .

چقدر اشتباه کرده آنکه در معنی مصراع اول گفته : بعداز اینهمه نثار یك دامن گوهرم مانده ؛ یعنی قادرم این چنین کتابی دیگرهم تصنیف کنم لیکن به آوردن هدیه یی لایق تو ناتوانم . سعدی باگفتن این از پادشاه خود اعتذار می کند .

وچقدر غلط گفته درمعنی مصراع دوم : از شرمندگی قادر نیستم که سرم را بلند بکنم زیرا : «تحفة الفقیر حقیر» (رد شمعی) .

وآنکه گفته : مقصود از «بماندست» درمصرع اول معنای استقبال است اشتباه کرده است (ردسروری) .

که در بحر لؤلؤ[1] صدف نیز هست   درخت بلندست درباغ و پست

که : حرف تعلیل است برای بیت سابق ؛ یعنی این بیت با ابیات مابعدش نسبت به بیت سابق درمقام تعلیل واقع شده است .

بحر لؤلؤ : اضافهٔ لامیه است . زیرا در هر دریا لؤلؤ وجود ندارد بلکه در جاهای معین هست نظیر دریای هند که ازآن لؤلؤ به‌دست می‌آید و نظیر هرمز و بصره . پس آنکه عدم اضافه‌را تجویز کرده، گمان می کرده که درهر دریالؤلؤ وجوددارد.

صدف : ظرف لولؤ است که دوپوست دارد نظیر پوستهٔ صدف خوراکی نهایت پوستها جدا هستند صدف مذکور به‌امرخدا درماه نیسان به روی دریا می آید باز می‌شود . بعدازآنکه چند قطره ازباران نیسان به‌داخل آن وارد شد بسته شده دومرتبه به ته دریا فرو می‌رود وقطرات داخل خود را تربیت‌کرده لؤلؤ می‌نماید . این هم یکی از حکمتهای بزرگ خداست .

درخت بلند : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید : اگر همهٔ ابیات این کتاب خوب و

۱ــ متن : لؤلؤو .

لطیف نیست غریب هم نمی‌باشد زیرا در دریایی که لؤلؤ هست صدف نیز وجوددارد که مقصود پوست و قشرلؤلؤ است. درباغ نیز درخت بلند و پست وجود دارد. پس کتاب من هم مانند یك دریاست همهٔ ابیاتش یکسان نیست.

الا ای خردمند فرخنده‌خوی هنرمنـد نشنیده‌ام عیبجوی

الا : حرف استفتاح وتنبیه است.

خردمند : یعنی عاقل، اضافه‌اش بیانیه است.

فرخنده خوی : ترکیب وصفی است به‌معنی مبارك خوی.

عیبجوی : ترکیب وصفی است از «جوییـدن» نه جستن. به معنی عیب جوینده است نه عیب‌خواهنده، که بعضیها گمان‌کرده‌اند. فتأمل.

محصول بیت : هان ای خردمند فرخنده خوی! من هنرمند را عیبجوی نشنیده‌ام. یعنی اهل‌هنر عیب و نقص کسی را جستجو نمی‌کند.

«هنرمند» مفعول اول «نشنیده‌ام» و «عیبجوی» مفعول دوم آن است.

بـاید دانست کـه در ترکیب وصفی، قـاعده ترکیب دو لفظ است، تـا اینکه ترکیب لفظ، به‌ترکیب معنی دلالت‌کند. اما ما برای‌سهولت انتقال مبتدیان ترکیب نکردیم.

قبا گر حریرست و گر پرنیان بناچار حشوش بود درمیان

قبا : لفظ عربی است لبـاسی را گویند که جلوش باز است؛ یعنی همانند پیراهن جلوش بسته نیست.

حریر : یعنی ابریشم.

پرنیان : به‌فتح «ب» عجمی وسکون «ر» و کسر «ن» اطلس و دیبای منقش چینی است.

حشو : به فتح «ح» و سکون «ش» آنچه بدان درون چیزی‌را پر کنند مانند

پشم و پنبه در لحاف و تشك، اما در اینجا مراد پشم و پنبه است. « ش » ضمیر راجع به «قبا» ست .

محصول بیت : لباس خواه حریر باشد ، خواه دیبای چینی ، در میانش پشم وپنبه به‌عنوان آستر ، وجود دارد .

آنکه «حشو» را به‌معنی آستر دانسته معنی‌اش را ندانسته(رد شمعی) وآنکه منحصر پنبه دانسته خطا کرده است (ردسروری) .

تو گر پرنیانی نیابی مجوش   کرم کارفرما[1] وحشوم[2] بپوش

پرنیانی: یعنی‌قبای‌پرنیانی«ی» حرف‌نسبت‌است نه‌ضمیرخطاب (رد سروری) . «نیابی» فعل شرط است .

مجوش : فعل نهی مفرد مخاطب از «جوشیدن» دراینجا مراد غضب و حدت است جزای شرط . آنکه به‌جای «مجوش»، «مکوش» نوشته ومعنی کرده: به‌رنجاندن من کوشش مکن ، مخالف نسخ صحیح حرکت‌کرده است (رد سروری) .

فرما : فعل امر مفرد مخاطب. «کرم» مفعول اول و «کار» مفعول‌دوم آن‌است.

بپوش : «ب» حرف تأکید . «پوش» فعل امرمخاطب . یعنی بپوش و مستور دار . «حشو» مفعول مقدم آن است .

محصول بیت : اگرتوقبای پرنیانی نیابی؛ یعنی‌نظم‌مرا، جمیعاًعالی وپسندیده نیابی ، غضبناك مشو و جوش مزن ، بلکه کرم فرما ، یعنی بزرگواری‌کن و حشوم را یعنی نظم معیوب مرا مستور دار . حاصل : اگر در سخنم رکاکت وسستی پیداکردی به کسی فاش مکن ، زیرا من به‌قصور خود اعتراف دارم .

باید دانست‌که در ابیات مذکور خطاب به‌عموم است ؛ یعنی خطاب به طریق عام است .

۱ـ ع : فرمای .   ۲ـ ف : حشوش .

ننازم بسرمایهٔ فضل خویش　　بدریوزه آورده‌ام دست پیش

ننازم : فعل مضارع منفی متکلم وحده ، یعنی فخر نمی کنم .

بسرمایهٔ فضل‌خویش : « ب » حرف مصاحبت متعلق به ماقبلش ، اضافه ها لامیه است . «سرمایه» یعنی سرِ مایه یعنی اصل‌مال که به‌عربی «رأس‌مال» می گویند.

فضل: به‌فتح «ف» وسکون «ض» مصدراست از باب «نصر» این کلمه دو معنی دیگر نیز دارد اما مناسب اینجا نیست . دراینجا به‌معنی زیادی است .

بدریوزه : «ب» حرف صله است . «دریوزه» یعنی گدایی .

آورده‌ام : فعل ماضی متکلم وحده است . «دست» مفعول‌صریح‌اول و«پیش» مفعول دوم و «بدریوزه» مفعول غیرصریح آن است .

محصول بیت : به سرمایهٔ فضل وکمال و دانش خود فخر نمی‌کنم ، بلکه به دریوزه‌دست‌پیش آورده‌ام؛ یعنی‌ازتوعفو وچشم‌پوشی‌واغماض‌تمنی‌دارم‌مرادم‌فخر نیست.

شنیدم که درروز امید و بیم　　بدانرا بنیکان ببخشد کریم

رروز امید : اضافهٔ لامیه‌است. یعنی‌روزرجا ، تشدید برای ضرورت‌وزن‌است.

بنیکان : «ب» حرف صله است .

ببخشد : «ب» حرف تأکید است . فاعلش «کریم » و «بدان» مفعول صریح و « نیکان» مفعول غیرصریح آن است .

محصول بیت : شنیدم‌که در روز امید وبیم؛ یعنی در قیامت ، خدای کریم بدان را به‌نیکان می بخشد؛ یعنی به‌شفاعت نیکان گناهان بدان را عفو می کند.

تو نیز اربدی‌ببینیم درسخن　　بخلق جهان‌آفرین کار کن

بدی : «ی» حرف وحدت یامصدر است .

بینی: فعل مضارع مفرد مخاطب است از « بینیدن » نه دیدن . « م » ضمیر درمعنی مقید است به «سخن» در تقدیر : سخنم .

بخلق جهان آفرین : «ب» حرف مصاحبت . اضافهٔ بیانیه با «ی» بطنی .

خلق : به‌ضم «خ» و سکون و ضم «ل» یعنی خوی و عادت .

جهان‌آفرین : ترکیب وصفی‌است از «آفرینیدن» به‌معنی آفرینندهٔ جهان یعنی خلاق عالم .

کن : فعل امر مفرد مخاطب است از «کنیدن» یعنی انجام بده . «کار»مفعول صریح و «بخلق» مفعول غیرصریح آن‌است .

محصول بیت : تو نیز ای شنونده، اگردرپرداخت سخنم بدی دیدی؛ مطابق خلق خدای جهان‌آفرین رفتارکن؛ یعنی «تخلقوا باخلاق‌الله» زیرا خدا کارهای‌بسیار زشت ما را می‌بیند آنها را می‌پوشاند و فاش نمی‌سازد . تو نیز همچنان‌کن .

چو بیتی پسند آیدت ازهزار　　بمردی که دست از تعنت بدار

بیتی : «ی» حرف وحدت است .

پسند : اسم مصدراست بمعنی پسندیده.آنکه به‌ضم«پ» ضبط‌کرده روستایی تلفظ کرده .

آید : فعل‌مضارع مفرد غایب از «آییدن» نه‌آمدن . «ت» ضمیرخطاب است یعنی برتو بیاید . فاعل «آید» ضمیر مستتر راجع به « بیت »است . و مفعول اولش «ت» ضمیر و مفعول دومش «پسند» ومفعول غیرصریحش «ازهزار» است .

بمردی : «ب» حرف قسم و «ی» حرف مصدر است .

که : حرف بیان است.

تعنت: مصدر باب«تفعل»است به‌معنی خرده‌گیری‌وخواری‌کسی‌راخواستارشدن.

بدار : «ب»حرف تأکید.«دار»فعل‌امرمفردمخاطب دراینجامقصود دست‌داشتن است . «دست» مفعول صریح «بدار» و «از تعنت» مفعول غیرصریح آن‌است .

محصول بیت: چون ازهزار بیتم یك بیت مورد پسند واقع شود، بحق‌مردی

که دست از تحقیر و خرده‌گیری بردار، حاصل: مرا تحقیر و تخفیف مکن، به‌آن یك بیت خوب اکتفا بکن .

همانا که در پارس[۱] انشای[۲] من چو مشک است بی‌قیمت اندر ختن

همانا : و مانا به‌معنی مثل اینکه است یعنی کأنّه .

که : حرف بیان است .

پارس : با «ب» عجمی و «ف» و سکون «ر» خطهٔ شیراز را گویند .

انشای من : اضافهٔ لامیه است .

چو : ادات تشبیه است .

مشك : به‌ضم «م» و سکون «ش» فارسی است و به کسر «م» و سکون «س» مهمله عربی است .

ختن : به ضم « خ » معجمه نام شهری است در هندوستان . باید دانست که حضرت شیخ این کتاب را درشام شریف درمدرسه‌یی به‌نام کلاسه تصنیف کرده و بعضی از آشنایان شام حجره‌یی را که سعدی درآن بوده به‌این دعاگو نشان داد .

محصول بیت : کأنّه در دیار پارس انشای من همانند مشك درختن بی‌قیمت است . این سخن تواضعی است که به‌طریق اعتذار ازحضرت شیخ صادر شده .

آنانکه گفته‌اند در شهرهای دیگر ارزش دارد در این شهر ندارد . معلوم می‌شودکه تواضع را نفهمیده‌اند .

چو بانگ دهل هولم از دور بود بغیبت درم عیب مستور بود

چو : ادات تشبیه است .

بانگ دهل : اضافهٔ لامیه است . «دهل» به‌ضم «د» و «ه» یك نوع آلت ضربی است که آنرا طبل گویند .

---

۱ و ۲ــ ف : فارس انشاء .

هول: درلغت به‌معنی ترس است . اما دراینجا مراد هیبت وشدت است .

بود: در اینجا ادات زمانیه است به معنی «است» همچنانکه ازسیاق وسباق کلام معلوم می‌شود . پس آنانکه حکایت حال معنی داده‌اند اشتباه کرده‌اند .

بغیبت: «ب» حرف ظرف. «غیبت» مصدر است مقابل حضور .

درم: «در» معنای ظرفیتی را که «ب» متضمن آن‌است تأکید می‌کند . «م» درمعنی مقیداست به «عیب» درتقدیر : عیبم .

محصول بیت: همانند بانگ دهل شدت وهیبت من ازدوراست ؛ یعنی آنکه مرا ازدور می‌شنود حقیقتاً مرا مرد بزرگی‌گمان می‌کند . درغیبت عیبم مستور است یعنی‌آنکه بامن معاشرت ومصاحبت نکرده ، مرا اهل علم و صاحب فضل می‌پندارد ولی من آنچنانکه گمان می‌کنند نیستم .

آنکه درنتیجهٔ مصراع دوم‌گفته: یعنی‌پیش‌ازآمدن به‌حضورتان عیبم‌مخفی‌بود خطا کرده است .

گل آورد سعدی‌سوی بوستان بشوخی‌چو فلفل بهندوستان

این بیت به‌طریق تصریح بماعلم التزاماً واقع شده است. یعنی تصریح وبیان می‌کندکه این‌کتاب را درشام شریف تألیف‌کرده به شیراز فرستاده است همچنانکه سابقاً گفتیم .

«سعدی» فاعل «آورد» ، «گل» مفعول صریح اول آن و «سوی بوستان» که اضافهٔ لامیه است مفعول دوم آن و « بشوخی » مفعول غیرصریح آن است .

بشوخی: «ب» حرف مصاحبت . «شوخ» در اینجا یعنی‌گستاخ ، «ی» حرف مصدر است . مضمون این دولفظ به هردو مصراع مصروف‌است . فتدبر .

بهندوستان: «ب» حرف صله . «هندو» با«و» به‌معنی‌هندی‌است همچنانکه

۱ـ ع ، ف ، و .

درزبان ترکی شاملو ومصرلو و روملی وشاملی و مصرلی می‌گویند. «ستان» دراینجا معنی ظرف مکان افاده می‌کند . در معنی ظرف زمان نیز استعمال می‌شود نظیر : بهارستان ، تابستان ، که فصل بهار و فصل گرما را گویند .

محصول بیت : سعدی گستاخانه به بوستان گل و به‌هندوستان فلفل آورد . یعنی این کتاب را در دیار عرب به‌زبان فارسی تصنیف کرده به‌دیار عجم برد؛ همچنانکه سابقاً گفتیم .

باید دانست که این بیت متضمن معنی تشبیه است . فتأمل .

چو خرما بشیرینی اندوده[1] پوست
چو بازش کنی استخوانی دروست

چو : ادات تشبیه است .

بشیرینی : «ب» حرف مصاحبت ، «ی» حرف مصدر است .

اندوده : قسمی ازماضی است یعنی اندوده شده .

چو : حرف تعلیل است .

بازش : «ش» ضمیر راجع به «خرما»ست .

استخوان : به‌ضم همزه و «ت» و با «و» رسمی معروف است . عرب « عظم » می‌گوید به فتح « ع » و سکون « ظ » اما در اینجا مراد هسته است چون هسته را استخوان گویند .

او : ضمیرغایب ، راجع به «خرما» ست .

محصول بیت : نظم من نظیر خرماست که باپوست به‌شیرینی اندوده‌شده ، یعنی خودش لذیذ است . اما وقتی پوستش را بازکنی ؛ هسته‌یی درآن وجود دارد . یعنی شعر من نظیر خرماست که روی وظاهرش شیرین ومقبول است امابا طنش چیزی

۱ــ **متن :** اندوه .

نمی‌ارزد . وجایز است که «اندوده پوست» ترکیب وصفی باشد به‌معنی به‌پوست‌اندوده یعنی به‌پوست شیرینی اندوده‌شده ، خلاصه دارای پوست شیرین و لذیذ است .

ذکر محامد پادشاه اسلام ابوبکر بن سعد بن زنگی خلدالله ملکه و دولته[1]

مرا طبع ازین نوع خواهان نبود　　　سرِ مدحت پادشاهان نبود[2]

مرا : دراینجا به‌معنی مال من است . «مرا طبع» یعنی طبع من .

ازین نوع : اشاره به‌مضمون مصراع دوم است .

خواهان : صفت مشبهه است از «خواهیدن» به‌معنی خواستن . آنکه این کلمه را از «خواستن» گرفته اشتباه کرده .

سرمدحت‌پادشاهان : اضافهٔ لامیه است . «سر» دراینجا به‌معنی سودا وهوس است . «مدحت» به‌کسر«م» مصدر میمی است .

محصول بیت : طبع من خواهان این نوع نبود ؛ یعنی راغب این‌قبیل‌چیزها نبود . حاصل : سودای مدح پادشاهان در دل من نبود زیرا درویشی از هر چیزی فراغت‌دارد. مدح پادشاهان هم برای تحصیل‌مال دنیاست ، پس‌مناسب‌حال‌من نیست.

ولی نظم کردم بنام فلان　　　که تا بازگویند صاحبدلان

بنام فلان : اضافهٔ لامیه است . «فلان» از الفاظ کنایه است‌که درذوی‌العقول استعمال می‌شود . دراینجا کنایه از ابوبکر بن سعد بن زنگی است .

که : حرف تعلیل است .

تا : به‌معنی «حتی» است که معنی حرف تعلیل را تأکید می‌کند .

محصول بیت : گرچه در من سودای مدح نبود ، اما این کتاب را به نام

۱ــ ستایش اتابك ابوبکر بن سعد بن زنگی ؛ **ف** : مدح ابوبکر بن سعد بن زنگی .

۲ــ **ع** ، **ف** : مگر .

ابوبکر نظم کردم تااینکه صاحبدلان که آنرا می بینند ومی خوانند باز گویند .

درنسخ صحیح به جای «که تا» ، «مگر» واقع شده است . برای تمنی ما هم به‌شارحان اعتماد کردیم «که تا» نوشتیم . بعداز آن به‌نسخه‌ها مراجعه‌کردیم ودیدیم که همه به‌جای «که‌تا» ، «مگر»آورده‌اند . بنابراین‌عهدکردیم که من‌بعدبه‌نسخه‌های شارحان اعتماد نکنیم .

حاصل : اصحاب قلوب واررباب حال بگویند :

که‌سعدی که‌گوی بلاغت‌ربود　　در ایام بوبکر بن سعد بود

که : حرف رابط مقول وقول است .

سعدی : تخلص شیخ است . نام شریفش مصلح‌الدین است .

که : حرف رابط صفت است .

گوی بلاغت : اضافهٔ بیانیه است مجازاً به بلاغت گوی گفته . مراد تصنیف این‌کتاب فصاحت شعار و بلاغت دثار است .

محصول بیت : باشدکه صاحب‌دلان بگویند سعدی که‌گوی بلاغت راربوده یعنی این‌کتاب فصاحت‌آمیز وبلاغت‌انگیزرا تصنیف‌کرده، درزمان ابوبکربن سعدبن زنگی بود. حاصل : درزمان سلطنت او می‌زیست .

سزدگربدورش بنازم[1] چنان　　که‌سیدبدوران نوشین‌روان[2]

سزد : به‌فتح «س» و «ز» به‌معنی شایسته اسم است به وزن فعل مضارع .

بنازم : یعنی فخرکنم .

چنان : مرهون است به‌مصراع‌دوم .

که : حرف بیان است .

سید : یعنی حضرت پیغمبر(ص) .

۱ــ ع : بنازد .　　۲ــ **متن** : نوشروان .

دوران : و « دور » یك معنی دارند یعنی زمان . «ب» درهردو مصراع حرف ظرف است .

«نوشروان» به‌تشدید «ر» و«انوشروان» باهمزه و«نوشین‌روان» و«انوشین‌روان» و ««نوشروان» و«انوشروان» به‌تخفیف «ر» همهٔ این صور تهادر کتابها استعمال‌شده‌است.

محصول بیت : اگر من به‌دوران سلطنت ابوبکر افتخار کنم شایسته است ، همچنانکه حضرت محمد(ص) افتخار می‌کندکه درزمان سلطنت انوشیروان به دنیا آمده ، می‌فرماید : «ولدت انا فی‌زمن‌الملك‌العادل[1]» .

جهانبان دین‌پرور دادگر نیامد چو بوبکر بعدازعمر

جهانبان : یعنی حافظ جهان ، زیرا « بان » ادات فاعل است نظیر : دربان و شتربان .

دین‌پرور : ترکیب‌وصفی‌است به‌معنی‌پرورندهٔ‌دین یعنی مراعات‌کنندهٔ‌دین.

دادگر : یعنی عادل . زیرا «داد» به‌معنی عدل است . «گر» مخفف«گار»ادات فاعل است ، اضافه‌اش بیانیه است .

آنکه با«و» عاطفه نقل‌کرده لذت فارسی‌را درك نمی‌کرده است (رد سروری) .

«جهانبان» مبتدا و «نیامد» خبر آن‌است .

مراد از «عمر» حضرت عمراست.

محصول بیت : بعدازحضرت عمر، جهانبان‌دادگردین‌پروری مانندابوبکربن سعد نیامده است .

آنکه «بان» را ادات نسبت گرفته ازخود گفته‌است .

سرِسرفرازان و تاجِ مهان بدوران عدلش بناز ای جهان

سرسرفرازان : اضافهٔ لامیه است . «سر» دراینجا به‌معنی رئیس‌است یعنی رأس‌القوم.

۱ـ رك . به ح. ص ۶۶.

سرفراز : ترکیب وصفی است از « فرازیدن » مخفف « افرازیدن » مشترك است بین بلندکردن و بلند شدن یعنی هم لازم است و هم متعدی. «سرفراز» یعنی سربلند و بلند پایه مقابل «پست» است یعنی عالی‌مرتبه . «ان» ادات جمع‌است .

تاج مهان : اضافهٔ لامیه است . « مهان » جمع «مه» به معنی بزرگ است . مقابلش «که» به‌معنی کوچك است . «ان» ادات جمع‌است .

بدوران عدل : «ب» حرف مصاحبت ، «دوران عدل» اضافهٔ لامیه است ، «ش» ضمیر راجع به «ابوبکر» است .

بناز : فعل امر مفرد مخاطب است یعنی فخرکن .

ای : حرف ندا. «جهان» مناداست مجازاً ، درحقیقت اهل جهان مناداست .

محصول بیت : ابوبکرعالی‌جناب وبلندقدر رئیس‌وسردارپادشاهان وتاج‌سر بزرگان است . پس ای اهل جهان ! به دوران عدل او یا با دوران عدل او فخرکن.

گراز فتنه آید کسی در پناه   ندارد[1] جز این کشور آرامگاه

کسی : «ی» حرف وحدت‌است .

در : حرف صله است به‌معنی «ب» .

پناه : اسم است به‌معنی پناهگاه .

مقصود از«این کشور» سرزمین‌فارس‌است. «کشور» به‌کسر«ك» عربی وسکون «ش» وفتح «و» به‌معنی اقلیم است .

محصول بیت : هرگاه‌کسی ازفتنه وظلم درپناه بیاید یعنی برای پناه به‌جایی بیاید ، جز این کشور آرامگاه و قرارگاه ندارد . حاصل : در جایی غیراز اینجا نمی‌تواند راحت باشد .

آنکه‌به‌جای «ندارد»، «نیابد» نوشته مخالف نسخ‌صحیح اقدام‌کرده(رد شمعی).

۱ـ ع : نیابد .

فطوبی لباب کبیت العتیق حوالیه من کل فج عمیق

فطوبی : جواب‌است برای‌شرط محذوف. «طوبی» به‌ضم«ط» وفتح«ب»مؤنث «اطیب» است دراصل «طیبا» بود چون «ی» ساکن وماقبلش مضموم بود«ی» به « و » قلب شده به معنی دولت و سعادت و خوش است .

لباب : «ل» حرف جر متعلق به «طوبی» . «باب» یعنی در .

کبیت‌العتیق : «ك» حرف‌جر متعلق به‌کائن مقدر . «بیت‌العتیق» نام‌حضرت کعبه‌است.جارومجرور محلاً مجرورصفت «باب»است‌تقدیرش : لباب کائن‌کبیت‌العتیق.

حوالیه : حوله وحواله وحولیه وحوالیه اسم‌است به‌معنی اطراف و جوانب. پس آنکه حوالی‌را به‌کسر «ل» ضبط‌کرده جمع «حولی» گرفته جاهل بوده است . (ردشمعی) . «ه» ضمیرمجرور یاراجع به«بیت‌العتیق»است ویابه«لباب»مذکور وجادارد که برای هرکدام صفت باشد .

من : حرف جر متعلق به‌فعل مقدر، «یأتین» ظرف لغو است .

کل فج : اضافۀ لامیه است . «فج» یعنی راه کشیده و دراز .

عمیق : درلغت به معنی ژرف است اما دراینجا به‌معنی بعید است .

محصول بیت : خوشا دری‌که همانند بیت‌العتیق‌است ، که دراطراف آن از هرراه دور می‌آید . « عبارت من‌کل فج » تلمیح دارد به آیۀ کریم که می‌فرماید : «وعلی‌کل‌ضامر یأتین من‌کل فج عمیق[۱]» .

ندیدم چنین‌ملك‌و گنج[۲]و سریر که‌وقفست‌بر طفل‌و برنا[۳]و پیر

ملك : به‌ضم «م» یعنی سلطنت ومملکت . وبه‌کسر «م» یعنی اثقال ومتملکات دراینجا هردو معنی جایزاست .

۱ــ وبرهراشتری لاغر که می‌آیند ازهردرۀ ژرف . (قرآن ، الحج ، ۲۷) .

۲ــ ع ، ف : گنج وملك . ۳ــ ع ، ف : درویش .

سریر : یعنی تخت .

که : حرف رابط صفت است .

برنا : به‌ضم و فتح «ب» وسکون «ر» یعنی جوان .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید : چنین‌ملك وگنج وتختی ندیدم که به‌طفل و برنا و پیر وقف است . حاصل : کوچك و بزرگ عموم مردم مشمول لطف وکرم این پادشاهند .

نیـامد برش دردناك غمی   که ننهادبرخاطرش‌مرهمی

بر : دراینجا اسم است به‌معنی «عند»، «ش» ضمیر راجع به «ابوبکر» است .

دردناك : یعنی دردمند ، اضافه‌اش به «غم» لامیه است با «ی» بطنی . «ی» حرف وحدت است .

که : حرف تعلیل است .

ننهاد : فعل ، فاعلش «ابوبکر» و مفعول صریحش «مرهم» و غیرصریحش «برخاطرش» .

بر : حرف صله است .

خاطرش : «ش» راجع به «دردناك» است .

مرهم : یعنی دارو ، درترکی هم مرهم می‌گویند .

محصول بیت : به نزد ابوبکر غمناك دردمندی نیامد؛ یعنی هرگز دردمند غمی برای عرض نیاز نیامد که مرهمی برخاطرش ننهاد ؛ یعنی هر دردمندی را مناسب حالش تسلی داده دردش را دوا کرد .

آنکه فعل «ننهاد» را «ننهاده» نوشته به‌معنی توجه نکرده (رد سروری) . و آنکه معنی عبارت «برخاطرش را» بر روی خاطر گفته ، حق مطلب را ادا نکرده است (رد شمعی) .

طلبکار خیرست و امیدوار   خدایا امیدی که دارد[1] بر آر

طلبکار : یعنی خواهان زیرا «کار» ادات فاعل است نظیر : ستمکار وجفاکار. اضافه‌اش به «خیر» اضافهٔ اسم فاعل به‌مفعولش می باشد .

امیدوار : به‌تشدید «م» به‌ضرورت وزن است . « وار » دراینجا ادات نسبت است . آنکه به‌معنی «با» گرفته ندانسته (رد سروری) .

خدایا : مناداست .

امیدی : «ی» حرف وحدت است .

که : حرف رابط صفت است .

بر آر : «بر» حرف استعلا ، «آر» با الف ممدود : فعل امر مفرد مخاطب از «آریدن» مخفف «آوریدن» . در استعمال «بر آر» یعنی فراهم کن .

محصول بیت : ابوبکر خواهان خیر است و از خدا امیدوار خیر است . خدایا این امیدی را که دارد بر آور ؛ یعنی مرادش را بده .

کله گوشه بر آسمان برین   هنوز از تواضع سرش بر زمین

کله‌گوشه : ترکیب مزجی است . در اصل گوشهٔ کلاه بود با اضافه . « کله » مخفف «کلاه» است . درتقدیر : کله‌گوشه‌اش ، به‌ضرورت وزن ضمیر ترك شده. باید دانست که پادشاهان قدیم تاج‌مرصع می‌گذاشتند دراینجا مراد از«کله»تاج است.

آسمان برین : اضافهٔ بیانیه است. «برین»: « بر » حرف استعلا ، «ی» حرف نسبت ، «ن» حرف تأکید است . «آسمان برین» یعنی آسمان بلند .

سرش : ضمیر راجع به «ابوبکر» است .

محصول بیت : کلاه‌گوشهٔ ابوبکر درآسمان بلند است ؛ یعنی عالی مرتبه و بلند پایه است . اما هنوز ازتواضع و فروتنی سرش برزمین است . حاصل : بااینکه

۱ــ متن : دارت .

خودش تاجدار بلند مقامی است ازتواضع و فروتنی سرش برزمین است .
آنکه مصراع اول را جملهٔ حالیه‌گرفته آگاه نبوده‌است (رد سروری) .

تواضع ز گردن فـرازان نکوست
گدا گر تواضع کند خوی اوست[۱]

گردن فراز : ترکیب وصفی است به معنی عالی مرتبه و بلندپایه . اگرچه درلغت به‌معنی دارندهٔ گردن بلند است .

نکو : مخفف «نیکو» است به‌معنی خوب .
«تواضع» مبتدا و «نکو» خبراست .

گدا : دراینجا مقابل «گردن فراز» است به‌معنی حقیر وذلیل. «گدا» مبتدا و «خوی او» اضافهٔ لامیه، خبر است .

محصول بیت : تواضع و فروتنی از اشخاص عالی مقام وبلندمرتبه پسندیده است؛ یعنی مقبول ومرغوب است واگرگدا وحقیری تواضع وفروتنی بکند و اظهار ذلت و خواری بنماید خوی و عادت اوست چه اگر او تواضع و مسکنت نکند چه می‌تواندبکند . پس‌تواضع وفروتنی‌گدا وفقیر ارزش‌ندارد بلکه تواضع‌گردن‌فرازان ارزش دارد .

اگرزیردستی بیفتدچه‌خاست[۲] زبردست افتاده مرد خداست

زیردست : ترکیب وصفی در لغت به‌معنی پایین است ، اما در استعمال یعنی شخص دون پایه ، مانند غلام و خدمتکار ونظایراینها . «ی» حرف وحدت است .

بیفتد : «ب» حرف تأکید و «ی» بدل‌از همزه‌است. زیرا قاعده براین است که اگر اول‌کلمه همزه باشد و برسرش «ب» یا «ن» منفی و یا «م» منفی بیاید همزه

۱ـ ع ، ف : گدا گر تواضع کند خوی اوست ـ زگردنفرازان تواضع نکوست .
۲ـ ع : سزاست .

قلب به «ی» می‌شود . فاحفظ . « بیفتد » فعل مضارع مفرد غایب است از « افتیدن » نه‌افتادن. «بیفتد» دراینجا یعنی اگرتواضع‌کرده فروتنی نشان بدهد .

خاست : دراین‌قبیل‌موارد یعنی‌حاصل شد . «چه‌خاست» یعنی‌چه فایده دارد؟ دربعضی‌نسخ به‌جای «چه خاست»، «سزاست» واقع شده به معنی شایسته است.

زبردست : ترکیب وصفی است در لغت یعنی بالا دست ، نسبت به « افتاده » اضافهٔ بیانیه است .

افتاده : یعنی فروتن . پس «زبردست افتاده» یعنی بالادست فروتن .

مردخدا : اضافهٔ لامیه است ؛ یعنی دوست خدا واهل‌الله .

محصول بیت : اگر زبردستی افتادگی نموده فروتنی کند چه فایده دارد ؟ زیرا این کار از او پسندیده نیست بلکه زبردست فروتن مرد خداست زیرا این صفت ازاو مقبول ومرغوب است .

نه ذکرجمیلش نهان میرود که صیت کرم درجهان‌میرود

نه : حرف نفی درمعنی مقیداست به «می‌رود» .

ذکر جمیل : اضافهٔ بیانیه است. «ش» ضمیر راجع به «ابوبکر» است .

که : حرف‌تعلیل است .

صیت‌کرم : اضافهٔ لامیه است «صیت» ازصوت است به‌معنی آوازه .

محصول بیت : ذکر جمیل ابوبکر نهان نمی‌رود وبه‌کسی پوشیده‌نمی‌ماند. یعنی یاد خیرش را هرکس می‌شنود . زیرا صیت‌کرم و آوازهٔ احسانش درتمام جهان پخش می‌شود . پس پنهان ماندنش ممکن نیست .

چواویی[1] خردمندفرخ‌نژاد[2] ندارد جهان تا جهانست یاد

چو : ادات تشبیه است «اویی» : «او» ضمیر غایب‌است . سابقاً گفتیم که اگر

۱ـ ع : چنویی ، ع ، ف : چنوئی . ۲ـ ع : فرخ‌نهاد .

درآخر کلمه‌یی الف و «و» باشد بعداز اینها آوردن یك «ی» جایزاست. امادرحالت اضافه واجب است . «ی» دومی حرف وحدت‌است . یعنی یك نفر نظیراو .

خردمند فرخ نژاد : اضافهٔ بیانیه است . «فرخ نژاد» ترکیب وصفی است به‌معنی دارندهٔ نژاد فرخ ومبارك . دربعضی نسخ «نهاد» واقع شده به‌معنی خلقت وطبیعت .

تا : جایزاست که برای ابتدای زمان باشد نظیر «منذ» عربی . و جایز است که حرف توقیت باشد به‌معنی مادام .

محصول بیت : مانند ابوبکر خردمند فرخ نژادی، اززمانی که جهان جهان است ویا تا جهان یاد می‌شود در خاطرجهان این‌چنین خردمندفرخ نژاد سعادتمندی وجود ندارد وهرگز به‌جهان نیامده ونمی‌آید .

آنکه به جای «چواویی»، «جوانی» نوشته مخالف جمیع نسخ حرکت کرده هرگز مناسب محل نیست (رد سروری) .

نبینی در ایام او رنجه‌ای[1]   که نالد ز بیداد سرپنجه‌ای[2]

رنجه : « ه » رسمی افادهٔ تخصیص می‌کند «رنجه» یعنی دردمند ورنجور .

که : حرف رابط صفت‌است .

بیداد : یعنی ظلم و ستم . زیرا «داد» به‌معنی عدل و «بی» ادات سلب‌است. باسلب عدل ، ظلم می‌آید چون یکی نقیض دیگری است .

سرپنجه : در لغت یعنی نوك انگشت ، امّا در این قبیل موارد مراد ستمگر است .

محصول بیت: درزمان‌ابوبکر رنجور ودل‌شکسته‌یی نمی‌بینی که ازستمگری شکایت کند ؛ یعنی در سایهٔ عدالت او کسی از کسی نمی‌رنجد و شکایت نمی‌کند زیرا هیچکس به‌رنجیدن دیگری راضی نیست .

۱ـ **متن** : رنجهٔ .   ۲ـ **متن** : سرپنجهٔ .

کس این رسم و ترتیب و آیین ندید
فریدون ابا[1] آن[2] شکوه[3] این ندید

فریدون : یکی از پادشاهان قدیم است که ضحاك او را هلاك کرده است . فریدون مرکب را براسب نزدیك‌کرده استر بوجود آورده است .

ابا : به فتح همزه حرف اسبت به معنی با ، بدون همزه به صورت « با » هم استعمال می‌کنند. پس آنانکه‌استعمال آنرا بدون همزه ندیده‌اندآنرا «با» می‌نویسند وضمهٔ «فریدون» را اشباع می‌کنند تا وزن شعردرست شود .

آن : اسم اشاره‌است به «شکوه» .

شکوه : هیبت و عظمت و جلال .

این : اسم اشاره است به‌جمعیتی‌که مصراع اول متضمن‌آن‌است .

محصول بیت : ازپادشاهان‌گذشته کسی این رسم و ترتیب وآیین را ندید . فریدون باآن شوکت وشکوه وآن قدرت و قوت قاهر ، این را ندید ؛ یعنی احسان وعدل و داد ولطف وکرم ابوبکر درگذشته‌ها نبوده‌است .

ازان[4] پیش حق پایگاهش قویست
که دست ضعیفان بجاهش قویست

از آن : ادات تعلیل است .

پیش حق : اضافهٔ لامیه‌است .

پایگاه : یعنی مرتبه ومقام .

که : حرف تعلیل است .

دست‌ضعیفان : اضافهٔ لامیه است .

بجاهش : «ب» حرف سبب است . «جاه» یعنی مرتبه و منصب ، در اینجا

۱ــ ع ، ف ، متن : با .   ۲ و ۳ــ ع : باشوکتش .   ۴ــ ف : ازآن .

به‌معنی سلطنت است . «ش» ضمیر راجع به «ابوبکر» است .

محصول بیت : از آن‌جهت درپیش حق مقام ومرتبه‌اش قوی و بلنداست که دست ضعیفان به‌سبب منصب و سلطنت او قوی و نیرومند است ؛ یعنی به‌جهت یاری او به‌فقرا و ضعفا خدا هم یاور و ناصر اوست .

چنان سایه[1] گسترد[2] بر عالمی — که زالی نیندیشد از رستمی

عالمی : «ی» حرف تنکیر است آنکه وحدت گفته و مضافی مقدر کرده ، بد گفته‌است (رد شمعی) .

که : حرف رابط صفت است .

زال : پیرزن و پیرمرد را گویند به طریق اشتراك . اما در اینجا به طریق ایهام واقع شده ، زیرا پدر رستم «زال» است .

نیندیشد : همزه به «ی» قلب شده ، همچنانکه سابقاً گفتیم . در لغت یعنی فکر نمی‌کند . اما دراین قبیل موارد اندیشه به‌معنی ترس وخوف است .

مراد از «رستم» دراینجا نیرومند است. ومراد از «زال» ناتوان‌وضعیف‌است.

محصول بیت : ابوبکر سایهٔ عدل واحسان خود را آن‌چنان به‌عالم گسترد که ناتوانی از توانا وضعیفی از نیرومندی نمی‌ترسد وپروا ندارد .

دراین بیت اشاره‌است به اینکه سلاطین را «ظل‌الله» گفته‌اند .

همه‌وقت‌مردم ز دور[3] زمان — بنالند و از گردش آسمان

دورزمان : اضافهٔ لامیه است .

بنالند : فعل مضارع جمع غایب یعنی‌شکایت می‌کنند ، مصروف‌است به «دور زمان» و «گردش آسمان» .

گردش‌آسمان: اضافهٔ لامیه‌است :

۱ــ متن : سایهٔ .   ۲ــ ع ، ف :گسترده .   ۳ــ ع ، ف : جور .

گردش : اسم مصدر است از «گردیدن» یعنی دور زدن . این « ش » را «ش» مصدری گویند ، همیشه ماقبلش مکسور می‌شود . فاحفظ .

محصول بیت : همه‌وقت ودرجمیع ایام ، مردم جهان از دور زمان وگردش ایام شکایت می‌کنند ومی‌نالند زیرا عادت براین بوده‌است .

آنکه به‌جای«دور»، «جور» نوشته مخالف جمیع نسخه‌ها نوشته و ازمناسبت دور وگردش آگاه نبوده‌است (رد شمعی) .

در ایام عدل تو ای شهریار　　　ندارد شکایت کس از روزگار

درایام عدل تو : اضافه‌های لامیه‌است به‌طریق استدراك ، در تقدیر : لیکن درایام عدل تو .

شهریار : یعنی پادشاه از اقسام ترکیب وصفی است به معنی کلانتر شهر و فرمانروای شهر .

محصول بیت : اما در ایام عدل تو ای پادشاه ! کسی ازروزگارشکایت‌ندارد ، یعنی هرکس درسایهٔ عدل تو ازحال خود راضی است .

بعهد تو می‌بینم آرامِ خلق　　　پس از تو ندانم سرانجامِ خلق

بعهد : «ب» حرف ظرف . «عهد» دراینجا به‌معنی زمان است .

آرام خلق : اضافهٔ لامیه است .

سرانجام : یعنی‌عاقبت و آخر .

محصول بیت : ای پادشاه ! در زمان تو مردم را در آرامش و قرار می‌بینم یعنی هرکس درآسایش و رفاه است . اما بعداز تو سرانجام مردم را نمی‌دانم؛ یعنی نمی‌دانم برسرشان چه خواهدآمد .

هم[1] ازبخت‌فرخنده‌فرجام‌تست　　　که تاریخ سعدی درایام تست

بخت فرخنده فرجام : اضافهٔ بیانیه است . اصافه‌اش به «تست» لامیه‌است .

۱ــ **متن :** همه .

که : حرف بیان است .

تاریخ سعدی : اضافهٔ لامیه است . تقدیرش : تاریخ زمان سعدی‌است .

محصول بیت: ازبخت فرخنده فرجام تواست‌که تاریخ زمان سعدی در ایام و زمان تواست . زیرا نام و کنیه و لقب تو ، باید در کتابهای سعدی تا روز قیامت مذکور باشد ، همچنانکه الان مسطور ومذکور است . این‌معنی دربیت آینده آمده است ، چنانکه می‌فرماید :

که تا برفلك ماه و خورشید هست
درین دفترت[1] ذکر جاوید هست

که : حرف تعلیل است. یعنی این‌بیت نسبت به بیت سابق درمقام‌تعلیل واقع شده است .

تا : ادات توقیت است به‌معنی مادام .

خورشید : یعنی آفتاب ، «خور» و «شید» هم می‌گویند .

مراد «ازاین دفتر» کتاب بوستان است .

ذکرجاوید : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : ازیمن‌طالع تواست‌که تاریخ زمان سعدی درایام سلطنت تو واقع شده ، زیرا مادام که برفلك ماه و خورشید هست در این دفتر ذکر جاوید تو خواهد بود ؛ یعنی تا قیامت دراین‌کتاب مذکور هستی .

ملوك ار نکونامی اندوختند ز پیشینیان سیرت آموختند

نکونام : ترکیب وصفی است به‌معنی دارندهٔ نام نیك. «ی» حرف مصدر است یعنی‌دارای نام‌نیك بودن، پس آنکه «ی» را وحدت گرفته‌اشتباه‌کرده (رد شمعی) .

۱ــ متن : دفتر .

اندوختند : فعل ماضی جمع غایب، یعنی اگر به‌دست آوردند، زیرا فعل شرط است .

پیشین : «ی» حرف نسبت ، «ن» حرف تأکید و « ی » دومی برای زیبایی لفظ آمده ، «ان» ادات جمع‌است .

سیرت : یعنی طریقت وروش .

آموختند : فعل ماضی جمع غایب ؛ یعنی یادگرفتند، مشترك‌است بین‌لازم و متعدی، دراینجا متعدی‌است .

محصول بیت : اگرپادشاهان نیك‌نامی به‌دست آوردند طریقت و روش یعنی اسلوب و قانون را از پیشینیان آموختند .

آنکه گفته «پیشینیان» جمع «پیشینه» است ندانسته ، زیرا اگر اینطور بود پیشینگان می‌گفتند به فتح «ن» ، مانند بندگان وخواجگان. فاحفظ (رد شمعی) .

تودرسیرت پادشاهی خویش[1]   سبق بردی از پادشاهان پیش

اضافات مصراع اول لامیه است .

پادشاهی : «ی» اولی حرف مصدر و «ی» دومی برای اضافه است .

سبق : در اصل به فتح «س» و سکون «ب» است اما به ضرورت وزن « ب » مفتوح شده . باید دانست‌که سبقت با «ت» غلط است .

پادشاهان پیش: اضافهٔ‌لامیه‌است. آنکه «پیش» را برای«پادشاه» صفت قرارداده وگفته دراینجا مفرد صفت جمع‌شده ، اضافهٔ بیانیه گمان کرده‌است (رد شمعی).

محصول بیت : پادشاهان‌پیشین همانطوربودندکه یادشده‌اند اما تو در قانون و قاعده وسیرت سلطنت خودت ازپادشاهان پیش سبق بردی، یعنی‌پیش‌رفتی. حاصل درعدالت وکرم جلوتر ازآنها رفتی .

۱ــ **متن** : تو درپادشاهی خویش .

سکندر بدیوار رویین وسنک   بکرد ازجهان راه یأجوج تنگ

سکندر : به‌کسر «س» و«اسکندر» به کسر همزه وسکون «س» مقصودکسی است که ملقب به‌لقب ذوالقرنین است .

بدیوار رویین : « ب » حرف مصاحبت است . اضافهٔ بیانیه است . « روی » به‌ضم «ر» یعنی روی (فلز) «ی» حرف نسبت و «ن» حرف تأکیداست .

سنگ : معطوف به رویین ، بنا به‌قیاس «سنگین» بود به ضرورت وزن «ین» حذف شده است .

راه یأجوج : اضافهٔ لامیه است .

«سنگ» فاعل «بکرد» ومفعول صریح اولش «راه یأجوج» و دومش «تنگ» وغیر صریحش «ازجهان» است .

محصول بیت : اسکندر به‌وسیلهٔ دیواررویین وسنگی راه یأجوج‌را ازجهان تنگ‌کرد ، یعنی چون قوم یأجوج به سرزمینهای طبرستان وشیروان می‌آمدند و غارت می‌کردند وقتی اسکندر وارد آنجا شد مردم آنجا از یأجوج و مأجوج شکایت کردند ، اسکندر هم دیوار مذکور را بنا کرد تا یأجوج به‌عبور ازآن قادر نشدند. همچنانکه‌در کلام‌شریف فرموده‌است.[1] بعدها انوشیروان درزمان‌پادشاهی‌خود یکی‌دو دیوار برآن دیوار ضمیمه‌کرده حصاری بنانمودکه آنجارا فعلا (دمیرقاپو) می‌گویند والعهدة علی‌الراوی .

ترا سد یأجوج کفر از زر است
نه رویین چو دیوار اسکندر است

ترا : یعنی مال تو .

سد یأجوج : اضافهٔ مصدر به‌مفعولش‌است. نسبت به«کفر» اضافهٔ‌بیانیه‌است.

۱ـ قرآن : الکهف ، ۹۸ ـ ۸۸ .

«از زر» متعلق به «سد» است .

محصول بیت : سد تو در مقابل یأجوج کفر از زر است ؛ یعنی همانند سد اسکندر از روی و سنگ نیست . در اینجا مراد از سد ، لشکر اسلام است ؛ یعنی به لشکر حقوق از طلا می‌دهی تا بعضی از کفره را هلاك می‌کنند و بعضی را اسیر می‌نمایند . همچنانکه پادشاه ما خلدالله ملکه به‌لشکر آذوقه و علوفه می‌دهد و در نتیجه دشمن دین و سلطنت را مغلوب می‌سازند .

این بیت را شارحان چنان پیچیده معنی کرده‌اند که مقصود اصلا فهمیده نمی‌شود (ردسروری وشمعی) .

زبان‌آوری[1] کاندرین امن و داد سپاست نگوید زبانش مباد

زبان‌آور : ترکیب وصفی است به معنی گوینده‌ٔ فصیح و بلیغ . «ی» حرف وحدت است .

کاندرین : در اصل « که اندرین » بود در نتیجه‌ٔ وصل « ه » رسمی و همزه ساقط شده. «که» حرف رابط صفت، «اندرین» مرکب از «اندر» و«این» است. «اندر» ادات ظرف است نظیر « در » . و «این» اسم اشاره به « امن و داد » است مشار الیه مرهون‌است به‌مصراع دوم .

زبانش : ضمیر راجع به «زبان‌آور» است .

مباد : فعل نهی مفرد غایب نفرین‌است به‌معنی نباشد .

محصول بیت : زبان‌آوری که در این امنیت و عدالت سپاس ترا نگوید ، یعنی سپاسگزار ومداح تو نباشد زبانش مباد ؛ یعنی ای‌کاش لال باشد .

زهی بحر بخشایش و کان جود
که مستظهرند از وجودت وجود

زهی: به‌کسر «ز» و « ه » ادات تحسین‌است ودرمقام‌تعجب‌هم‌استعمال‌می‌شود

۱ــ **متن** : زبان‌آوی .

دراینجا هردو معنی جایز است . درمقام آفرین وبارك‌الله استعمال شده .

بحر بخشایش : اضافهٔ لامیه‌است. «بخشایش» اسم مصدر است به‌معنی احسان بعضیها در آخر «بخشایش» « ی » خطابی مقدر می‌کنند و بعضیها به « بحر و کان » حرف ندا مقدر می‌کنند .

کان جود : اضافهٔ لامیه است یعنی معدن سخا .

که : حرف رابط صفت ویا حرف تعلیل است .

مستظهر : اسم‌فاعل از باب «استفعال» به‌معنی پشت‌گرم « ند » ادات‌جمع‌است.

وجودت : « ت » ضمیر خطاب . «وجود» اسم است به‌معنی موجودات وفاعل مستظهر ند» است .

محصول بیت : آفرین بر تو که بحر بخشایش و احسان هستی، و یا: آفرین ای‌بحر بخشایش و احسان وکان جود و سخا ویا : ای کان جود وسخا وبحر احسان‌که موجودات به‌وجود تو پشت‌گرم هستند. یعنی ازوجود تو پشتیبان می‌گیرند . حاصل: قدرت و قوت آنان ، از قدرت وقوت توست . یا اینکه عجب بحر بخشایش و عجب کان جود هستی ، که جمیع موجودات از وجود تو پشت‌گرم می‌باشند. ولکل وجهة.

برون بینم اوصاف شاه از حساب نگنجد درین تنگ‌میدان کتاب

برون : و بیرون با «ی» و بدون «ی» هردو هست . یعنی خارج ، امادراینجا مقصود زیاده است .

اوصاف شاه : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : اوصاف و مدایح پادشاه را بیرون از حساب می‌بینم . دراین کتاب تنگ میدان نمی‌گنجد ؛ یعنی برای نوشتن اوصاف و مدایح او کتاب بزرگی نظیر شاهنامه لازم است .

گر آن جمله را سعدی املا[1] کند   مگر دفتری[2] دیگر انشا[3] کند

آن : اشاره به‌اوصاف شاه است «را» ادات مفعول است .

«سعدی» مبتدا ، «کند» خبر ، «آن جمله» مفعول اول و « املا » مفعول دوم است ، ادات شرط درمعنی مقید به فعل «کند» است .

مگر : ادات استثنا از یك مقدر، درتقدیر: ممکن‌نیست مگر دفتری‌دیگر، «ی» حرف وحدت است .

محصول بیت : اگر سعدی بخواهدکه جمیع اوصاف شاه را املاکرده کتاب بکند ، ممکن نیست مگراینکه کتاب دیگر مفصلی انشا و ایجاد بکنند تا در آن همهٔ اوصافش را درج نماید .

فرو ماندم از شکر چندین کرم   همان به که دست دعا گسترم

شکر چندین کرم : اضافهٔ مصدر به مفعولش‌است. «چندین» یعنی این‌همه.

دست دعا : اضافهٔ لامیه‌است مجازاً .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید؛ من‌ازشکراین‌همه‌کرم‌شاه فروماندم یعنی به‌شکر احسان وکرمی‌که او دربارهٔ این دعاگو کرده آن‌چنانچه شایسته است قادر نیستم ، پس همان بهتر که دست دعا بگسترم یعنی برای دعا دست بلند کنم . بعداز این شروع می‌کند به‌دعای پادشاه ومی‌فرماید :

جهانت بکام و فلك یار باد   جهان آفرینت نگهدار باد

جهانت : «ت» خطاب درمعنی به «کام» مصروف است درتقدیر بکامت .

باد : اغلب در دعا ونفرین استعمال می‌شود دراینجا معطوف به ماقبل است. وبرای معطوف‌علیه قید واقع‌شده است .

۱ــ ع ، ف : انشا .   ۲ــ **متن** : دفتر .   ۳ــ ع ، ف : املا .

جهان آفرین : ترکیب وصفی است از « آفرینیدن » . «ت» ضمیر خطاب در معنی مقیداست به «نگهدار» در تقدیر : نگهدارت .

محصول بیت : جهان به‌کام تو وفلك یاورتو باد ؛ خدای جهان‌آفرین‌حامی وپشتیبان تو باد . خلاصه خدا ترا ازجمیع آفات وبلایا مصون ومحفوظ دارد .

آنکه درمعنی‌مصراع‌اول گفته: جهان بامرادتو باد ، حق‌را ادا نکرده فتأمل.

بلند اخترت عالم افروخته زوال اختر[1] دشمنت سوخته

بلنداخترت : دراصل «اختر بلندت» با اضافه بود ، با تقدیم وتأخیر مرکب مزجی شده . «ت» ضمیر خطاب است . «اختر» درلغت مطلق ستاره است ، اما دراین قبیل موارد به‌معنی طالع بلند است . «اختر» مبتدا و «افروخته» خبرآن . « عالم » مفعول مقدم است به قرینهٔ بیت سابق «باد» مقدر است .

افروخته : نوعی ماضی‌است از«افروختن»هم لازم وهم متعدی است دراینجا متعدی‌است. «افروخته‌باد» یعنی روشن‌گرداند .

زوال : به‌فتح «ز» معجمه مصدراست از «زال - یزول» یعنی از باب «نصر» اجوف واوی درلغت به‌معنی رفتن است ، اما دراصطلاح اهل‌هیئت عبارت از احتراق ستاره است .

«زوال» مبتدا ، «سوخته» خبر ، « اختر دشمن » مفعول مقدم ، « ت » ضمیر خطاب است .

سوخته : نوعی ماضی ، لازم و متعدی است ، در اینجا متعدی و « باد » مقدر است .

محصول بیت : اختر بلند تو جهان را روشن و منورگرداناد ؛ یعنی هرگز زوال و وبال به طالع تو پیش نیاید . زوال اختر دشمنت را بسوزاند ؛ یعنی طالعش

۱ــ متن : اخترت .

به‌زوال افتد. حاصل: به‌دولت و اقبالش زوال بیاید.

آنکه در هردو مصراع به جای دعا، معنی اخبار تجویز کرده به سیاق و سباق کلام ناظر نبوده است. فتدبر (رد سروری).

غم از گردش روزگارت مباد وز اندیشه بر دل غبارت مباد

گردش روزگار: اضافهٔ لامیه‌است.

مباد: فعل نفی درمقام دعا می‌آید.

اندیشه: یعنی فکر و ترس، دراینجا دومی مراد است.

ت: ضمیر درهردو مورد درمعنی مقید است به‌کلمهٔ «مباد» در تقدیر: مبادت.

محصول بیت: از گردش روزگار غم بر تو رخ ندهد. و گرد اندوه و ترس بردلت ننشیند؛ یعنی خاطرت هرگز ملول و اندوهگین نباشد. پیوسته شاد و خوشحال باشی.

علت این دعا را بیان‌کرده می‌فرماید:

که برخاطر پادشاهان غمی پریشان کند خاطر عالمی

که: حرف تعلیل‌است.

بر: حرف ظرف‌است.

خاطر پادشاهان: اضافهٔ لامیه است.

غمی: «ی» حرف تنکیر و ابهام است. آنانکه حرف وحدت گرفته‌اند خطا کرده‌اند (رد سروری و شمعی).

خاطر عالمی: اضافهٔ لامیه است. «ی» حرف تنکیر و ابهام.

محصول بیت: علت دعای بیت سابق را بیان‌کرده می‌گوید: زیرا غمناک و اندوهگین بودن خاطر پادشاهان، خاطر عالمی را پریشان می‌کند. حاصل: سلاطین جان عالم‌اند هرحادثه‌یی‌که برآنان رخ‌دهد مثل اینکه به‌تمام عالمیان رخ داده است.

آنکه «ی» عالمی را حرف نسبت گرفته و مردم عالم معنی کرده اشتباه نموده است (ردشمعی) .

دل و کشورت جمع و معمور باد　　ز ملکت پراکندگی دور باد

مصراع اول به‌طریق لف و نشر واقع شده .

باید دانست که دعا در مصرع اول به «دل و کشور» مصروف است ودر مصراع دوم به ملك مخصوص است .

محصول بیت : ای‌پادشاه! دل وکشور توجمع وآباد و روشن باد و پراکندگی ازسلطنت تو دور باد ؛ یعنی هرگز زوال نیابد ونقصان نبیند.

تنت باد پیوسته چون دین درست　　بداندیش را دل چو تدبیر سست

تنت : یعنی وجودت . «ت» ضمیرخطاب است .

چون: ادات تشبیه است .

درست : یعنی صحیح اما دراین قبیل موارد به‌معنی کامل و تام است .

بداندیش : ترکیب‌وصفی‌است به‌معنی‌بدفکر ودشمن. «را» حرف‌تخصیص‌است.

تدبیرسست : اضافهٔ بیانیه است . آنکه قطع اضافه‌را تجویز کرده ، دقت‌نظر نظر نداشته است .

محصول بیت : ای شاه ! تن و وجود شریفت مانند دینت همواره صحیح و کامل باد . یعنی همچنانکه دین و اسلامت کامل و درست است ، وجودت نیز دائماً همانند دینت درست باشد . حاصل : پیوسته صحیح و سالم باشی .

درونت بتأیید حق شاد باد　　دل و دین و اقلیمت آباد باد

درون : یعنی داخل ، اما دراینجا مراد قلب است . «ت» ضمیرخطاب‌است.

بتأیید : «ب» حرف مصاحبت ، «تأیید» مصدراست از باب «تفعیل» به معنی

محکم کردن ، اضافه‌اش به«حق» اضافهٔ مصدر به فاعل است .

محصول بیت : دلت به تأیید و توفیق حق شاد و خرم باد . یعنی قلبت باعلم لدنی مؤید و موفق باد . دل و دین و اقلیمت معمور وروشن باد .

جهان آفرین بر تو رحمت کناد دگر هرچه گویم فسانست[1] و باد

بر : حرف صله است .

کناد : فعل امر مفرد غایب ، درمورد دعا واقع شده یعنی بکند .

فسانست : دراصل «افسانه است» بود به‌ضرورت‌وزن « ه » رسمی وهمزهٔمجتلبه حذف شده همچنانکه سابقاً گفتیم. «فسانه» به‌فتح«ف» مخفف «افسانه»است حکایات وقصه‌های بی‌فایده را می‌گویند به‌عربی «سمر» می‌گویند به‌فتح«س» و«م» . «اسطوره» هم می‌گویند به ضم همزه و سکون «س» جمعش «اساطیر» .

محصول بیت : آفریدگار جهان بر تو رحمت کند . جز این هرچه بگویم افسانه و باد است . حاصل:کلام لغو وبیهوده است .

همینت بس از کردگار مجید که توفیق خیرت بود بر مزید

همین : مرکب از «هم + این» است. «هم» دراینجاادات تأکید و«این»اسم اشاره‌است به‌مضمون مصراع دوم .

بس : یعنی کافی.

کردگار مجید : اضافهٔ بیانیه است .

که : حرف بیان، عبارت «همین‌بس» را بیان می‌کند .

توفیق : مصدراست‌ازباب «تفعیل»، اضافه‌اش به«خیر»اضافهٔمصدر به‌مفعولش است . «ت» درهردو مصراع ضمیرخطاب است .

۱ــ ع : فسانه‌ست .

بود: در اینجا فعل مضارع است به معنی استمرار، یعنی توفیقت در کارخیر دائماً رو به ازدیاد است.

مزید: مصدر میمی است به‌معنی زیاده.

محصول بیت: از کردگار فاعل مطلق همین برای تو بس است که توفیق خیرت برمزید است. یعنی از کرگار مجید برایت همین کافی است که دراحسان و انعام توفیقت روز به‌روز زیادتر می‌شود.

آنکه «بس» را به‌معنی استقبال گرفته و گفته: برتو خیر کردن را زیاد بکند، به‌معنی بیت وارد نشده است (رد شمعی).

نرفت از جهان سعد زنگی بدرد — که چون تو خلف نامبردار کرد

سعد زنگی: یعنی سعد بن زنگی، زیرا دراین زبان حذف «ابن» واقع در بین دوعلم جایز است، باید دانست که ابوبکر پسر سعد و سعد پسر زنگی است تفصیل اینها را درشرح گلستان کاملا بیان کرده‌ایم، طالبان به‌آن کتاب مراجعه کنند.

بدرد: «ب» حرف مصاحبت است.

که: حرف تعلیل است.

خلف: به‌فتح «خ» و «ل» به‌معنی فرزند خوب. وجایز است که به‌معنی خلیفه کسی باشد.

نامبردار: به‌فتح «ب» ترکیب وصفی است از نظر لغت یعنی بلندکنندهٔ نام و در استعمال به‌معنی نامدار و مشهور است.

محصول بیت: ای پادشاه! پدرت سعد زنگی بادرد ورنج ازجهان نرفت یعنی باحسرت نمرد. زیرا فرزندی خوب و نامدار مانند تو به‌جایش گذاشت. حاصل: به سبب آنکه فرزندی نیك نامدار صاحب عقل وفراست و کیاست درجایش ماند، از دنیا بادرد وحسرت نرفت.

باید دانست‌که قیاس، اضافهٔ خلف به مابعد بوده لیکن به‌ضرورت وزن ، قطع اضافه کرده‌اند .

عجب نیست این فرع ازآن اصل[1] پاك
که جانش براوجست وجسمش به‌خاك

این : یعنی ابوبکر .

اصل پاك : اضافهٔ بیانیه است، یعنی سعدبن زنگی .

که : رابط صفت ویا حرف تعلیل است .

اوج : دراینجا به‌معنی فوق و بلندی . مقصود آن اوج نیست‌که در اصطلاح اهل هیئت است .

ضمیرها راجع به «سعدبن» زنگی است .

بخاك : «ب» حرف ظرف است .

محصول بیت : این فرع ، یعنی ابوبکر ، ازآن اصل پاك ، یعنی ازسعدبن زنگی عجب نیست ، چنان اصل پاکی که جان پاکش در علیین و جسمش در خاك مدفون است . حاصل : ازآن پدر این‌چنین فرزند پاك شگفت‌آور نیست .

خدایا برآن[2] تربت نامدار   بفضلت که باران رحمت ببار

تربت نامدار : اضافهٔ بیانیه و محتمل است‌که لامیه باشد یعنی برآن تربت نامدار ویا برتربت آن نامدار .

بفضلت : «ب» حرف قسم ویا حرف مصاحبت است .

که : حرف بیان است .

باران رحمت : اضافهٔ بیانیه است .

ببار : فعل امر مفرد مخاطب از «باریدن» ، لازم ومتعدی است ، در اینجا

۱ــ ف : ازاصل .   ۲ــ ع : بران .

متعدی است به‌معنی بباران .

محصول بیت : یارب ! بر آن مقبرۀ نامدار ویا به‌مقبرۀ آن نامدار ، به‌حق فضلت ویا بافضل خودت ، باران رحمت ببار .

ذکرمحل وارادۀ حال است، یعنی به‌روح خوابیده درآن مقبرۀ مشهور رحمت کن.

گر ازسعد زنگی مثل[1] ماند یاد   خدا یاور سعد بوبکر باد

محصول بیت : اگر از سعدبن زنگی در جهان مثل دریاد ماند ؛ یعنی اگر درمیان مردم جهان ، عدل وکرم و لطف واحسانش داستان شده به‌صورت ضرب المثل درآمده ، خدا یاور و ناصر سعدبن ابوبکر باشد .

درزمان حضرت شیخ، محمد سعد پسر ابوبکر پادشاه بود وشیخ معلم او شده‌بود بعضی‌ها گفته‌اندکه حضرت شیخ تخلص سعدی را از آن جهت انتخاب کرده . لیکن دراین سخن جای حرف است . زیرا حضرت شیخ درزمان جهانگردی هم این تخلص را داشته همچنانکه درزمان ایلچیگری درجامع کاشغر ، ازمصاحبتی که باجوان نحوی کرده ، معلوم می‌شود . فتدبر .

درمدح اتابك محمد سعد خلدالله ملكه[2]

اتـابك محمـد شه نیك بخت   خداوند تاج و خداوند تخت

اتابك : به‌فتح همزه و «ك» به‌نظر بعضیها عجمی است . آنانکه معنی‌اش را جملة الملك گفته‌اند «ك» را عربی خوانده‌اند. ولی آنانکه گفته‌اند اتابك است عجمی خوانده‌اند. درترکی هم «اتابك» به‌معنی واجب الاحترام وعزیز وگرامی است. «محمد» بدل از «اتابك» است .

۱ــ ع : ماند و .   ۲ــ ع : گفتار درمدح اتابك محمدبن سعدبن ابی‌بکر، ف : مدح سعدبن ابی‌بکر بن سعد .

شه نیك بخت : اضافهٔ بیانیه و صفت «محمد» است .

آنکه «شه» را با «محمد» ترکیب کرده ، «محمد شه» گفته اشتباه کرده‌است .

خداوند : یعنی صاحب و مالك ، اضافه‌اش به « تاج » اضافهٔ اسم فاعل به مفعولش است .

«اتابك» مبتدا، مصراع‌دوم خبراست وجایزاست که «شه نیك‌بخت» خبرمبتدا باشد. ومصراع دوم خبر دوم باشد .

محصول بیت : پادشاه خوشبخت اتابك محمد صاحب تاج وتخت‌است یعنی بالقوه مالك اینهاست زیرا ابوبکر غیر از او فرزندی ندارد همچنانکه حضرت شیخ چهار پنج بیت بعد تصریح می‌کند .

جوان‌جوان‌بخت[1] روشن‌ضمیر　　بدولت جوان و بتدبیر پیر

جوان جوان بخت : اضافهٔ بیانیه واز قبیل تکرر خبراست .

آنکه بین «جوان» و «بخت» واو عاطفه اثبات‌کرده، علاوه بر اینکه مخالف نسخ صحیح حرکت نموده با اسلوب عجم هم مخالفت‌کرده است .

جوان‌بخت‌روشن‌ضمیر : اضافهٔ بیانیه است . « روشن ضمیر » ترکیب وصفی است ، «ضمیر» در اینجا به‌معنی فکر و دل است .

محصول بیت : اتابك محمد جوان جوان بخت روشن ضمیراست . در دولت ویا باقدرت دولت، جوان ودر تدبیر ویا بانیروی تدبیر، پیراست. حاصل: دولتش‌جوان وتدبیرش پیراست .

بدانش بزرگ وبهمت بلند　　ببازو دلیر وبدل هوشمند

دلیر : به‌کسر «د» و «ل» یعنی شجاع و پهلوان .

محصول بیت : اتابك محمد دردانش ویابادانش، بزرگ و درهمت ویاباهمت

۱ــ ع : جوانبخت و .

بلنداست؛ یعنی دارای دانشی بزرگ وهمتی بلند است. دربازو ویا بابازو دلیر ودر دل یا بادل هوشمند است. حاصل : هم دلیر وهم هوشمند است .

زهی دولت مادر روزگار که رودی چنین پرورد در کنار

زهی : ادات تحسین است .

اضافهٔ «دولت» لامیه . واضافهٔ «مادر» بیانیه است .

که : حرف تعلیل ویا حرف رابط صفت است .

رود : به‌ضم «ر» یعنی پسر . «ی» حرف وحدت است .

پرورد : فعل مضارع، فاعلش «مادر روزگار» و «رود» مفعول آن و «در کنار» مفعول‌فیه است .

کنار : دراینجا یعنی بر و آغوش .

محصول بیت : آفرین به‌دولت وسعادت مادر روزگار که درآغوش خود چنین پسری بپرورد ؛ یعنی آفرین به‌مادر روزگار که دارای چنین فرزندی است .

مراد از «روزگار» زمان است . حاصل : به زمان شاهزاده آفرین می‌گوید .

آنکه به‌جای « رود » ، «فرزند» و «زاده» نوشته مخالف نسخ‌صحیح نوشته است (رد سروری) .

بدست کرم آب دریا ببرد برفعت محل ثریا ببرد

بدست کرم : «ب» حرف مصاحبت . «دست کرم» اضافهٔ بیانیه است .

آب دریا : اضافهٔ لامیه است ، «آب» دراین‌قبیل موارد به‌معنی عرض یعنی آبرو است . «آب» دراینجا خالی از توریه نیست . فتأمل .

برفعت : «ب» حرف‌مصاحبت، «رفعت» به‌کسر «ر» وسکون «ف» به‌معنی بلندی.

محل ثریا : اضافهٔ لامیه است . «محل» یعنی مقام .

محصول بیت : به دست‌کرم؛ یعنی با کرم واحسان ، آبروی دریا را ببرد .
حاصل : فایده‌های او ازفایده‌های دریا بیشتراست. دربلندی مقام ثریا را ببرد؛ یعنی منزلت ومقامش ازثریا بلندتر وبالاتر است .

این دو مصراع ازقبیل‌تکررخبراست درتقدیر : اتابك محمد . . . پس آنکه برای «فرزند» صفت‌گرفته یاوه گفته است (رد شمعی) .

زهی چشم‌دولت بروی‌تو باز　　سرِ شهریاران گردن فراز

چشم دولت : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

بروی تو : «ب» حرف صله ، «روی تو» اضافهٔ لامیه است .

باز : در اینجا یعنی‌گشاده .

سرشهریاران : اضافهٔ لامیه‌است. «ان» ادات جمع است ، اضافه‌اش به مابعد بیانیه است .

باید دانست‌که دو مصراع ازجهت معنی ، مقدم مؤخرشده برای مصراع دوم یك حرف ندا مقدر می‌شود .

محصول بیت : ای سر شهریاران گردن فراز! یعنی بزرگ وسردار ایشان، آفرین برتو ، که چشم دولت وسعادت به روی تو باز وناظر است ؛ یعنی دولت یاور و ناصر توست .

آنکه در مصراع اول گفته : آفرین به دولت ، از سیاق و سباق کلام آگاه نبوده (رد شمعی) . وآنکه درمصراع اول به‌جای «باز» ، «شاد» ودرمصراع‌دوم به‌جای «گردن فراز» ، «روشن نهاد» نوشته مخالف نسخ صحیح نوشته است (رد سروری) .

صدف‌را که بینی زُدر دانه پر　　نه‌آن‌قدر دارد که یك‌دانه دُر

صدف : ظرفی‌است‌که مروارید درآن‌حاصل می‌شود ، همچنانکه سابقاً بیان کردیم ، «را» ادات مفعول است .

که : حرف رابط صفت است .

دردانه : یعنی مروارید .

نه : حرف نفی درمعنی مقیداست به فعل «دارد» درتقدیر: ندارد .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : به‌خوب بودن شاهزاده دراین بیت تصریح می کند همچنانکه سابقاً اشاره‌کردیم حضرت شیخ می‌فرماید: صدف راکه پر ازمروارید می‌بینی؛ یعنی دانه‌های زیادی‌که درتوی‌آن وجود دارد ، آن قدر و ارزش نداردکه درتویش یك دُر باشد . حاصل : اگر درتوی صدف یك مروارید درشت باشد پسندیدتر ومرغوب‌تراز آن است‌که مرواریدهای‌خرد بسیار باشد .

تو آن دُرِّ مکنون یك‌دانه‌ای[1]   که پیرایهٔ سلطنت‌خانه‌ای[2]

مکنون : اسم مفعول است به‌معنی‌مخفی، دراینجا مراد عزت وحرمت‌است .

سلطنت‌خانه : یعنی دارالسلطنه .

محصول بیت : خطاب به شاهزاده می‌فرماید : تو آن در مکنون یك دانه هستی‌که زینت و پیرایهٔ دارالسلطنه‌ای؛ یعنی بعضی ازپادشاهان چند پسر دارند اما همهٔ‌آنها برابر تو نمی‌شوند .

آنانکه همزه‌های «دانه‌ای» و «درخانه‌ای» را خطاب گرفته‌اند غلط گفته‌اند. (ردسروری وشمعی) .

نگه‌دار یا رب بلطف[3] خودش   بپرهیز از آسیب چشم بدش

لطف خودش : اضافهٔ لامیه است .

ضمایر راجع به شاهزاده است .

بپرهیز : «ب» حرف تأکید، «پرهیز» فعل‌امر مفرد مخاطب از«پرهیزیدن»

۱ـ **متن :** دانهٔ .   ۲ـ **متن :** خانهٔ .   ۳ـ **ع ، ف :** بچشم .

یعنی نگاه‌دار .

آسیب چشم : اضافهٔ لامیه‌است .

چشم بد : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : یا رب به‌لطف خودت او را محفوظ و مصون دار . ازآسیب و زیان چشم بد او را حفظ کن . حاصل: ظاهر و باطنش را ازآفات وبلیات نگاه‌دار.

خدایا بر[1] آفاق نامی کنش   بتوفیق طاعت گرامی کنش

آفاق : جمع «افق» است به‌ضم همزه و « ف » کرانهٔ آسمان را گویند اما دراینجا مراد دنیاست به‌طریق ذکر جزء و ارادهٔ کل .

نامی : «نام» یعنی اسم . «ی» حرف نسبت . «نامی» یعنی با نام و مشهور . اما درعربی «نامی» اسم فاعل‌است از «نمی - ینمی» یعنی از باب «ضرب» ناقص یایی و یا از «نما - ینمو» یعنی «نصر» ناقص واوی . این لغت از دو باب روایت شده پس «نامی» یعنی بزرگ و زیاد شونده . با این ترتیب کنایه از ازدیاد عمر می‌شود .

بتوفیق : « ب » حرف سبب . « توفیق طاعت » اضافهٔ مصدر به فاعل و یا به مفعولش است ؛ یعنی به‌طاعت موفق شدن ویا خدا او را به طاعت موفق‌کند .

گرامی : به‌کسر و ضم «ك» عجمی و با«ی» اصلی یعنی عزیز ومحترم .

ضمایر بازهم راجع به شاهزاده است .

محصول بیت : یارب ! شاهزاده را درعالم مشهور و نامدار بکن ویاعمراو را زیاد کن . به‌توفیق طاعت اورا عزیز وگرامی بدار ؛ یعنی به طاعت و اطاعت بر تو ، اورا موفق بکن . حاصل : پیوسته برطاعت تو باشد .

مقیمش درانصاف و تقوی بدار   مرادش بدنیی[2] وعقبی برآر

مقیم : اسم فاعل ازباب «افعال» به‌معنی ثابت قدم . مفعول مقدم فعل « بدار»

۱ــ ع ، ف : در .   ۲ــ ع ، ف : بدنیا .

است . «درانصاف» مفعول‌فیه فعل «بدار» است .

بدنیی : «ب» حرف ظرف است . اگر تقوی ، عقبی و دنیی را عربی بخوانی ماقبل آخرش را مفتوح می‌خوانی، ولی اگر عجمی بخوانی ماقبل آخرش‌را مکسور می‌خوانی . دراین قبیل موارد هردو جایزاست . فتأمل .

بر آر : «بر» حرف تأکید ویا حرف تحصیل است یعنی در مدخولش معنای تحصیل افاده می‌کند. «آر» با الف ممدود فعل امر مفرد مخاطب است از «آریدن» مخفف «آوریدن» یعنی حاصل‌کن .

آنکه «آر» را از «آوردن» گرفته زاید گفته (رد سروری) .

محصول بیت : یارب! شاهزاده را درانصاف وعدالت وتقوی مقیم و ثابت قدم بدار . دردنیا وآخرت مرادش را برآور .

باید دانست که بعداز سه بیت که به طریق التفات از خطاب بر غیبت واقع شده بود ، باز به‌خطاب التفات‌کرده می‌فرماید :

غم از دشمن ناپسندت[1] مباد　　　وز اندیشه بردل گزندت[2] مباد

دربعضی نسخ به‌جای «ت» ، «ش» آمده‌است .

محصول بیت : ای پادشاه! هرگز ازدشمن ناپسند برتو غم مباد؛ یعنی هرگز ازدشمن اندوهناك و غمگین نباشی . نیز از اندیشه و غم بردلت گزند وزیان مباد ، یعنی هرگز ازچیزی متضرر نشوی .

دربعضی ازنسخ مصراع دوم چنین‌آمده است : «زدوران گیتی گزندت مباد» محصول مصراع : از دوران جهان یعنی از تقلبات کارهای جهان وتبدلات احوال عالم هرگز متأثر و منفعل نشوی .

بهشتی درخت آورد چون تو بار　　　پسر نامجوی و پدر نامدار

بهشتی : «بهشت» به‌کسر و فتح «ب» یعنی جنت ، «ی» حرف نسبت است .

۱ــ ف : ناپسندش .　　۲ــ ف : گزندش .

بار : دراینجا یعنی میوه و ثمر .

نامجوی : ترکیب وصفی است از «جوییدن» ازنظر لغت به معنی جستجو کننده است اما مرادش بالفعل نام‌آوراست یعنی نامدار وبا شأن، پس آنانکه‌گفته‌اند: پسر می‌خواهد نامدار باشد یا درجستجوی نام‌است خطاگفته‌اند. زیرا «نامجو» نظیر جنگجواست (ردسروری و شمعی) . مقصود معنی استمرار است یعنی بااین‌صفت‌متصف است . حاصل : درمعانی «نامجوی» و «نامدار» مستعمل ومتقارب است .

محصول بیت : درخت بهشتی‌میویی چون تو می‌آورد یعنی می‌پرورد . حال به‌غیبت التفات‌کرده می‌فرماید : شاهزاده نامجوی وپدرش نامدار است : یعنی‌پادشاه نامدار ومشهور عالم است . حاصل : هردو درشهرت برابرند .

ازآن[1]خاندان خیر بیگانه‌دان که باشند بدگوی این‌خاندان

که : حرف رابط صفت است .

بدگوی: ترکیب وصفی است از « گوییدن » یعنی بدگوینده . اضافه‌اش به «این خاندان» اضافهٔ اسم فاعل به مفعولش است . «بیگانه» مفعول اول « دان » و «خیر» مفعول دوم آن‌است .

فاعل «باشند» ضمیر مستتر راجع به«خاندان»است وخبرش«بدگوی» می‌باشد.

محصول بیت : از آن خاندان خیر و منفعت را بیگانه بدان که بدگوی این خانواده باشند ؛ یعنی ازبدگویی اینان هرگز نفعی حاصل نمی‌شود. زیرا اینان برای همهٔ مردم جهان فایده دارند .

زهی دین و دانش زهی عدل و داد
زهی ملك و دولت که پاینده باد

زهی : دراینجا به‌معنی تعجب و تحسین است .

۱ــ ف : ازان .

که پاینده باد : دراصطلاح علم بدیع حشو ملیح است .

محصول بیت : عجب دین و دانش ، عجب عدل و داد ، عجب سلطنت و دولت که پاینده و جاوید باد . یا اینکه ، آفرین براین دین ودانش وآفرین براین عدل و داد وآفرین براین سلطنت و دولت که پاینده و باقی باد . ولکل‌وجهة.

باب اول درعدل و جهانداری[1]

نگنجد کرمهای شه در قیاس چه‌خدمت گزارد[2] زبان سپاس

کرمهای‌شه : اضافهٔ لامیه است .

آنانکه به جای «شه» ، «حق» نوشته وآیهٔ « وان تعدوا نعمة الله » را برهان آورده‌اند ازسیاق کلام بی‌خبر بوده‌اند (رد سروری وشمعی) .

در : حرف صله به معنی « ب » .

قیاس : مصدر است از « قاس ـ یقیس » یعنی باب « ضرب » اجوف یایی ، سنجیدن چیزی‌را گویند .

گزارد : فعل‌مضارع از«گزاریدن»به‌معنی اداکردن‌است نظیرادای‌نمازودین . آنانکه‌این‌کلمه را با«ذ» نوشته‌اند هنوزفارسی‌نمی‌دانسته‌اند (ردسروری‌وشمعی).

زبان سپاس : اضافهٔ بیانیه‌است مجازاً .

محصول بیت : کرمها و احسان شاه درقیاس‌نمی‌گنجد، یعنی کرمها والطافش بی‌اندازه است . پس زبان سپاس چقدر شکر و سپاس می‌تواند ادا کند . یعنی شکر احسان او را به‌حقیقت نمی‌تواند به‌جای‌آورد پس درادای خدمت ناتوان‌است .

خدایاتو این‌شاه‌درویشدوست که‌آسایش‌خلق درظل[3] اوست

شاه درویشدوست : اضافهٔ بیانیه است . «درویشدوست» ترکیب وصفی است

۱ــ این عنوان در **ع** بعداز ۵ سطر یعنی پیش‌از بیت : چه حاجت که نه . . . چنین آمده : باب اول درعدل و انصاف وتدبیر جهانداری . در **ف** بعد از۲۸ بیت‌یعنی قبل‌ازبیت: شنیدم که دروقت . . چنین‌آمده : باب اول درعدل و تدبیر و رای . ۲ــ **متن** : گذارد .

به‌معنی دوست دارندهٔ درویش و محب فقرا .

که : حرف رابط صفت است .

آسایش خلق : اضافهٔ لامیه است .

ظل او : اضافهٔ لامیه است . درگفتن «ظل» اشاره‌یی‌است بر اینکه سلاطین‌را «ظل‌الله» گفته‌اند .

محصول بیت : یا رب ! تو این پادشاه دوست دارندهٔ فقرا را که آسایش و صفا و آرام و قرار مردم درسایهٔ حمایت اوست .

بسی بر سر خلق پاینــده دار　　　بتوفیق طاعت دلش زنده دار

معنی بیت سابق مرهون این بیت و مابعد است . فتدبر .

بسی : با «ی» یعنی بسیار .

سرخلق : اضافهٔ لامیه است . «سر» در اینجا به مناسبت «ظل» برای تحسین لفظ وتکمیل وزن ذکر شده‌است .

توفیق طاعت : اضافهٔ مصدر به‌مفعولش است .

محصول بیت : یا رب ! پادشاه متصف به صفات مذکور را بر سر خلق بسیار پاینده دار ؛ یعنی برایش عمرطولانی عطا کن . به‌توفیق طاعت و عبادت دلش‌راز نده دار ؛ یعنی باموفق‌کردن درطاعت وعبادت دلش را زنده و منور ساز .

برومند دارش درخت امید　　　سرش‌سبز ورویش برحمت‌سفید[1]

برومند : «بر» به‌فتح «ب» یعنی میوه وبار ، «او» درنسبت اضافه‌شده، «مند» به‌فتح «م» ادات نسبت است به‌معنی دار. «برومند» یعنی‌میوه‌دار. آنکه گفته «مند» افادهٔ وصفیت می‌کند مسامحه کرده (رد سروری) .

دارش : ضمیر درمعنی مقید است به «امید» .

درخت امید : اضافهٔ بیانیه است .

۱ــ ع : سپید .

سبز : دراین قبیل موارد عبارت ازطراوت ولطافت است .

محصول بیت : یارب ! درخت امید این پادشاه را برومند دار ؛ یعنی امیدش را حاصل ومرادش را برآور . سرش را دایماً تر و تازه بدار ؛ یعنی غم سلطنت را به او نچشان و مویش را با اندوه سلطنت سفید مکن و رویش را با رحمت و کرم سفید بکن ؛ یعنی همواره روسفیدش گردان .

براه تکلف مرو سعدیا اگر صدق داری بیار و بیا

براه تکلف : اضافهٔ لامیه است مجازاً. «تکلف» درلغت به‌ظهورآوردن معنایی است‌که در دل وجود ندارد اما دراین قبیل موارد مراد ریا و تصنع است .

محصول بیت : ای‌سعدی! به راه ریا و تصنع مرو ؛ یعنی این همه تعریف و مدح و.دعا و ثنا که درحق پادشاه می‌کنی ؛ از اینها بوی رنگ و ریا می‌آید ، اگر صدق داری بیار و بیا ؛ یعنی اگر در راه خودت صادق هستی ، به پادشاه اندرز بگوی وطریق رشد و هدایت را به او نشان بده .

تو منزل‌شناسی وشه راهرو تو حقگوی‌وخسروحقایق‌شنو

منزل‌شناس : ترکیب‌وصفی‌است به‌معنی شناسندهٔ منزل ، مقصود منزل سیر وسلوك است، «ی» ضمیرخطاب .

«تو» مبتدا ، «منزل شناس» خبر . «شه» مبتدا و «راهرو» خبرآن. «راهرو» یعنی روندهٔ راه، ترکیب وصفی‌است؛ یعنی اندرز ترا پذیرفته به‌دلالت تودرطریق‌حق و راه هدایت رونده است. خلاصه: به‌تو اقتدا کرده درراه حق سالك است .

«تو»مبتدا ، «حق گوی» ترکیب وصفی ، یعنی گویندهٔ حق خبر است .

محصول بیت : ای سعدی ! تو منزل شناسی ، یعنی‌منازل سلوك حق‌راخوب می‌دانی، شاه نیز مریدتوشده سالك صادق‌است ، تو حق‌گو هستی وپادشاه حقایق‌شنو است . پس دراوصاف و مدایح او زیاده‌روی ومبالغه مکن . بلکه اورا به‌منازل‌سلوك

وهدایت وآخرت تشویق کن چون حرف تورا می‌شنود .

این سخن دلالت می‌کند براینکه پادشاه مریدحضرت‌شیخ بوده ، همچنانکه درگلستان فرموده : «و ارادت صادق نموده» .

نصیحت

چه‌حاجت که نه‌کرسی آسمان   نهی زیر پای قزل ارسلان

باید دانست که این بیت به‌طریق تعریض به ظهیر فاریابی واقع شده است . ظهیر در زمان قزل ارسلان شاهزاده چلبی ، مصاحب و شاعر وی بوده ، بعد وقتی به سلطنت جلوس‌کرد به‌سبب اشتغال به‌امورمردم مثل‌سابق به‌ظهیر توجه‌نکرد ظهیر نیز این تحقیر را تحمل نکرده پیش پادشاه مازندران رفت که بسیار خواهان و دوستدارش بود. بعد قزل‌ارسلان از بی‌اعتنایی‌خودپشیمان شده ، وعده‌های‌گوناگون داد واستمالتش نمود واو را نزد خودآورد، ارباب‌دولت واعیان‌حضرت‌ظاهراًاز آمدنش بسیارمسرورشدند ولی‌براوحسدکرده با انواع‌تهمتها متهمش‌کردند وگناهان‌گوناگون به‌او نسبت‌دادند ولی پادشاه نظر به‌توجهی‌که براو داشت به‌آن تهمتها اعتنا نکرد و حرف هیچ کس‌را در بارهٔ او نشنید . روزی ظهیر قصیده‌یی برای پادشاه سرود که مطلعش این‌است :

شرح غم تو لذت شادی بجان دهد   شکر لب تو طعم شکر با دهان دهد

دراثنای این قصیده می‌گوید :

نه‌کرسی‌فلك نهد اندیشه زیرپای   تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

قزل‌ارسلان اعرج بود یعنی یك‌پایش از دیگری‌کوتاهتر بود حتی‌درتواریخ نوشته‌اند که رکاب پای درازش‌را به‌اندازهٔ یك وجب‌کوتاهتر می‌بست . این قصیده در مجلس شراب درحضور پادشاه خوانده شد . حاسدان گفتند که این بیت توهین است

به‌کوتاهی پای تو ؛ یعنی توآن‌قدر لنگی که اندیشه، نه‌کرسی‌فلك‌را زیرپا می‌گذارد تا پای کوتاه‌تورا بوسه زند . پادشاه در عالم مستی بود ، بسیار غضبناك شد، لیکن اندکی شکیبایی به‌خرج داد تا درآخر قصیده این بیت خوانده شد :

شایدکه بعدخدمت ده ساله درعراق نانم هنوز خسرو مازندران دهد

یعنی آیا شایسته‌است‌که بعداز ده‌سال خدمت نان مرا پادشاه مازندران بدهد یعنی مرا نگاه دارد ؟ گویا پادشاه مازندران مقرری او را قطع نکرده بود و هر ماه مقرری او را به‌خدمتش می‌فرستاد . وقتی این بیت خوانده شد حاسدان‌گفتندکه ای پادشاه این بیت صراحت دارد بر خسیس و ممسك بودن تو . یعنی پادشاه مازندران خست تورا دانسته‌که باوجوداینکه من درپیش‌تو هستم هنوز مقرری‌مرا قطع نکرده ومن هنوز باآن عیش و زندگی می کنم . پادشاه ازاین‌سخنان بسیارناراحت وعصبانی شد . خودش هم گویا بسیار متکبر و غضوب بوده، آن وقت دستور دادگردن ظهیررا پیچیدند . فردا صبح پادشاه ظهیررا بحضورخواست احوالات را گفتند پرسیدچه‌کسی باعث این قضیه شده ؟ گفتند فلانها، از شدت عصبانیت دستور داد همه را به هلاکت رسانیدند . اما چه فایده بعداز رفتن ظهیر .

چقدر بی‌خبر بوده ، آنکه‌گفته : قزل‌ارسلان نام یك پادشاه متکبر کوتاه قد است شاعر دربارهٔ تکبر او بیت مذکور راگفت. پادشاه‌گمان‌کردکه تلویحاً به‌کوتاهی قامت اوهجوگفته پس او را به‌هلاکت رسانید (رد سروری) .

محصول بیت : حضرت شیخ به‌ظهیر تعریض‌کرده می‌فرماید : ای‌ظهیر! چه حاجت که نه‌کرسی‌فلك را زیرپای قزل‌ارسلان بگذاری؛ یعنی‌چرا پادشاهی‌متکبر و غضوب همچون قزلْ ارسلان را با این ابیات ایهام‌دار مدح‌کردی‌که سبب جداکردن سرت ازبدن شد ؟

آنکه گفته: مراد ظهیر ازآن سخن زیادی عزت‌است نه هجو ملیح . معلوم می‌شودکه نه معنی بیت را می‌دانسته ونه از هجو ملیح خبرداشته است (رد شمعی) .

باید دانست که قزل‌ارسلان از اتابکان است . اما پیش از اینها سلمان نظیره‌یی برقصیدهٔ مذکور گفته انصاف را خیلی بهتر از او گفته .

حضرت شیخ خطاب به ظهیر می‌فرماید :

مگو پای عزت بر افلاك نه   بگو روی اخلاص بر خاك نه

پای عزت : اضافهٔ لامیه است مجازاً . «روی اخلاص» نیز همین‌طور است .

محصول بیت : ای ظهیر ! به‌پادشاه مگو: پای عزت بر افلاك بگذار ؛ یعنی به صفت تکبرش او را مدح مکن . بلکه به او بگو : روی اخلاص برخاك بگذار ؛ یعنی رویت را باخلوص نیت به‌زمین بگذار و سجده‌کن . حاصل : پادشاه را به طاعت وعبادت سوق ده، بامدح بسیار برآسمانها نبر .

آنکه درمعنی مصراع اول گفته : به‌ازدیاد عزت‌او دعا مکن ، معنی بیت‌ظهیر را نفهمیده است .

بطاعت بنه چهره بر آستان   که اینست سرجادهٔ راستان

آستان و آستانه : یعنی بیرون در ، عرب « عتبه » می‌گوید . اینجا مراد آستان خداست .

که : حرف تعلیل است .

سر : برای تحسین لفظ و تکمیل وزن آمده است .

جاده : به‌تشدید «د» عربی‌است دراینجا به‌ضرورت وزن تخفیف یافته یعنی راه بزرگ ، مراد طریق هدایت است ، اضافه‌اش لامیه است .

محصول بیت : ای ظهیر ! به پادشاهت بگو به‌طاعت چهره بر آستان حق بگذار ؛ یعنی از روی صدق به درگاه خدا عرض نیاز کن . حاصل : پیوسته به خدا اطاعت و عبادت کن . زیرا طریق نیکان و راستان این‌است .

اگر بنده‌ای[1] سر برین در بنه　　　کلاه خداوندی از سر بنه

«سر» مفعول صریح «بنه» و «برین» مفعول غیرصریح آن‌است.

محصول بیت: ای ظهیر! به‌پادشاهت بگو: اگر بندۀ خدا هستی، سر بردرگاه خدا بگذار وتضرع وزاری‌کن؛ یعنی به باب خدا سر بنه وعبادت بکن و دراین در کلاه خداوندی ازسر بنه، یعنی کبر وغرور سلطنت را ازسر بیرون کن. حاصل: درویش‌سیرت و فقیر سریرت باش.

چو طاعت کنی لبس شاهی مپوش

چودرویش مفلس[2] برآور خروش

لبس: به‌کسر «ل» وسکون «ب» اسم است به‌معنی لباس، آنکه اسم مصدر گفته اشتباه کرده است. نسبت به «شاه» اضافۀ بیانیه است. «ی» حرف نسبت است.

چو: ادات تشبیه است.

درویش مفلس: اضافۀ بیانیه است. «مفلس» اسم فاعل ازباب«افعال» است دراینجا به‌معنی فقیراست.

محصول بیت: به پادشاه بگو: چون طاعت بکنی یعنی در حین طاعت، لباس شاهانه مپوش، یعنی لباس فقیرانه بپوش. حاصل: با لباسهای حرام و مکروه عبادت مکن. همانند درویش و مسکین و فقیر خروش برآور؛ یعنی به خدا تضرع وزاری‌کن وآرزوها و حاجتهای‌خودرا با سوز وگریه بخواه، زیرا خدا متکبران و جباران را دوست نمی‌دارد.

بدرگاه فرمانده ذوالجلال　　　چودرویش پیش‌توانگر بنال

بدرگاه فرمانده: «ب» حرف ظرف‌است. «درگاه فرمانده» اضافۀ لامیه‌است نسبت به «ذوالجلال» بیانیه است. «ذو» یعنی صاحب و «جلال» در اینجا به معنی

1ـ متن: بندۀ.　　　2ـ ف: مخلص.

عظمت است .

چو : ادات تشبیه است .

درویش : دراینجا به‌معنی فقیر است .

محصول بیت : در درگاه کبریای خداوند فرمانده صاحب عظمت ، همانند فقیر درپیش توانگر ناله‌کن ، یعنی با خاطری‌شکسته به درگاه خدا عرض نیازکرده سوز وگداز نشان بده .

که پروردگارا توانگر تویی[۱]　　توانای درویش پرور تویی[۲]

که : حرف بیان ، «بنال» را بیان می‌کند .

توانای درویش‌پرور : اضافهٔ‌بیانیه.«درویش‌پرور» ترکیب‌وصفی‌است‌به‌معنی پرورندهٔ فقیر .

محصول بیت : ای‌ظهیر! به‌پادشاه‌بگو: ناله‌وزاری‌کرده بگوید: پروردگارا! توانگر مطلق توهستی ؛ توانای صاحب‌کمال‌درویش‌پرور وفقیر نواز تو هستی ؛ یعنی روزی هرکس را درازل تو مقدر کرده‌ای ؛ غیراز تو رزاق مطلقی وجود ندارد .

نه کشورگشایم[۳] نه فرماندهم　　یکی از گدایان این درگهم

کشورگشا : ترکیب وصفی‌است به‌معنی فاتح‌کشور .

گدایان این در : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : ای ظهیر ! به‌پادشاه بگو که بگوید : یا رب ! نه کشورگشا هستم و نه فرماندهم . بلکه یکی از گدایان این درگاه هستم ؛ یعنی نظیر بندگان دیگرت یکی از بندگان این درگاه هستم. حاصل : بگوید که صاحب عز و جاه و مالك رایت و سلطنت نیستم .

چه‌برخیزد ازدست کردارمن　　مگر دست لطفت شود یار من

برخیزد : درلغت‌یعنی بلند می‌شود، اما دراستعمال یعنی‌حاصل می‌شود .

۱ــ ف: توئی .　　۲ــ ف : توانا ودرویش‌پرور توئی .　　۳ــ ف : خدایم .

دست کردار : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

دست‌لطف : اضافهٔ لامیه‌است مجازاً. «ت» ضمیرخطاب است .

یار من : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : ای ظهیر ! پادشاهت بگوید : یارب! از دست کردار من چه حاصل می‌شود ؟ یعنی من کرداری لایق تو ندارم . وعبادت وطاعتی شایسته وسزاوار بزرگی تو ندارم . مگر اینکه دست لطف‌تو یار و یاور من شود ؛ یعنی اگر لطف و احسان تومعین وظهیر من‌گردد، درآن صورت مقبول وسودمند خواهدبود والا فلا .

تو بر خیر و نیکی دهم دسترس وگرنه چه خیر آید از من بکس

دهم : ضمیرمتکلم منصوب متصل است؛ یعنی به‌من بده .

دسترس : ترکیب وصفی است از «رسیدن» در استعمال به معنی قدرت و وسعت است .

محصول بیت : ای ظهیر ! به پادشاهت بگوکه بگوید : یارب! برای خیر و احسان، تو به‌من قدرت و وسعت بده ، والا ازمن چه‌خیر واحسان به‌کسی می‌آید؟ یعنی اگر تو به‌من قدرت خیر ندهی و دراین مورد یاور من نباشی ، از من به کسی خیر ونفع نمی‌آید . حاصل کلام : به پادشاهت بگوکه‌بگوید : یارب! مرا به‌کارخیر بدار ؛ یعنی مرا به‌کار نیك موفق بکن و گرنه هرگاه تو مرا به خیر وانداری و مرا نیکوکار نگردانی ، ازمن هیچ‌کاری بر نمی‌آید .

دعاکن بشب چون گدایان بسوز وگر[1] می کنی پادشاهی بروز

بشب : «ب» حرف ظرف است .

بسوز: «ب» حرف مصاحبت و «سوز» اسم مصدراست به‌معنی سوزش ؛ یعنی با درد. وجایزاست‌که «سوز» فعل‌امر باشد ، درآن‌صورت «ب» حرف تأکید می‌شود.

۱ــ ع ، ف : اگر .

بروز : «ب» حرف ظرف است .

محصول بیت : ای ظهیر ! به پادشاهت بگو : شب هنگام مانند گدایان با سوز وگداز و درد درونی دعا و زاری کن ؛ یعنی از خدا در موقع شب با گریه و زاری مراد و مقصودت را بخواه . و اگر در روز پادشاهی می‌کنی . حاصل : اگر روزهنگام پادشاهی می‌کنی، شب هنگام به‌عبادت و طاعت برخیز .

کمر بسته گردنکشان بردرت　　　تو بر آستان عبادت سرت

گردنکش : ترکیب وصفی ، از حیث ترکیب گردن کشنده است . اما در استعمال بزرگانی‌را گویندکه صاحب عز و جاه و منصب ومرتبه هستند .

هردو مصراع محتاج یك مقدر است چنانکه از تصویر معنی معلوم می‌شود .

محصول بیت : ای ظهیر ! به طریق اندرز به پادشاهت بگو: که‌گردن‌کشان، یعنی صاحبان جاه و مقام و سروران و سرداران و پادشاهان برای‌خدمت در در تو ، کمر بسته‌اند ؛ یعنی برای تو خدمت می‌کنند . تو نیز سر برآستان عبادت بگذارو خدمت خدا کن . حاصل : همچنانکه دیگران به تو خدمت می‌کنند تو نیز به‌خدا خدمت‌کن .

زهی بندگانرا خداوندگار　　　خداوند را بندۀ حقگزار

زهی : به معنی تحسین و تعجب است .

را : ادات مفعول است .

خداوندگار : یعنی صاحب و مالك ، دراینجا مراد حاکم است .

بندۀ حقگزار : اضافۀ بیانیه است . « حقگزار » ترکیب وصفی است از «گزاریدن» به‌معنی ادا کردن مثلا ادای قرض و ادای نماز .

باید دانست‌که این دو مصراع ازنظر معنی احتمال تقدم و تأخر دارد .

محصول بیت : بندۀ حقگزار خدا، یعنی بنده‌یی که به خدا طاعت و عبادت

می‌کند، برای بندگان خدا چه حاکم نیك وچه داور خوبی‌است؟! حاصل: بندهٔ مطیع خدا برای بندگان خدا حاکم خوبی است. زیرا ازخداترسیده به‌کسی ستم‌نمی‌کند.

باید دانست‌که ابیات مذکور ظاهراً تعریض وتنبیه است به‌ظهیر، لیکن‌معناً اندرزی‌است به‌ابوبکر. فتأمل.

دربعضی نسخ مصراع دوم چنین واقع شده: زهی بندگان خداوندگار.

محصول بیت: آفرین برآن حاکمان بندهٔ خدا که بندهٔ حقگزار خدا باشند؛ یعنی برحاکمانی‌که بندهٔ حقگزار خدا هستند آفرین باد.

حکایت

حکایت کنند از بزرگان دین حقیقت شناسان عین الیقین

بزرگان دین: اضافهٔ لامیه است.

حقیقت شناس: ترکیب وصفی است از «شناسیدن»، نسبت به «عین‌الیقین» اضافهٔ لامیه است وصفت «بزرگان دین» است.

محصول بیت: ازبزرگان دین، حقیقت شناسان عین‌الیقین، حکایت می‌کنند، یعنی از بزرگان واصل به‌خدا حکایت می‌کنند:

که صاحبدلی بر پلنگی نشست همی‌راندرهوار وماری بدست

که: حرف بیان است حکایت بیت اول را بیان می‌کند.

مراد از «صاحبدل» دراینجا ولی‌الله است. «ی» حرف وحدت‌است.

نشست: فعل‌ماضی مفرد غایب‌است درلغت‌یعنی نشست، اما دراین‌قبیل موارد یعنی‌سوارشد. البته اغلب با حرف «بر»استعمال می‌شود، دراینجابه قرینهٔ «برپلنگ» حذف شده است.

همی‌راند: «ه» حرف تأکید، «می» ادات ماضی‌استمراری، «راند»فعل‌ماضی مفرد غایب است.

رهوار : مخفف «راهوار» است به‌معنی تندرو ، خر واسب و استررا گویند.

و : حرف حال ، در بعضی نسخ بدون « و » است ، بازهم جملۀ اسمیه حال واقع می‌شود .

محصول بیت : حکایت این‌است که یکی از صاحبدلان بر پلنگی سوار شده میراند ودر دستش ماری را مهمیزکرده بود همچنانکه درحکایات بین قرجه احمد و حاجی بکتاش مشهور است .

یکی گفتش ای‌مرد راه‌خدای   بدین[۱] ره که رفتی مرا ره‌نمای

یکی : با «ی» اصلی یعنی یك‌نفر، یعنی‌کسی‌که این وضع را دید .

مرد راه خدای : اضافه‌های لامیه است ، یعنی دوست خدا .

بدین : «د» منقلب از همزه است در اصل «به‌این» بود .

که : حرف رابط صفت است .

مرا : یعنی به من .

نمای : به‌ضم و فتح «ن» فعل امر مفرد مخاطب از «نماییدن» است نه از نمودن ؛ یعنی نشان بده . «مرا» مفعول صریح اول آن و «ره» مفعول دوم و «بدین» مفعول غیرصریح آن است.

محصول بیت : یك‌نفرکه این‌حال را دید به‌اوگفت: ای‌مرد راه خدا ، یعنی ای دوست خدا ! دراین راه که رفتی و میروی ، به من راه نشان بده ، یعنی به‌طریق حق دلالتم بکن .

چه کردی که‌درنده رام‌تو شد   نگین سعادت بنام تو شد

درنده : به‌فتح «د» و «ر» اسم‌فاعل است از «دریدن» به‌معنی حیوان درنده، تشدید «د» به‌ضرورت وزن است .

۱ــ **متن** : برین .

نگین سعادت : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : آن شخص می‌پرسد که در راه خدا چه عملی کردی که حیوان درنده رام تو شد ؟ یعنی چنین حیوان درنده مطیع و منقاد تو شد . نگین سعادت به‌نام تو شد ؟ حاصل : چه چیز سبب این خرق عادت گردید زیرا این کار خارج از عادت وعقل است .

بگفت ار پلنگم زبونست و مار
و گر پیل و کرکس[1] شگفتی مدار

کرکس : «ك» اول عربی و مفتوح است . و «ك» دوم عجمی و مفتوح است.

شگفت : به‌ضم وکسر «ش» و «ك» یعنی عجب ، دراصل «اشکفت» به‌ضم‌همزه و «ك» عربی است . «ی» حرف تنکیر است .

محصول بیت : پلنگ سوار به سائل جواب داده گفت : اگر پلنگ و مار زبون من ومطیع ومنقادم می‌باشند واگر فیل وکرکس هم زبون‌من‌باشند تعجب‌مکن، یعنی ازمن این حال را غریب مدان .

آنکه « کرکس» را با دو «ك» عجمی گفته هنوز عجمی است (رد سروری) . و آنکه «ی» شگفتی را وحدت گرفته ، معنی وحدت را نمی‌دانسته (رد شمعی) .

توهم گردن ازحکم داور مپیچ   که گردن نپیچد زحکم تو هیچ

مراد از «داور» دراینجا خداست .

که : حرف تعلیل است .

هیچ : یعنی هیچ چیز .

محصول بیت : ای سائل ! توهم همین‌طور گردن ازحکم خدا مپیچ ؛ یعنی مطیع ومنقاد اوامر او باش، تاهیچ چیز ازحکم تو گردن نپیچد .

۱ــ ع : کرگس .

آنکه به‌جای «هیچ چیز»، «هیچ‌کس» مقدر کرده‌چیزی نمی‌فهمیده (رد سروری) .
و آنکه «مپیچ» را فعل امر دانسته امر و نهی را تشخیص نمی‌داده است (رد شمعی) .

چو حاکم بفرمان داور بود　　　خدایش نگهبان و یاور بود

بفرمان داور : «ب» حرف‌ظرف ، «فرمان داور» اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : چون حاکم مملکت ، در فرمان خدای داور مطلق باشد ، یعنی از فرمان خدا اطاعت کند ؛ خدا نگهبان و حافظ و یاور او می‌شود . حاصل : خدا هم اورا از هر بلا محفوظ می‌دارد .

محالست‌چون دوست‌دارد ترا　　　که در دست دشمن گذارد ترا

که : حرف بیان، «محال» را بیان می‌کند .

محصول بیت : چون خدا ترا دوست دارد ، محال است که ترا در دست دشمن بگذارد . آن دشمن نفس اماره است ؛ یعنی خدا وقتی یاور و معین‌کسی باشد اورا مغلوب نفس اماره نمی‌کند ، وقتی چنین باشد همه‌چیز مطیع ومنقاد او می‌شود همچنانکه پلنگ و مار مطیع من شده‌اند .

ره‌اینست‌روی ازطریقت‌متاب　　　بنه‌گام‌و کامی که‌خواهی[1] بیاب

«ره» مبتدا ، «اینست» خبر آن، «روی» مفعول‌صریح، «متاب» و «ازطریقت» مفعول غیرصریح است .

متاب : فعل نفی مفرد مخاطب است از «تابیدن» ازتافتن نیست .

گام : با «ك» عجمی یعنی قدم ، که عرب «خطوه» گوید به ضم «خ».

کام : به‌فتح «ك» عربی یعنی مراد و آرزو .

محصول بیت : راه اینست ؛ یعنی طریق مستقیم وراه هدایت این‌است روی

۱ــ ف : داری .

خودرا ازطریق اولیاء و طریق حق مگردان . قدم بگذار یعنی سعی وکوشش کن و مقصود و مرامی را که می‌خواهی پیدا کن . حاصل : اگر به‌حرف‌من عمل کنی کامیاب می‌شوی .

باید دانست که سه بیت مذکور جایزاست که مربوط به پلنگ سوار باشد و جایزاست که مربوط به‌حضرت شیخ باشد . فتأمل .

نصیحت کسی سودمند آیدش   که گفتار سعدی پسند آیدش

ادات مفعول از «کسی» محذوف‌است تقدیرش: کسی راست، به ضرورت وزن ووجود قرینه ترك شده .

«نصیحت» مبتدا ، «آید» خبرآن، «کسی» مفعول اول و «سودمند» مفعول دوم است . «ش» ضمیر راجع به «کسی» است .

که : حرف رابط صفت است .

گفتار : یعنی سخن، دراینجا یعنی نظم، نسبت به«سعدی» اضافهٔلامیه است . «گفتار» مبتدا ، «آید» خبرآن ، «ش» باز راجع به « کسی » و مفعول اول «آید» و «پسند» مفعول دوم آن است .

محصول بیت : نصیحت به‌کسی‌سودمندمی‌آید، یعنی آن‌کس اندرز می‌پذیرد که گفتار و کلمات سعدی درنظرش مقبول وپسندیده باشد؛ یعنی آنکه‌گفتار سعدی را به‌گوش جان می‌شنود ازسخنش متأثر می‌گردد والافلا .

شنیدم که در وقت نزع روان   بهرمز چنین گفت نوشیروان[۱]

وقت نزع روان : اضافه‌های لامیه است .

نزع : به‌فتح «ن» وسکون «ز» درلغت‌به‌معنی کندن‌است امادراینجا به‌واسطهٔ «روان» به معنی جان دادن است . چون «روان» روح آدمی‌را گویند .

۱- ع : نوشین روان ، **متن** : نوشروان .

هرمز : پسر «نوشیروان» است .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌گوید : شنیدم‌که نوشیروان‌دروقت‌نزع روان یعنی دروقت جان‌دادن ، به فرزندش هرمز چنین‌گفت ، یعنی چنین‌اندرزکرد . مقول قول آنست‌که تاآخر حکایت بعد از این می‌آید :

که خاطر نگهدار درویش باش   نه دربند آسایش‌خویش باش

که : حرف رابط مقول و قول است .

خاطر نگهدار درویش : در تقدیر : نگهدار خاطر درویش است، به‌ضرورت وزن مضاف‌الیه را مقدم کرده « خاطر نگهدار » گفته است از قبیل اضافهٔ اسم فاعل به مفعولش است .

بند آسایش خویش : اضافه‌های لامیه است .

بند : یعنی قید .

محصول بیت : ای هرمز ! نگاهدار خاطر درویش و فقیر باش ؛ یعنی‌حال رعیتها را رعایت‌کن خاطرشان را نگاهدار که ازتو رنجیده‌نشوند و دعای بد درحق تو نکنند. زیرا آه فقرا مؤثر می‌شود . در بند راحت و آسایش خود مباش ؛ یعنی به‌آسایش خودت مقید شده جانب فقرا را اهمال مکن تا عاقبتت پسندیده باشد .

نیاساید اندر دیار تو کس
چو آسایش‌خویش‌جویی[۱] و بس

دیارتو : اضافهٔ لامیه است . «دیار» به‌کسر « د » دراصل جمع « دار » است به‌معنی خانه‌ها اما دراستعمال به‌معنی مملکت است .

آسایش خویش : اضافهٔ لامیه است .

بس : اگر با «ب» عربی و « و » استعمال شود به معنی تنهاست که در عربی

۱ـ ف : جوئی .

«فقط» گویند .

محصول بیت : ای هرمز! در دیار تو کسی نمی‌آساید؛ یعنی راحت وفارغ البال و مرفه الحال نمی‌شود وقتی تو فقط آسایش خویش را جستجو کنی . حاصل : وقتی تو تنها راحت وصفای خود را بخواهی ، در دیار تو کسی رفاه و آسایش نمی‌یابد ، آن‌وقت دعای بد آنان سلطنت و مملکت ترا به زوال و فنا می‌برد .

آنکه به‌جای «جویی» ، «خواهی» نوشته مخالف نسخ صحیح نوشته (ردسروری) .
و آنکه در «وبس» ، «و» را اصل کلمه گرفته اشتباه کرده (رد شمعی) . درصورتی که «بس» با «و» عطف براین معنی استعمال می‌شود .

نباید بنزدیک دانا پسند شبان خفته و گرگ در گوسفند[1]

بنزدیک : «ب» حرف ظرف ، «نزدیک» یعنی نزد و پیش که عرب «عند» گوید .

شبان : به‌ضم «ش» یعنی چوپان . هر دو فارسی است یعنی دو لفظ مترادف است.

محصول بیت : در پیش دانا و خردمند پسندیده نیست ؛ یعنی خردمند این را نمی‌پذیرد که چوپان بخوابد و گرگ درمیان گوسفند باشد ؛ یعنی در نظر هیچ دانایی پسندیده نیست که پادشاه که در حکم چوپان است در خواب غفلت بخوابد و با ستم و ظلم کشور را ویران کند . حاصل : پادشاهان چوپان هستند و رعیتها گوسفند . آگاهی از احوال ایشان همواره لازم و واجب است تا مملکت ویران نگردد .

برو پاس درویش محتاج دار که شاه از رعیت بود تاجدار

پاس درویش محتاج : اضافهٔ لامیه و بیانیه است به‌طریق لف و نشر. «پاس» اسم است به‌معنی حفظ ، پس اضافه‌اش ، اضافهٔ مصدر به‌مفعولش است .

که : حرف تعلیل است .

۱- ع : گوسپند .

محصول بیت : ای هرمز ! برو پاس درویش محتاج را بدار ؛ یعنی فقیر و نیازمند را ازستم حفظ کن تا ستمی در بارهٔ آنان نرود زیرا پادشاه از رعیت تاجدار می‌شود ؛ یعنی سلطنت درسایهٔ کثرت مال است . مال نیز از رعیت حاصل می‌شود ، پس باید رعیتها را در برابر ستمکاران حمایت کنی تا با جان و مال پشتیبان و یاور تو باشند.

رعیت چو بیخند و سلطان درخت
درخت ای پسر باشد از بیخ سخت

چو : ادات تشبیه است .

«رعیت» مبتدا ، « چو بیخند » خبر آن ، تقدیر : آحاد وافراد رعیت است تا بین مبتدا وخبر مطابقت حاصل شود .

«سلطان» مبتدا ، «درخت» خبر آن است به‌تقدیر لفظ «چو» .

«درخت» باز مبتدا، «باشد» خبر آن ، «ای پسر» معترضه‌است .

محصول بیت : رعیت مانندبیخ وپادشاه مانند درخت است. ای‌پسر (هرمز)! درخت از بیخ محکم می‌شود یعنی اگر ریشه قوی باشد درخت قوی می‌شود و اگر ضعیف باشد درخت هم ضعیف می‌شود. حاصل: نیروی پادشاهان به‌وسیلهٔ اموال است واموال هم ازرعایا به‌دست می‌آید .

مکن تاتوانی دل‌خلق ریش   وگرمی کنی‌می کنی‌بیخ‌خویش

تا : حرف توقیت است به‌معنی‌مادام .

دل خلق : اضافهٔ لامیه است .

ریش : دراینجا به‌معنی زخمی است .

می کنی : فعل مضارع مفرد مخاطب از « کنیدن » به ضم « ك » عربی فعل شرط است .

می کنی : فعل مضارع مفرد مخاطب از «کنیدن» به‌فتح «ك» عربی به معنی برکندن وقطع نمودن دراینجا به‌معنی تخریب است .

بیخ خویش : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : مادام که می‌توانی دل مردم را مجروح مکن ؛ یعنی خاطر کسی را آزرده مساز . واگر بکنی ، ریشهٔ خودرا قطع می‌کنی ؛ یعنی مملکت و سلطت خودرا ویران می‌کنی . حاصل : به‌خودت زیان وارد می‌کنی .

اگر جاده‌ای[1] بایدت مستقیم ... ره پارسایان امید است وبیم

باید : فعل مضارع مفرد غایب از «بابیدن» به‌معنی لازم است از «بایستن» نیست. «ت» ضمیرخطاب است .

ره پارسایان : اضافهٔ لامیه‌است .

محصول بیت : ای هرمز ! اگر برایت راهی وسیع مستقیم لازم است - که عبارت از راه عابدان و زاهدان است - راه پارسایان امید و بیم است ؛ یعنی آنان در امن نیستند بلکه از خدا می‌ترسند و امید مغفرت دارند . پس تو نیز چنان کن که سالك طریق حق باشی .

طبیعت شود مرد را بخردی ... بامید نیکی و بیم بدی

طبیعت : دراینجا به معنی خلقت و عادت است .

بخرد : به‌کسر «ب» عربی وسکون «خ» وفتح «ر» یعنی عاقل . «ی» حرف مصدر است .

بامید : «ب» حرف مصاحبت متعلق‌است به «شود» . تشدید «م» به ضرورت وزن است ، نسبت به «نیك» اضافهٔ لامیه است . «ی» حرف مصدر است .

بیم بدی : اضافهٔ لامیه ، «ی» حرف مصدر است .

۱ــ متن : جادهٔ .

محصول بیت : خردمندی و عاقلی برای مرد عادت و خوی می‌شود و از او جدا نمی‌گردد به‌امید نیکی و بیم بدی ازخدا وازمردم ؛ یعنی آن‌کس که پیوسته در بیم وامید باشد عقل یاور او می‌گردد ، زیرا در هرکار بین خوف و رجا می‌شود .

گراین[1] هردو در پادشه یافتی　　در اقلیم و ملکش پنه[2] یافتی

این هردو : یعنی امید وبیم .

پنه : مخفف «پناه» است چون اگر ماقبل « ه » اصلی یکی از حروف علـه باشد حذفش جایزاست همچنانکه سابقاً بیان کردیم .

محصول بیت : با سه بیت بعدی تفصیل بیت سابق است .

یعنی اگر بیم و امید را در پادشاه و حاکمان مملکت پیدا کردی ، حاصل : اگر این حال برقرار باشد، درمملکت او ملجأ و پناه وامان پیدا می‌کنی .

که بخشایش آرد بامیدوار[3]　　بامید بخشایش کردگار

که : حرف تعلیل است برای بیت سابق .

بامیدوار : «ب» حرف صله متعلق به«آرد». تشدید در«امید» ها به‌ضرورت وزن است . «وار» دراینجا ادات نسبت است‌که درترکی «لی» گویند .

بامیدبخشایش : «ب» حرف مصاحبت‌متضمن‌سببیت . « امید بخشایش » اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید : پادشاه باید ازخدا امیدوار باشد . زیرا به امید بخشایش واحسان‌خدا، به‌امیدواران، بخشایش واحسان می‌کند. حاصل: به‌سبب امید به‌خدا، امید هرامیدوار را برمی‌آورد تا خدا هم امید او را برآورد .

گزند کسانش نیاید پسند　　که ترسد که‌درملکش آید گزند

گزند : به فتح « ك » عجمی و «ز» یعنی ضرر و زیان ، نسبت به «کسان»

۱ـ ع ، ف: گرین .　　۲ـ ف : بنه .　　۳ـ ع ،ف : برامیدوار .

اضافهٔ مصدر به مفعولش می‌باشد . «ش» ضمیر راجع به «پادشاه» است که در بیت سابق مذکور است .

که : حرف تعلیل است .

که : حرف بیان است .

«گزند» فاعل «آید» است .

محصول بیت : گزند و زیان کسان به پادشاه مذکور پسند نیاید ؛ یعنی به‌زیان کسی راضی نمی‌شود ، زیرا می‌ترسد که به‌سلطنت ومملکت او آسیب رسد .

دو بیت سابق مربوط به امید و رجاست و این بیت مربوط به بیم و ترس است . فتدبر .

وگر در سرشت وی این خوی نیست
در آن[1] کشور آسودگی روی[2] نیست

سرشت وی : اضافهٔ لامیه‌است با«ی» بطنی. «سرشت» دراینجا به‌معنی‌خلقت و طبیعت است .

این‌خوی : اشاره به امید و بیم است .

روی : دراینجا به‌معنی وجه وجهت‌است به‌تقدیر: روی‌آسودگی، به‌ضرورت وزن تقدیم و تأخیر پیش‌آمده است .

دربعضی نسخ به جای «روی» ، «بوی» واقع شده به‌معنی امید. آنکه به‌معنی رایحه گرفته مناسب محل نگفته است .

محصول بیت : واگر درسرشت و بنیاد پادشاه خوی وطبع امید و بیم نیست بلکه خلیع‌العذار و بی‌پرواست ، در آن‌کشور، یعنی در مملکت آن‌پادشاه بی‌پروا. امید آسودگی و صفا نیست . حاصل: درآنجا امید امن و راحت وجود ندارد .

۱ـ ف : درآن.　　۲ـ ع ، ف : بوی .

اگر پای بندی رضا پیش گیر
و گر یك سواری سرخویش گیر

پای‌بند: یعنی بند پای ؛ در ترکی به بند پای اسبها « پای وند » گویند چون بین « ب » و « و » تبادل هست همچنان که مکرّر بیان شده . « ی » ضمیر خطاب است .

«رضا» مفعول اول «گیر» و «پیش» مفعول دوم آن‌است .

یك‌سوار : ترکیب وصفی‌است به‌معنی تنها سوار . «ی» ضمیرخطاب‌است .

سرخویش : اضافهٔ لامیه است با «ی» بطنی .

محصول بیت : اگر پای بند هستی- به طریق خطاب عام - یعنی اگر صاحب اهل وعیال و اهل ملك و مال هستی ، رضا درپیش‌گیر ؛ یعنی به‌جور وجفای پادشاه و حکام رضا داده به ستم و تعدی تن در ده ، واگر یك سواری ؛ یعنی‌اگردرآن‌کشور به‌هیچ چیز تعلق و تقید نداری ؛ سرخویش‌گیر . حاصل : به‌جایی برو که آسایش و صفا دارد .

آنکه «ی» خطاب را در هردو مورد راجع به پادشاه‌گرفته قابل خطاب نبوده فتأمل (رد سروری) .

فراخی‌درآن‌مرزوکشورمخواه   که‌دلتنگ‌بینی‌رعیت‌زشاه

فراخ : به‌فتح وکسر «ف» یعنی‌پهن وواسع. «ی» حرف‌مصدراست «فراخی» یعنی صفا و راحتی .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : درآن مرز ودر آن‌کشور فراخی دل و صفای خاطر مجوی، یعنی امید رفاه وذوق مدار ، که رعیت از پادشاه دلتنگ باشد . حاصل : درآن‌کشور که رعایا و فقرا از پادشاه رنجیده خاطر ودلتنگ‌باشند عیش وصفا طلب مکن، زیرا

آسایش درجایی پیدا می‌شود که عدالت باشد در جایی که ستم حکمفرماست وجود نخواهد داشت.

ز مستکبران دلاور مترس[1] از آن کو نترسد زداور بترس

مستکبر : اسم فاعل از باب «استفعال» یعنی گردنکش ومتکبر. اضافهٔ بیانیه با «ی» بطنی.

محصول بیت : از مستکبران دلاور مترس. یعنی از آنان آسیبی نمی‌رسد آنان به‌دلاوری خود مغرورند از آنان مترس، اما از آنکه ازخدا نمی‌ترسد بترس.

دربعضی نسخ به جای «مترس» مصراع اول «بترس» واقع‌شده پس‌قافیه مردف می‌شود یعنی از پهلوانان مغرور و متکبر بترس ، زیرا غرور و تکبر از نترسیدن ناشی می‌شود، یعنی از نترسیدن از خدا می‌آید. پس از کسی بترس که از خدا نمی‌ترسد زیرا خالی از افساد نخواهد بود.

دگر کشور آباد بیند بخواب که دارد دل اهل کشور خراب

دگر : دراینجا به معنی دیگر است. آنکه به‌معنی باز و دوباره گفته اشتباه کرده (رد سروری) . وآنکه به‌جای «که» ، «چو» نوشته با نسخ صحیح مخالفت کرده است. فتأمل. (رد شمعی).

که : در اصل « آن کس که » فاعل «بیند» و «دارد» است. بعد از حذف و ایصال از حرفیت به‌اسمیت مبدل‌شده. این‌اسلوب دراین‌زبان بسیار رایج‌است‌فتدبر.

دل‌اهل کشور : اضافهٔ لامیه است. مفعول اول «دارد» و «خراب» مفعول دوم آن است.

محصول بیت : دیگر کشورش را درخواب آباد می‌بیند آن حاکم که دل‌اهل کشور را خراب دارد. یعنی پادشاهی که مردم کشورش‌را رنجیده خاطر سازد کشورش را

۱ــ ع ، ف : بترس.

ویران می‌کند، زیرا مردم ازدست جور وجفای‌او به‌سرزمینهای دیگرفرار می‌کنند.

خرابی و بدنامی آید زجور　　رسد پیشبین این سخن‌را بغور

پیشبین : ترکیب وصفی‌است از «بینیدن» کسی که پیش را می‌بیند ، یعنی عاقبت‌اندیش وخردمند و بصیر .

این‌سخن را : «را» دراین قبیل موارد معنی اضافه می‌کند یعنی به غور این سخن .

غور : به فتح «غ» یعنی غایت ونهایت، عربی‌است .

محصول بیت : خرابی‌کشور وبدنامی حاکمان ازجور وستم به‌وجودمی‌آید خردمند و دانای عاقبت اندیش به غایت و نهایت این سخن می‌رسد ؛ یعنی خردمند می‌داندکه خرابی و بدنامی درنتیجهٔ جور وجفاست .

رعیت نشاید به بیداد کشت　　که‌مر سلطنت‌را پناهند و پشت

«رعیت» مفعول صریح مقدم «کشت» و «به بیداد» مفعول غیرصریح آن‌است .

بیداد : یعنی ظلم، زیرا «داد» یعنی عدل و « بی » حرف سلب است با سلب عدل ، ظلم پیش‌می‌آید .

کشت: دراینجا صیغهٔ ماضی به‌معنی مصدر است .

که : حرف تعلیل است .

مر : به فتح « م » ادات تأکید برای تأکید و تقریر « را » ست . پس آنکه به معنی « ل » جاره گرفته و گفته برای تحسین لفظ آمده از تأکید بی‌خبر بوده (رد سروری و شمعی) .

پشت : یعنی عقب ، مراد پشتیبان و ظهیر است .

محصول بیت : رعیت را با ستم و جور کشتن شایسته نیست ، یعنی رعایت حال‌رعیت لازم‌است، زیرا آنان‌پناه وپشتیبان‌سلطنت ومملکت‌هستند. حاصل: قدرت سلطنت از رعیت است . پس ضعف رعیت ضعف سلطنت به بار می‌آورد .

مراعات دهقان کن از بهر خویش
که مزدور خوشدل کند کار بیش

مراعات : مصدر است از باب «مفاعله» یعنی مصدر اولش و «رعایت» به‌کسر «ر» مصدر دوم آن باب است، نسبت به «دهقان» اضافهٔ مصدر به‌مفعولش است .

بهر خویش : لامیه . «بهر» ادات تعلیل است .

مزدور خوشدل : اضافهٔ بیانیه است . «مزدور» یعنی کراکش . « مزد » به‌ضم «م» یعنی کرایه که به عربی « اجرت » می‌گویند ، همچنانکه به « خزینه‌دار » «گنجور» می‌گویند .

« خوشدل » ترکیب وصفی است به‌معنی دارندهٔ دل خوش و دل با صفا . فاعل «کند» ضمیر مستتر راجع به «مزدور» است . مفعول اولش « کار » و مفعول دومش « بیش » است .

محصول بیت : از بهر خودت دهقان وزارع را مراعات کن ؛ یعنی اگر برایت محصول لازم است حال دهاتی ودهقان را رعایت کن، زیرا مزدور خوشدل و خوشحال بیشتر از مزدور رنجیده خاطر کار می کند .

مروت نباشد بدی با کسی کز و نیکویی[1] دیده باشی[2] بسی

محصول بیت : مردانگی و انسانیت نیست بدی به کسی که از او نیکویی بسیار دیده‌ای، یعنی درحق کسی که لطف واحسان بسیار به‌تو کرده ، بدی وستم کردن دوراز جوانمردی و انسانیت است .

حکایت[3]

شنیدم که خسرو بشیرویه گفت
در آن دم که چشمش ز دیدن بخفت

شیرویه : پسر خسرو و خسرو پسر هرمز و هرمز پسر انوشیروان است.

۱ــ ف : نیکوئی . ۲ــ متن: باشد. ۳ــ ع: پند دادن خسرو شیرویه را .

چشمش : «ش» ضمیر راجع به «خسرو» است .

بخفت : یعنی خوابید ، یعنی از دیدن درماند و وقت مردن رسید .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید : شنیدم‌که خسرو به پسرش شیرویه گفت ، یعنی پند و اندرز داد ، درآن هنگام‌که چشمش ازدیدن بخفت ؛ یعنی‌هردو چشمش نابینا شد ، زیرا شیرویه در دوران سلطنت بهر دو چشم خسرو میل کشید . خسرو این جریان را می‌دانست پس به شربت خانهٔ خود داخل شد ظرفی را پر از معجون مقوی کرد و زهر بسیار در آن مخلوط نمود و برروی ظرف نوشت که این شربتی بسیار مقوی است ، هرکس به‌اندازهٔ یك درهم از آن بخورد چندین مرتبه می‌تواند جماع بکند . شیرویه به شربت‌خانه وارد شد و با دیدن آن ظرف طمع در شربت‌کرد با خوردن آن به‌هلاکت رسید . بنا براین «زدیدن بخفت» هم‌جایزاست‌که عبارت‌از موت باشد و هم جایزاست‌که نابینایی باشد .

برآن[1] باش تاهرچه نیت‌کنی نظر در صلاح رعیت کنی

برآن‌باش : تقدیرش : برآن کار و برآن حال باش .

تا : حرف تنبیه است .

باید دانست‌که دراین بیت نوعی تعقید هست . تقدیرکلام : هرچه نیت کنی برآن باش تا نظر درصلاح رعیت‌کنی .

صلاح رعیت : اضافهٔ مصدر به فاعلش است .

محصول بیت : ای شیرویه! هرچه‌نیت‌کنی وهرکار بکنی، برآن‌کار وبرآن حال باش‌که درصلاح رعیت نظرکنی، یعنی مهمترین کارها نظرکردن درصلاح رعیت است . حاصل : عدالت و انصاف در حق آنان است . زیرا قدرت و قوت سلطنت از رعیت است .

۱ــ ع : بدان .

باید دانست که مقول قول «خسرو» این بیت و بیتهای بعدی است .

الا تا نپیچی سر از عدل و رای   که مردم ز دستت نپیچند پای

الا : حرف تنبیه است .

تا : حرف تحذیر است .

رای : در اینجا به‌معنی تدبیر است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : هان ای شیرویه! بیدار باش تا سر از عدل و تدبیر نپیچی ، تا مردم ازدست تو پای اطاعت برنگردانند ؛ یعنی باید عدل و تدبیر را ترک نکنی ، زیرا در آن صورت مردم هم سر از طاعت تو باز می‌گردانند . حاصل : ازدست‌ستم و جور تو به‌جاهای دیگر فرار می کنند در نتیجه امور سلطنت نقصان می‌یابد .

گریزد رعیت ز بیدادگر   کند نام زشتش بگیتی سمر

فاعل «کند» ضمیر مستتر راجع به «رعیت» است .

نام زشت : اضافهٔ بیانیه . «ش» ضمیر راجع به «بیدادگر» است .

سمر : دراصل داستانسرایی و مصاحبت درهنگام شب را گویند اما در اینجا مطلق به‌معنی حکایت است .

محصول بیت : رعیت از ستمگر می‌گریزد ؛ یعنی از کشورش فرار می کند ونام زشت او را درجهان نقل‌می‌کند ؛ یعنی به‌کشورهای‌دیگر فرارکرده نام‌زشت او را درآنجاها داستان می‌کند . حاصل : به‌هرجا برود جور وظلم او را فاش می‌سازد.

بسی برنیامد[1] که بنیاد خود   بکند آنکه بنهاد بنیاد بد

بسی : درتقدیر : زمان بسی‌است .

که : حرف بیان است .

۱ــ ف : برنیاید .

بنیادخود : اضافهٔ لامیه است .

بنیاد بد : اضافهٔ بیانیه است .

«بنیاد خود» مفعول مقدم «بکند» و «بنیاد بد» مفعول «بنهاد» است .فاعل هر دو فعل «آنکه» است .

محصول بیت : زمان بسیاری نگذشت که بنیادکشور وسلطنت خودرا ویران کرد آن پادشاه که بنیاد بد، یعنی رسم و قانون بد، به‌وجود آورد .

در بعضی نسخ به‌جای «نیامد» ، «نیاید» واقع شده به‌شکل فعل‌مضارع . بااین تقدیر به‌فعل ماضی معنی مضارع داده می‌شود یعنی زمان زیادی نمی‌گذرد .

یعنی آن پادشاه که رسم و قانون بد بنا نهد زمانی زیاد نمی‌گذرد که بنیاد کشور و سلطنت خود را نابود می‌کند . حاصل: به‌زودی مملکتش ویران می‌گردد .

خرابی کند مرد شمشیر زن   نه‌چندان که دوددل پیره[1]زن

شمشیر زن : ترکیب وصفی‌است از«زنیدن» از زدن نیست. «مرد شمشیرزن» اضافهٔ بیانیه است .

در بعضی نسخ به‌جای «مرد» ، «خصم» واقع شده است .

دود دل پیره‌زن: اضافه‌های لامیه است .

محصول بیت : مرد شمشیرزن، یعنی‌پهلوان‌شمشیرزن،خرابی می کند،حاصل: پهلوان شمشیرزن هرجا را بخواهد ویران می‌کند اما نه آنقدر که دود دل پیره‌زن خراب می‌کند ؛ یعنی آه‌آتشین پیره‌زن ویرانی بیشتر به‌بار می‌آورد .

در بعضی نسخ به‌جای «پیره‌زن» ، «طفل وزن» واقع شده‌است .

چراغی که بیوه‌زنی برفروخت
بسی دیده‌باشی که شهری بسوخت

که : حرف رابط صفت است .

۱ــ ع ، ف : طفل و .

برفروخت : «بر» حرف تأکید ، «فروخت» فعل ماضی مفرد غایب مخفف «افروختن» لازم ومتعدی‌است دراینجا متعدی‌است ؛ یعنی‌روشن‌ساخت وشعله‌ورکرد.

که : حرف بیان است .

محصول بیت : چراغی‌که بیوه‌زنی روشن کرد ، یعنی آه آتشینی که زنی ستمدیده برکشید ، بسیار دیده‌ای که - به طریق خطاب عام - آن چراغ شهری را سوزانید وبه‌آتش‌کشید . حاصل : آه‌سوزان او شهر سهل‌است‌که مملکت‌را ویران می‌کند . مقصودآنست‌که از آه دل پیرزنان و بیوه زنان پرهیزکن .

ازان[۱] بهره‌ورتر درآفاق‌کیست   که در ملکرانی بانصاف زیست

از آن : درتقدیر : ازآن‌کس است .

بهره: یعنی نصیب و حصه . «ور» ادات نسبت . «تر» ادات تفضیل‌است .

آفاق : جمع «افق» کرانهٔ آسمان را گویند ، اما دراین‌قبیل موارد به‌معنی اطراف عالم بلکه خود عالم است به‌طریق ذکر جزء وارادهٔ کل .

که : حرف بیان است .

ملکران : ترکیب وصفی‌است از «رانیدن» ازراندن‌نیست . «ملك» در اینجا به‌معنی سلطنت است «ملکران» یعنی‌کشوردار ، «ی» حرف مصدر است .

محصول بیت : چه‌کسی درعالم بهره‌مندتر و سعادتمندتر ازآن‌کس است‌که که درکشورداری با عدل و انصاف زندگی‌کرد وبسربرد ؛ یعنی خوشبخت کسی است که درپادشاهی با عدل و انصاف کشور را اداره کرد.

چونوبت رسد زین‌جهان غربتش

ترحم فرستند بر تربتش

چو : چو حرف تعلیل است .

۱ـ ف : ازآن .

غربتش: «غربت» مصدر است به معنی دور شدن از شهر و دیار ، به‌آن شهر و دیار هم غربت اطلاق می کنند. ضمیر راجع به کس مقدر است‌که مشارالیه آن در بیت سابق‌است. این مصراع احتمال تقدیم و تأخیر دارد . در تقدیر : چو زین جهان نوبت غربتش رسد .

ترحم : مصدراست از باب «تفعل» دراینجا به‌معنی رحمت است.

مراد از «تربت» قبراست .

محصول بیت : کسی‌که باعدل وانصاف‌سلطنت راند وقتی نوبت‌غربتش ازاین جهان رسد ؛ یعنی چون به‌خانهٔ آخرت انتقال یابد، به‌تربت او رحمت می‌فرستند ؛ یعنی می‌گویند خدا براو رحمت‌کناد .

بد و نیک مردم چو می‌بگذرند　　همان به که نامت[1] بنیکی برند

نیک مرد : اضافهٔ لامیه است معطوف به «بد» .

می‌بگذرند: «می» دراینجا حرف تأکید است . فعل مضارع جمع‌غایب است، یعنی می‌میرند. «ب» حرف استمرار است .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : وقتی بد و نیك مردم جهان می‌میرند ؛ یعنی وقتی احدی در دنیا نمی‌ماند و می‌میرد ، پس آن بهتر‌که نام تو را به‌خوبی یادکنند .

خدا ترس را بر رعیت گمار　　که معمار ملکست و پرهیزگار

خدا ترس : ترکیب وصفی‌است از «ترسیدن» یعنی‌کسی‌که ازخدا می‌ترسد، «را» ادات مفعول است .

گمار: به‌ضم « ك » عجمی فعل امر مفرد مخاطب ، از « گماریدن » کسی را به‌مصلحتی نصب‌کردن ؛ یعنی متصدی‌کردن .

۱ــ ع : نامش .

که : حرف تعلیل است .

معمار ملك : اضافهٔ صفت مشبهه به‌مفعولش‌است ، «معمار» به‌کسر «م» صفت مشبهه است به‌معنی بسیار آباد کننده .

« پرهیزگار » مبتدای مؤخر و «معمار ملك» خبر مقدم است .

محصول بیت : کسی‌را که ازخدا می‌ترسد بررعیت بگمار ؛ یعنی حاکم و فرمانده و امیر پرهیزگار بررعیت مسئول کن ، ستمکاران را بر آنان مگمار . زیرا حاکم عادل و دادگر آبادکنندهٔ ملك است چون ازخدا می‌ترسد در نتیجه مملکت‌را آباد می‌سازد .

بداندیش تست آن و[1] خونخوار خلق
که نفع[2] تو جوید در آزار خلق

بداندیش تست : اضافهٔ اسم فاعل به‌مفعولش است .

آن : اشاره به مضمون مصراع دوم است .

«بداندیش» خبر مقدم و «آن» مبتدای مؤخراست .

خونخوار خلق : اضافهٔ اسم فاعل به‌مفعولش است .

که : جایزاست که اسم باشد درتقدیر : آن‌کس‌که . و جایز است که رابط صفت باشد .

نفع تو : اضافهٔ مصدر به‌مفعولش است .

آزار خلق : اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

محصول بیت : ای هرمز ! دشمن تو وخونخوار مردم است آن‌حاکم‌که نفع تو را درآزار مردم بجوید ؛ یعنی آنکه به خاطر به دست آوردن نفع تو ، مردم را آزار می‌دهد ، بداندیش تو و خونخوار مردم است ، زیرا باعث خرابی و ویرانی

۱ـ ع : آن .   ۲ـ **متن** : نفعی .

مملکت می‌شود .

ریاست بدست کسانی خطاست که از دستشان دستها بر خداست

ریاست : به‌کسر «ر» یعنی رئیسی و سروری ، منصب و جاه .

بدست کسان : « ب » حرف ظرف ، « دست کسان » اضافهٔ لامیه است . «ی» حرف وحدت نوعی است .

«ریاست» مبتدا ، «خطا» خبر آن است .

که : حرف رابط صفت است .

دستشان : اضافهٔ لامیه است . باید دانست که در فارسی ماقبل ضمایر مفتوح است مگر بنا به‌ضرورت وزن گاهی ساکن می‌شود . پس آنکه «ت» دست را به‌کسر قید کرده از تقریر مذکور بی‌خبر بوده (رد شمعی) .

باید دانست که اضافهٔ ضمایر درهمه‌جا اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : ریاست، یعنی جاه ومنصب ، دردست کسانی خطاست که از دست جور و جفای آنان ، دستهای مردم برخداست ؛ یعنی ریاست را به‌دست کسانی نباید سپرد که مردم از دست جور و جفای آنان دست برخدا بردارند ونفرین کنند .

نکوکار پرور نبیند بدی چو بدپروری خصم جان خودی

نکوکار پرور : ترکیب وصفی است .

چو : حرف تعلیل است .

بدپروری : جایز است که «بدپرور» ترکیب وصفی باشد و «ی» ضمیر خطاب وجایز است که «پرور» فعل مضارع مفرد مخاطب باشد و «بد» مفعول مقدم آن. آنانکه منحصراً فعل دانسته‌اند قصور کرده‌اند. فتأمل. (رد شمعی) .

خصم جان خود : اضافه‌های لامیه است .

محصول بیت : نکوکار پرور ، یعنی شخص عادل و پرهیزگار ، هرگز بدی

نمی‌بیند . حاصل : آنکه به‌مردم نیکی می کند هرگز روی بدی نمی‌بیند، زیرا بدی نمی‌کند تا بدی بیند . اما وقتی بدپرور باشی و بدی کنی ، دشمن جان خود می‌شوی زیرا بدی آن عاید خودت می‌شود، خلاصه : از دست نیکان بدی نیاید .

مکافات موذی بمالش مکن — که بیخش بر آورد باید ز بن

مکافات : مصدراست از باب «مفاعله» به‌معنی جزا و عوض . نسبت به«موذی» اضافهٔ مصدر به‌مفعولش است .

موذی : اسم فاعل‌است از باب «افعال» یعنی آزار رساننده و جفاگر .

بمالش : «ب»حرف‌سبب ویاحرف‌مصاحبت‌است. اگر«ش» ضمیرغایب‌باشد«ل» مفتوح می‌شود اما اگر اسم مصدر باشد «ش» مکسوراست ولکل وجهة .

که : حرف تعلیل و یا حرف رابط صفت است .

بیخش : ضمیر راجع به«موذی» است . اگر«بیخ» با «برآوردن» استعمال‌شود به‌معنی بیرون آوردن وحاصل شدن است .

محصول بیت : مکافات و جزای موذی را با مال مکن ، یعنی با گرفتن و مصادرهٔ مال تنبیهش مکن ویا با ضرب و تأدیب و حبس تنبیه مکن . مراد از مالش آنست‌که با آن به‌موذی جزا و تنبیه مکن ، زیرا باید ریشهٔ او را از بن برآورد ؛ یعنی باید اورا هلاك و نابودکرد .

اگر « که » حرف رابط صفت باشد معنی می‌شود : موذی‌را که هلاکش لازم است ؛ یعنی مستحق و مستوجب مرگ است ، ازکشتنش دریغ‌مکن ، زیرا هرموذی مستحق مرگ است .

مکن صبر بر عامل[1] ظلم دوست — که[2] از فربهی بایدش کند پوست

عامل ظلم‌دوست : اضافهٔ بیانیه است . « ظلم دوست » ترکیب وصفی است

۱ــ ع : حاکم . ۲ــ خه .

به‌معنی دوست دارندهٔ ستم یعنی ظالم و ستمگر.

که : حرف تعلیل و یا حرف رابط صفت است .

فربهی : «ی» حرف مصدر است یعنی چاق بودن .

بایدش : «ش» ضمیر راجع به «عامل» است .

محصول بیت : ای هرمز ! برعامل ظلم دوست صبرمکن ؛ یعنی به ستمش صبرکرده به او رخصت مده ، زیرا از فربهی باید پوستش را کند . یعنی با مالی که از راه ستم به دست آورده خودرا چاق‌کرده ، پس مستحق مرگ است . بنابراین از مرگ او نباید دریغ کرد .

سر گرگ باید هم اول برید نه‌چون گوسفندان مردم درید

گوسفندان مردم : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : سرگرگ را هم باید اول برید ؛ یعنی پیش از پاره کردن گوسفندان مردم باید سرگرگ‌را برید . نه وقتی که‌گوسفندان مردم‌را درید، حاصل پیش آنکه به‌مردم ستم‌کند وآسیب رساند باید سرش را برید نه بعدازآنکه مردم‌را نابودکرد . زیرا درآن وقت چندان فایده ندارد .

حکایت

چه‌خوش گفت بازارگانی‌اسیر چو گردش گرفتند دزدان بتیر

بازارگان : دراصل «بازاره» بود با « ه » رسمی . ادات جمع داخل شد، « ه » رسمی به «ك» عجمی تبدیل‌گردید وبه‌صورت «بازارگان» درآمد به‌فتح «ر»، بعد این لفظ را ازکثرت‌استعمال به‌مفرداطلاق‌کردند دومرتبه جمع‌بستند به‌صورت بازرگانان درآمد . پس‌دراینجا مراد از «بازارگان» مفرد است . «ی» حرف وحدت‌است .

دربعضی نسخ «بازارگان» به «اسیر» اضافه شده به‌طریق بیانیه .

اسیر : «فعیل» به معنی «مفعول» است . مصدرش «اسر» و «اسار» می‌آید از

«اسر - یأسر» به‌معنی بسته شدن . اما با «اسار» به معنی بستن، عرب «اسار» به چرم تسمه گوید ، دراینجا مراد از «اسیر» یعنی گرفته شده و مأخوذ .

«دزدان» فاعل «گرفتند» و «گرد» مفعول صریح و « بتیر » مفعول غیر صریح آن است .

محصول بیت : بازرگانی به راهزنان،که در دستشان اسیر بود، چه‌خوش گفت؛ یعنی حرف‌خوبی گفت، چون‌که، یعنی آن وقت‌که، راهزنان اطراف اورا باتیر گرفتند یعنی ازهرطرف به‌او تیر انداختند . مقول قول بیت بعدی است :

چو مردانگی آید از رهزنان چه مردان‌لشکر چه خیل‌زنان

چو : حرف تعلیل است .

دربارهٔ «مردانه» ، «شاهانه» ، «درویشانه» وغیره فارسی زبانان اختلاف‌دارند بعضی گویند «انه» جمعاً معنی نسبت و تخصیص می‌دهد . منسوب و مخصوص به مرد وشاه و درویش. وبعضی‌گویندکه « ان » ادات جمع و « ه » فقط افادهٔ نسبت و لیاقت می‌کند، یعنی لایق مردان و شاهان و درویشان . لکل وجهة فاحفظ . « گ» بدل‌از « ه » رسمی . «ی» حرف مصدر است .

رهزن : به‌سکون «ر» ترکیب وصفی است از «زنیدن» نه زدن ، یعنی زنندهٔ راه ، دزد وحرامی .

چه : دراین قبیل موارد مفید معنی تسویه است .

مردان لشکر : اضافهٔ لامیه است و جایزاست‌که بیـانیه باشد ، «خیل زنان» نیز همان طور است .

خیـل : درفارسی یعنی گروه و بلوك .

محصول بیت : بازرگان اسیر می‌گوید: وقتی از راهزنان ودزدان مردانگی بیاید ؛ یعنی درجایی‌که اینان به‌مردم غالب شوند؛ درآن‌جای مردان لشکر وجماعت

زنان برابرند. زیرا لشکر برای دفع این قبیل یاغیان است ، پس وقتی به دفع آن قادر نشود ، با زنان برابر است .

این اندرزی است برای سلاطین ، که کشور را ازاین قبیل افراد پاک دارند.

آنکه درمعنی مصراع دوم گفته : مقصود از «مردان لشکر» این است که راهزنان را دفع کنند تا ایشان مردانگی نکنندی، هرگز فارسی نمی دانسته است. زیرا «کنندی» و نکنندی نامناسب است چون «ی» حکایه مخصوص فعل ماضی است به فعل مضارع داخل نمی شود (رد سروری) .

شهنشه که بازارگان را بخست　　در خیر برشهر و لشکر ببست

که : حرف رابط صفت است .

بخست : «ب» حرف تأکید ، «خست» به فتح «خ» و سکون «س» فعل ماضی مفرد غایب از « خستن » به معنی زخمی کردن وگزیدن است نظیر گزیدن حیوانات سمی ازقبیل مار و عقرب ، معنی لازمش جراحت است .

در خیر : اضافهٔ بیانیه است .

مراد از «شهر» اهل شهر است ازقبیل ذکرمحل و ارادهٔ حال .

محصول بیت : پادشاهی که بازرگان را برنجاند ، یعنی به مالشان چشم طمع دوخته آزرده خاطرشان سازد ، در خیر ومنفعت را به روی اهل شهر ولشکر می بندد

حاصل: وقتی درکشورش بازرگان نباشد ، وسایل مردم قطع می شود ومضطر وپریشان حال می گردند ، خزینه هم از مال تهی می ماند ودرنتیجه لشکریان به وظایف خود نمی پردازند ، پس باید تجار رعایت شوند تا ازهرطرف قصد مملکت خویش بکنند .

کی آنجا دگر هوشمندان روند　　چو آوازهٔ رسم بد بشنوند

کی : به فتح «ك» عربی با «ی» اصلی یعنی چه وقت که عرب «ایان» گوید .

آوازه : یعنی شهرت ، اضافه اش به «رسم» لامیه است ، واضافهٔ «رسم» به «بد»

بیانیه است . مراد از «رسم» آیین و قانون است.

محصول بیت : هوشمندان و خردمندان چه وقت دوباره به آنجا می‌روند ؟ یعنی نمی‌روند. به‌طریق استفهام انکاری. وقتی در آن مملکت آوازهٔ رسم وقانون بد بشنوند، خلاصه: پادشاهی که آوازهٔ ظلمش پخش شود مردم به‌مملکت او پای نمی گذارند.

نکو بایدت نام نیکی[1] قبول   نکو دار[2] بازرگان و رسول

در بعضی نسخ به‌جای «نکو بایدت»، «اگر بایدت» و به‌جای «نکودار»، «نگه‌دار» واقع شده است .

محصول بیت : اگر برایت نیکی نام ، یعنی با نام نیك مشهور شدن بسیار پسندیده ومورد قبول است ، بازرگان و رسول را نیکو بدار و رعایت کن ، تا نامت درجهان به‌خوبی یاد شود . حاصل : دادگری کن تا به نیکی نام مشهور جهان گردی .

آنکه مصراع اول را «نکو بایدت نام نیك و قبول» نوشته ومعنی کرده : اگر ترا نام نیك و قبول لازم است ، ترجمهٔ غریب کرده است .

آنکه به‌جای «نام نیکی» ، «نام نیکو» نوشته خلاف نسخ صحیح اقدام کرده است.

بزرگان مسافر بجان پرورند   که نام نکوشان[3] به عالم برند

مراد از «مسافر» جنس اهل سفر است .

بجان : «ب» حرف مصاحبت است .

که : حرف تعلیل است .

نام نکو : اضافهٔ بیانیه است .

آنکه به جای «نکوشان» ، «نکویی» نوشته ، مخالف نوشته (رد سروری) .

محصول بیت : بزرگان، مسافر را، یعنی اهل سفر را ـ که بازرگانان وجهانگردان و رسولان باشند ـ به جان، یعنی از جان و دل می پرورند ؛ یعنی حالشان را رعایت

۱ـ ع،ف : نام ونیکی .   ۲ـ ع : نگه‌دار .   ۳ـ ع: نکویی، ف: نکوئی .

می‌کنند تااینکه به‌سبب این گرامی داشتن ، نام نیك آنان را به‌عالم ببرند . حاصل : برای اینکه نام نیك آنان را در جهان نقل کنند؛ بزرگان، آیندگان و روندگان را ازصمیم دل مورد نوازش قرار می‌دهند .

دربعضی نسخ به‌جای «بزرگان» ، «مجاور» واقع‌شده‌که مرادمردم‌مملکت‌است.

تبه گردد آن مملکت عن‌قریب کزو خاطر آزرده گردد[1] غریب

تبه . مخفف «تباه» است به معنی فاسد .

عن‌قریب : به زودی .

کزو : «که» حرف رابط صفت ، «ز» مخفف « از » حرف ابتدا و « و » مفرد مخفف «او» ضمیر غایب است دراصل «که ، از ، او»است تخفیفهابه‌ضرورت‌وزن است ضمیر غایب راجع به «مملکت» است .

خاطر آزرده : ترکیب وصفی‌است به‌معنی رنجیده خاطر و دل شکسته .

گردد : مثل سابق است درلفظ ومعنی به‌طریق : رد العجز علی‌الصدر ، ذکر شده ؛ پس آنکه این «گردد» را از «گشتن» به‌معنی رجوع کردن گرفته غلط گفته است (رد سروری) .

دربعضی نسخ به‌جای «گردد» ، «آید» واقع شده است .

مضاف موصوف از «غریب» حذف شده یعنی ؛ مرد غریب .

محصول بیت : آن مملکت به‌زودی ویران می‌گردد که سیاحان ومسافران ازاهالی و حاکمان آنجا آزرده‌خاطر گردند ، یعنی از دست‌آنان ناراحت شوند .

غریب آشنا باش وسیاح دوست که سیاح جلاب نام نکوست

غریب آشنا : و **سیاح دوست** : ترکیب وصفی است که در لفظ « باش » اشتراك دارند .

۱ــ ع ، ف : آید .

که : حرف تعلیل است .

جلاب نام : اضافهٔ اسم فاعل به‌مفعولش است . «جلب» به‌فتح «ج» و سکون «ل» یعنی کشیدن اما دراینجا مراد نشر است .

محصول بیت : به‌طریق خطاب عام می‌فرماید: غریب آشنا باش، یعنی بامرد غریب آشنایی کن و سیاح دوست‌باش، یعنی مردسیاح را دوست‌بدار ورعایت خاطرش را بکن ، زیرا سیاح نام نیك مرد را در جهان پخش می کند ؛ یعنی مشهور جهانش می‌سازد . علی کل‌حال به‌آینده و رونده مهربانی کن تا درهرجا نیك‌نام شهرت یابی .

نکودار ضیف و مسافر عزیز و زآسیبشان برحذر باش نیز

دار : فعل امر مفرد مخاطب‌است .

ضیف : به‌کسر «ض» یعنی مهمان، عربی‌است. «ضیف» مفعول اول « دار » و « نکو » مفعول دوم است . «مسافر عزیز» نیز همان طور است .

محصول بیت : مهمان ومسافر را گرامی‌وعزیز بدار ؛ یعنی درحقشان‌حرمت وعزت به‌جای‌آر، وازآسیبشان‌نیز برحذرباش؛ یعنی‌مبادا برتو آسیب وگزندبرسانند.

زبیگانه پرهیز کردن نکوست که‌دشمن توان‌بود درزیِ دوست

این بیت نسبت به سابق درحکم تعلیل‌است .

که : حرف تعلیل است .

زی : به‌کسر «ز» وتشدید «ی» یعنی لباس وکسوت، اضافه‌اش : لامیه است . دربعضی نسخ به‌جای «زی» ، « روی» واقع شده .

محصول بیت : ازبیگانه‌پرهیزکردن‌خوب‌است. حاصل: لازم‌وپسندیده‌است. زیرا دشمن می‌تواند درلباس دوست باشد ؛ یعنی گاه می‌شودکه دشمن درشکل‌وهیئت دوست دیده شود ! پس از بیگانگان و ناآشنایان حذرکردن لازم‌است تا ازشردشمن درامان باشی .

قدیمان[1] خود را بیفزای قدر که هرگز نیاید ز پرورده غدر

قدیمان : درتقدیر : بندگان قدیم وخدمتکاران قدیم است . نسبت به «خود» اضافهٔ لامیه است . «را» حرف تخصیص است .

بیفزای : فعل امر مفرد مخاطب از «افزاییدن» از افزودن نیست ، با دخول « ب » تأکید همزه به «ی» قلب شده . « قدیمان » مفعول اول « بیفزای » و « قدر » مفعول دوم آن است .

که : حرف تعلیل است .

پرورده : دراینجا اسم مفعول است به‌معنی تربیت یافته .

غدر : به‌فتح «غ» وسکون «د» یعنی ترك وفا .

محصول بیت : بندگان و خدمتکاران قدیم خود را رعایت کرده بر قدرشان بیفزای ؛ یعنی در حقشان بیشتر محبت‌کن. زیرا ازپرورده ، یعنی‌ازبنده‌وخدمتکاری که به‌دست خود تو تربیت یافته ، هرگز بی‌وفایی نمی‌آید .

چو خدمتگزاریت گردد کهن حق سالیانش فرامش مکن

چو : حرف تعلیل است .

حق‌سالیان : اضافهٔ لامیه است. «ش» ضمیر راجع به«خدمتگزار» است .

سال : دو نوع جمع بسته می‌شود «سالها» و «سالیان» با زیاد کردن «ی» .

محصول بیت : چون یکی از خدمتگزارانت در خدمت‌کهنه‌شود ؛ یعنی‌پیر گردد ، حق سالیان او را فراموش مکن ؛ یعنی قدر خدمتی‌را که سالیان دراز انجام داده ، فراموش مکن و حالش را رعایت‌کن .

گر او را هرم دست خدمت ببست ترا همچنان بر کرم[2] دست هست

هـرم : به‌فتح « ه » و « ر » یعنی پیری ، عربی‌است .

۱ــ ع : ندیمان . ۲ــ ع ، ف : ترا بر کرم همچنان .

دست خدمت : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

را : در «اورا» و «ترا» ادات تخصیص‌است .

دست: دراینجا کنایه از وسعت و قدرت‌است .

محصول بیت : اگرپیری و ناتوانی دست‌خدمتِ‌خدمتگزار قدیمت‌را ببست، یعنی درنتیجهٔ پیری نتوانست به خدمت ادامه بدهد ، دست کرم و احسان تو ، یعنی قدرت و امکان کرم و احسان تو ، همچنان باقی است . حاصل : اگرچه او به سبب پیری نتوانست خدمت بکند ولی تو همچنان به‌کرم و احسان توانایی داری .

حکایت

شنیدم که شاپور دم در کشید چو خسرو بر سمش قلم در کشید

شاپور : با «ب» عجمی نام نقاش ماهری است که مصاحب خسرو بوده وباعث وصال خسرو و شیرین شده است . بعضیها گفته‌اند که وزیر خسرو بوده و گفته‌اند با «ب» عربی است والعلم عندالله .

دم : در اینجا یعنی نفس. مراد از «دم درکشیدن» به‌تکلم آمدن است یعنی گفت و جایز است که کنایه از آه کشیدن باشد ، یعنی آه ندامت و حسرت کشید ولکل وجهة .

چو : حرف تعلیل است .

خسرو : پسر پسر هرمزاست که سابقاً بیان شده .

رسم : عادت وقانون، اما دراینجا به‌معنی مقرری است .

«قلم» مفعول مقدم «درکشید» است . مراد از « قلم درکشید » یعنی مقرری او را قطع کرد .

آنکه گفته : «دم درکشید» یعنی سکوت کرد ، غلط گفته‌است (رد شمعی) .

محصول بیت : شنیدم‌که شاپور آهي سردکشید و به حرف‌آمد، وقتي‌خسرو

مقرری او را قطع کرد .

چو شد حالش[۱] از بی‌نوایی تباه   نوشت این حکایت بنزدیك شاه

حالش : ضمیر راجع به « شاپور » است .

محصول بیت : چون حال شاپور از بی‌نوایی و فقر خراب شد ، یعنی حال گذرانش نماند ؛ این حکایت را به‌نزدیك شاه نوشت . مراد ازحکایت ابیات زیراست:

چو بذل تو کردم جوانیِ خویش   بهنگام پیری مرانم ز پیش

بذل تو : اضافهٔ مصدر به‌مفعولش است . مفعول مقدم «کردم» و « جوانی » مفعول دوم آن است .

جوانی خویش : اضافهٔ لامیه است . « هنگام پیری » اضافهٔ لامیه است .

مرانم : « م » ضمیر مفعول صریح « مران » و « ز پیش » مفعول غیرصریح آن است .

محصول بیت : چون جوانی خود را بذل تو کردم ؛ در هنگام پیری مرا از پیش خودت مران ؛ یعنی ازخدمت خودت دور مکن .

غریبی که پرفتنه باشد سرش   میازار و بیرون کن از کشورش

غریبی : درتقدیر : مرد غریب است «ی» حرف وحدت است .

ش : درهردو مورد راجع به «غریب» است .

محصول بیت : مرد غریبی که سرش پرفتنه باشد ؛ یعنی اهل فتنه و فساد باشد ، میازار ، بلکه ازکشور اخراجش کن ، یعنی مگذار درکشورت بماند .

تو گر خشم بر وی نگیری رواست
که خود خوی بد[۲] دشمنش درقفاست

روا : بفتح «ر» یعنی جایز .

۱ـ ع : چوحالش شد .   ۲ـ ع : چون .

که : حرف تعلیل است .

خوی بد : اضافهٔ بیانیه است .

دشمنش : «ش»ضمیر درمعنی مقیداست به«قفا» و «ست» مقیداست به «دشمن» درتقدیر : دشمنست درقفایش .

محصول بیت : اگر به آن غریب پرفتنه و فساد خشم و غضب نکنی ؛ یعنی سیاست نکرده وبه هلاکت نرسانی رواست، زیرا خوی بدکه دشمنش می‌باشد در پی اوست ؛ یعنی به‌هرجا برود خوی زشت خودش دشمن اوست .

وگر پارسی باشدش زادوبوم   بصنعانش مفرست وسقلاب وروم

و : حرف عطف است این بیت را به‌بیت «غریبی...» عطف می کند .

پارسی : و فارسی - با «پ» و «ف» مقصود مملکت فارس است . «ی» حرف نسبت است .

باشدش : «ش» ضمیر راجع به‌شخص پرفتنه است .

زادوبوم : عطف تفسیری است جایی‌را گویندکه انسان درآنجا زاده شده و بزرگ شده است .

صنعان : به فتح «ص» و سکون «ن» نام شهری بزرگ است در دیار یمن . دراصل مهموزاللام (صنعا) است اما عجم با «ن» استعمال می‌کند هرکه در این زبان تتبع کند معلومش است همچنانکه شیخ عطار درکتابش به‌نام «جواهر ذات» گفته :

اگر کافر شوی چون شیخ صنعان   تو گردی عاقبت در کل مسلمان

پس‌آنکه گفته : با «ن» خطاست اشتباه است (رد شمعی) .

باید دانست‌که «ن» «صنعانش» را باید ساکن‌خواند به‌ضرورت وزن .

سقلاب : به‌فتح وضم «س» مملکت روس را گویند .

روم : مقصود سیواس و سرزمینهای اطراف آن است .

محصول بیت : واگر زادوبوم کسی که سرش پر از فتنه است سرزمین فارس باشد ؛ یعنی اگر درکشور تو پرورش یافته، او را به یمن و روسیه و روم مفرست .

بیتی که بعد از این بیت می‌آید مقصود را روشن می‌سازد :

هم آنجا امانش مده تابچاشت　　　نشاید بلا بر سر[1] کس گماشت

آنجا : اشاره به سرزمین فارس است .

امانش : «ش» راجع به مرد پرفتنه است .

تا : برای انتهای غایت‌است به‌معنی «الی» .

چاشت : با «ج» عجمی وسکون باقی وقت چاشت را گویند .

نشاید : فعل مضارع منفی مفرد غایب یعنی شایسته نیست از « شاییدن » نه شایستن .

برسرکس : «بر» حرف صله ، «سرکس» اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : اگرمحل ومملکت شخص پرفتنه فارس‌باشد تاچاشت‌هم‌امانش مده، هلاکش‌کن. زیرا بلا را برسرکس گماشتن، یعنی حواله کردن، شایسته‌نیست. حاصل : مانند مرد غریب او را به دیار دیگری فرستادن ، بلا را بر سر مردم فرستادن است .

مصراع دوم درحکم تعلیل مصراع اول است .

که گویند بر گشته‌باد آن‌زمین　　　کزو مردم آیند بیرون‌چنین

که : حرف تعلیل است .

برگشته‌باد : یعنی وارونه شود و ویران‌گردد .

چنین : ادات تشبیه اشاره به «مردم» است .

مصراع دوم احتمال تقدیم و تأخیر دارد در تقدیر : کزو چنین مردم

۱ــ ف : دگر .

بیرون آیند .

محصول بیت : افراد شقی و بدبخت کشور خود را به جاهای دیگر نفرست زیرا مردم آنجا نفرین‌کرده می‌گویند : خدایا زیرورو گردد کشوری‌که این چنین مردم شقی و بدبخت از آنجا بیرون می‌آیند .

عمل گر دهی مرد منعم شناس   که مفلس ندارد ز سلطان هراس

مرد منعم : اضافهٔ بیانیه‌است . «منعم» اسم فاعل است از باب «افعال» به‌معنی صاحب نعمت ، اسم مفعول نیست .

شناس : فعل امر مفرد مخاطب از « شناسیدن » نه شناختن . « مرد منعم » مفعول مقدم آن است .

که : حرف تعلیل است .

مفلس : اسم فاعل از باب «افعال» دراصل کسی‌را گویند که با وجود توانایی به‌خرج سکه وطلا، به یك پول سیاه محتاج باشد، زیرا «فلس» به فتح«ف» و سکون «ل» پول سیاه است . پس «مفلس» پول سیاه خرج‌کننده است .

حضرت شیخ به وجهی دیگر شروع به اندرزکرده می‌فرماید :

محصول بیت : اگر عمل و خدمت دهی به شخص منعم و صاحب دولت بده به مفلس مده ؛ یعنی به مفلس و فقیر کار رجوع مکن زیرا مفلس و فقیر ازسلطان هراس ندارد ؛ یعنی باکی ندارد که مال و اسباب مردم را بگیرد چون چیزی ندارد که ازگرفتن آن بترسد. حاصل: کاررا به‌غنی واهل نعمت رجوع کن نه به‌مفلس وفقیر.

چو مفلس فرو برد گردن بدوش   از او بر نیاید دگر جز خروش

محصول بیت : چون شخص مفلس گردنش‌را به‌دوش فرو برد ، یعنی سرش را پایین انداخت ؛ جزفریاد وفغان چیزی دیگر ازاو حاصل نمی‌شود ؛ یعنی به‌انجام وظیفهٔ خود قادر نشده شروع به داد و فریاد می‌کند .

چو مشرف دو دست از امانت بداشت
ببـاید براو نـاظری برگمـاشت

مشرف : اسم فاعل است از باب «افعال» درلغت یعنی به‌جای بلند رونده اما دردیار بغداد به‌کاتب اطلاق می‌کنند . درروم ازاین کلمه امین اراده می‌کنند .

محصول بیت : چون مشرف دودست ازامانت بداشت؛ یعنی شروع به‌خیانت نمود ، باید براو ناظری برگماشت ؛ یعنی کسی را باید ناظر براوکرد .

وراو[1] نیز درساخت باخاطرش   ز مشرف عمل برکن وناظرش

او : ضمیرغایب راجع به «ناظر» است .

درساخت : فعل ماضی به‌معنی : متفق شد، فاعلش «ناظر» است .

خاطرش : ضمیر راجع به «مشرف» است .

کن : به‌فتح «ك» عربی ، فعل امر مفرد مخاطب دراینجا به‌معنی قطع‌کردن وکنایه ازعزل می‌باشد .

محصول بیت : اگر ناظر نیز با خاطر مشرف متفق شد ؛ یعنی یکدل و یك جهت شدند ؛ از مشرف و از ناظر نیز کار را قطع‌کن. حاصل : هردو را ازکاربرکنار کن ، زیرا خیانت ضد امانت است .

«برکن» جایزاست‌که به‌ضم «ك» عربی باشد از «کنیدن» نه‌کردن . به معنی بردار ؛ یعنی هردو را ازکار بردار و معزول‌کن .

خدا ترس باید امانت گزار   امین[2] کز تو ترسد امینش مدار

خدا ترس : ترکیب وصفی‌است از «ترسیدن» یعنی‌کسی‌که ازخدا می‌ترسد .

امانت‌گزار : ترکیب وصفی‌است از « گزاریدن » به معنی ادا کردن ؛ یعنی امانت ادا کننده .

۱ــ ع ، ف : ورو .   ۲ــ ع : ازان .

امینش : ضمیرمذکور راجع به «امین» است .

محصول بیت : شخص امانت‌گزار باید خدا ترس باشد ؛ یعنی باید متقی و پرهیزکار ودرستکار باشد . امینی که از تو ترسد ؛ یعنی از عزل و سیاست تو بترسد، اورا امین مدار زیرا تو همیشه با او نیستی که ازتو بترسد وخیانت نورزد .

امین باید از داور اندیشناک   نه ازرفع دیوان وزجر وهلاك

مراد از «داور» دراینجا خداست .

اندیشناك : یعنی ترسنده .

رفع دیوان : اضافهٔ مصدر به‌فاعلش است ، مقصود عزل‌است .

زجر : به‌فتح «ز» عربی است یعنی منع و نهی ، بازهم مقصود عزل‌است .

محصول بیت : شخص امین باید ازخدا بترسد نه اینکه ازعزل اهل دیوان وزجر و تفتیش و شکنجه وهلاك بترسد . حاصل: وقتی امین درستکار باشد ازحساب اهل دیوان نمی‌هراسد .

بیفشار[1] و بشمار و فارغ نشین   که از صد یکی را نبینی امین

بیفشار : فعل امر مفرد مخاطب از «افشاریدن» یعنی چیزی‌را فشردن. همزه به «ی» قلب شده همچنانکه سابقاً گفته شد .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : بفشار و بشمار ؛ یعنی محصول و ارتفاع کشور را محاسبه کن یعنی آذوقه و غلات را از روی حساب تحویل بگیر و به دقت به امنا تحویل کن و از خیانت ایشان فارغ بنشین . چون محصول همه جا را کاملا بدانی ، در آن صورت نمی‌توانند خیانت بورزند ، برای اینکه درمیان صد نفر یکی را امین ودرستکار پیدا نمی‌کنی . حاصل : نامشان امین ولی خودشان خاین هستند .

۱ــ ع ، ف : بیفشان .

دو همجنس دیرینه را همقلم نباید فرستاد یکجا بهم

دیرینه : به‌کسر «د» یعنی قدیمی .

بهم : باهم یعنی بایکدیگر ودر معیت یکدیگر .

محصول بیت : دوهمجنس قدیمی را: که کاتبان همقلم باشند، یعنی دوکاتب قدیمی را که در یك خدمت باهم دوست هستند ، یکجا ، یعنی باهم ، نباید فرستاد یعنی باهم به یکجا فرستادن ، شایسته ومقبول نیست .

دربعضی نسخ به‌جای «دیرینه را» ، «دیرینهٔ» واقع شده با همزه .

چه‌دانی که‌همدست گردندو یار یکی دزد باشد یکی پرده دار

که : حرف بیان است .

پرده دار : ترکیب وصفی است به‌معنی پرده دارنده، مقصود پوشاننده است .

محصول بیت : چه‌می‌دانی‌که دوهمجنس دیرینه همدست ومتفق ویار گردند یکی دزد وسارق‌باشد دیگری هم حامی و حافظ و پوشاننده ؛ یعنی یکی دزدی‌بکند و دیگری نگهبانی نماید و مراقب باشد .

چو دزدان زهم باك دارندو بیم رود در میان کاروانی سلیم

کاروان و کاربان : با «و» و «ب» هردو در لغت هست زیرا بین « و » و «ب» تبادل هست مثلا « آب » و «آو» گویند، «کاروان» را درعربی «قافله»گویند . « ی » حرف نسبت است .

محصول بیت : وقتی دزدان و راهزنان از همدیگر بیمناك باشند ؛ یعنی از همدیگر بترسند، در میان ، کاروانیان سالم و صحیح میروند ؛ یعنی در آن صورت از راهزنان هراسی نیست ، چونکه آنان بهم مشغولند و با کاروانیان کاری ندارند . پس امین و ناظر نیز وقتی ازهمدیگر بترسند نمی‌توانند به‌بیت‌المال خیانت کنند. مقصود ازاین قصه نتیجه است . فتأمل .

یکی را که معزول کردی زجاه　　چو چندی بر آید ببخشش گناه

که : حرف رابط صفت است .

چند : یعنی قدری ، زمانی . «ی» حرف وحدت است .

ببخشش : «ش» ضمیر درمعنی مقید است به«گناه» در تقدیر: گناهش .

محصول بیت : یکی را ، یعنی شخصی را که ازمنصب ریاست معزول کردی چون مدتی گذشت گناه وجرم او را ببخش ؛ یعنی خطایش‌را مورد عفو قرار بده .

بر آوردن کام امیدوار　　به از قید بندی شکستن هزار[1]

بر آوردن : یعنی حاصل‌کردن، نسبت به «کام» اضافهٔ مصدر به مفعولش‌است نسبت به «امید» اضافهٔ لامیه است ، تشدید « م » به‌ضرورت وزن است .

به : به‌کسر «ب» عربی با « ه » اصلی یعنی خوبتر .

قید : دراینجا به‌معنی زنجیراست. نسبت به «بند» اضافهٔ لامیه است .

بندی : با «ی» نسبت یعنی زندانی ، زیرا «بند» به‌معنی زنجیر و ریسمان است پس «بندی» می‌شود گرفتار و بسته ، معنای التزامی‌اش محبوس وزندانی است.

شکستن : یعنی قطع کردن و بریدن که در عربی «کسر» گویند ، مقصود از «شکستن قید» آزادکردن زندانی است .

هزار : جایز است که قید باشد برای «به» ، «قید» و «بندی» .

محصول بیت : کام و مراد شخص امیدوار را برآوردن وحاصل نمودن هزار مرتبه بهتراز آزاد کردن زندانی است . زیرا اگر زندانی مستوجب زندان نمی‌شد هرگز به‌زندانش نمی‌انداختند ، مخصوصاً کسی‌را که مستحق مرگ باشد .

آنانکه هزار را به محبوس تخصیص داده‌اند تأمل زیاد به خرج نداده‌اند فتأمل (رد سروری و شمعی) .

۱ــ **متن** : هراز .

نویسنده را گر ستون عمل بیفتد نبرد طناب امل

نویسنده : اسم فاعل است به‌معنی کاتب . «را» ادات تخصیص و تملیك است.

ستون : به ضم «س» دراصل «استون» با همزه است . نسبت به « عمل » اضافۀ بیانیه است و مبتدا .

طناب امل : اضافۀ بیانیه است .

امل : به‌فتح همزه و « م » یعنی آرزو .

در بعضی نسخ «نویسنده‌ای» واقع شده با «ی» وحدت و همزۀ توسل .

کز : دراصل «که ، از» بود باحذف و ایصال «کز» شد .

فاعل «بیفتد» و «نبرد» ضمیر راجع به «نویسنده» است .

محصول بیت : اگر ستون عمل نویسنده بیفتد ، یعنی کار وخدمتش ازدستش برود ومعزول شود ـ افتادن ستون عمل کنایه از عزل است ـ طناب امیدش را قطع نمی‌کند و یا قطع نکند ؛ یعنی بازهم از جاه و مرتبه مأیوس و ناامید نشود زیرا هنر نویسندگی بازهم سبب منصبی می‌گردد .

یااینکه نویسنده‌یی‌که ازستون عمل بیفتد ؛ یعنی ازکار برکنار شود ، رشتۀ امیدش را نمی‌برد و یا نبرد ، زیرا نویسندگی او را محروم نمی‌گذارد .

آنانکه‌معنی «نبرد» را منحصراًمضارع گرفته‌اند قصورکرده‌اند (ردسروری‌وشمعی) .

بفرمانبران[1] بر شه دادگر پدروار خشم آورد بر پسر

بر : حرف استعلا است .

شه دادگر : اضافۀ بیانیه است .

پدروار : دراینجا «وار» ادات تشبیه است .

فاعل «آورد» ضمیر مستتر راجع به «پدر» است ومفعول‌صریحش « خشم » و

---

۱ ـ **متن :** بفرمان‌برآن .

غیرصریحش «برپسر» است .

محصول بیت : برشاه عادل لازم و واجب است که برفرمانبران و خدمتکاران بسیار خشم و غضب نیاورد ؛ یعنی بیش‌از حد غضب نکند ، بلکه همچون خشم پدر به‌پسرش ؛ یعنی همانند پدر باشد به‌پسرش .

بیت آینده خشم پدر را نسبت به پسر بیان می‌کند :

گهی می‌کند آبش ازدیده پاک　　گهش می‌زند تا شود دردناک

گهش : «گه» مخفف «گاه» است به‌معنی وقت . «ش» راجع به «پسر» است.

تا : حرف انتهاست به‌معنی «حتی» .

فاعل « شود » ضمیر راجع به « پسر » ومفعولش « دردناک » و فاعل «می‌زند» « پدر » است .

آبش: «ش» ضمیر درمعنی مقید است به «دیده» درتقدیر : ازدیده‌اش .

محصول بیت : پدر گاهی پسرش را می‌زند تا دردناک شود ؛ یعنی آنقدر می‌زند که درد می‌برد . خلاصه : گاه می‌شود که پدر فرزندش را بسیار می‌زند و گاه می‌شود که آب دیده‌اش را پاک می‌کند ؛ یعنی وقتی پسرش گریه می‌کند اشک چشم او را پاک‌کرده دلجوییش می‌کند ، پادشاه نیز باید خدمتکاران و فرمانبردارانش را همینطور نگاه دارد .

چو نرمی کنی خصم گردد دلیر
وگر خشم گیری شوند ازتو سیر

دلیر : به‌کسر « د » و «ل» یعنی بهادر .

شوند : فعل مضارع جمع غایب ، فاعلش ضمیر مستتر راجع به«خصم» است چون خصم اسم جنس است به‌قلیل وکثیر شامل‌است ، ازآن جهت صیغهٔ جمع آورده.

«ازتو» مفعول غیرصریح آن و«سیر» مفعول صریح آن‌است. دراین‌قبیل موارد مقصود

از «سیرشدن» نفرت است .

محصول بیت : چون برخصم و دشمن ملایمت وملاطفت کنی دلیر می‌گردد یعنی ترا خوار و زبون می‌دارد ، و اگر خشم بگیری ؛ یعنی خشمناك و غضبناك گردی ، ازتو سیرشده بیزار می‌شوند .

جایز است که فاعل « شوند » دوستان و محبان مقدر باشد ؛ یعنی اگر خشم بگیری دوستان و یارانت ازتو متنفر و بیزار می‌گردند .

درشتی و نرمی بهم در بهست
چو رگزن که جراح و مرهم‌نهست

درشت : به‌ضم «د» و «ر» و سکون « ش » مقابل نرم است که درعربی «خشن» گویند مصدرش خشونت، «ی» حرف مصدر است، «درشتی» یعنی سختگیری .

بهم : «ب» حرف ظرف مصاحبت است به‌معنی «مع»، «در» آن‌را تأکید می‌کند.

چو : ادات تشبیه است .

رگزن : ترکیب وصفی است درلغت به‌معنی زنندهٔ رگ است اما دراستعمال به‌معنی خونگیر است .

که : حرف بیان است .

مرهم نه : ترکیب وصفی است از «نهیدن» ازنهادن نیست. «مرهم نه» یعنی مرهم‌گذارنده . «مرهم» یعنی دارویی‌که برروی زخم بگذارند .

محصول بیت : در حالی که حضرت شیخ خشونت و ملایمت را نمی‌پسندد به «خیرالامور اوسطها» ترغیب‌کرده این بیت را می‌فرماید : خشونت وملایمت باهم خوب است . حاصل : نه سخت باش ونه نرم ، بلکه همانند رگزن باش که با نیشتر رگ را می‌زند و بعداز جریان خون برروی زخم مرهم می‌نهد . خلاصه : درشتی و نرمی هرکدام درجای خود خوب است .

جوانمرد و خوشخوی و بخشنده‌باش
چو حق بر تو پاشد تو بر خلق پاش

محصول بیت : ای خسرو ! خوشخوی و سخی و بخشنده باش ؛ یعنی بذل کننده باش ، وقتی حق بر تو پاشد ، یعنی به‌تو احسان‌کند، تو نیز برمردم بپاش،یعنی انعام و احسان‌کن ، زیرا شکرانهٔ نعمت انعام واحسان است .

نیامد کس اندر جهان کو بماند مگر آن کزو نام نیکو بماند

اندر : ادات ظرف دراینجا به‌معنی «ب» صله است .

کو : دراصل «که + او» بود با حذف و ایصال «کو»شد . «که» رابط صفت، «او» ضمیر غایب راجع به «کس» است.

آن کزو : درتقدیر : «آن‌کس که از او» بود. «آن» اسم اشاره‌است به کس مقدر . «که» رابط صفت . «او» ضمیر راجع به «کس» است .

محصول بیت : به‌جهان‌کسی نیامدکه باقی وثابت‌بماند؛ یعنی هرکس‌که‌آمد فوت‌کرد حتی پیغامبران ، مگر آن کس باقی و ثابت ماند که از او نام نیك بماند زیرا نام نیك باعث دعای خیر انسان است و او را زنده نگاه می‌دارد مثل اینکه نمرده و زنده است . خلاصه : به‌نیکی یاد شدن حاکی از زنده بودن است .

نمرد آن که ماند پس از وی بجای
پل و مسجد[1] و خان و مهمانسرای

بجای : «ب» حرف ظرف است .

خان : در اینجا یعنی کاروانسرای .

مهمانسرای : یعنی خانهٔ مهمان و تکیه و عمارت ونظیر اینها هرچه باشد جایی‌که مسافر درآنجا استراحت‌کند .

۱ــ ع ، ف : خانی .

محصول بیت : نمرد آن‌کس که بعداز او پل و مسجد وخان و تکیه وعمات و مهمانسرای به‌جای‌ماند ؛ یعنی اصحاب خیرات که درجهان اثرخیر گذاشته می‌میرند نمرده‌اند زیرا این آثار نامشان را زنده نگاه می‌دارد .

وگر رفت و[1] آثار خیرش نماند   نشاید پس ازمرگ[2] الحمدخواند

وگر رفت : درتقدیر : واگر آن‌کس رفت .

و : حرف حال است .

آثار خیر : اضافهٔ لامیه است، «آثار» جمع «اثر» به‌معنی «نشان»، «ش» ضمیر به‌آن‌کس مقدر راجع است .

مراد از «الحمد» سورهٔ فاتحه است .

خواند : دراینجا به‌معنی مصدراست زیرا مقارن مضارع است .

محصول بیت : واگر آن‌کس ازدنیا رفت وآثار خیرش به‌جای نماند ؛ یعنی اگر خودش رفت وازخود دردنیا اثر خیری به‌جای‌نگذاشت پس‌از مرگ براوفاتحه خواندن شایسته نیست .

چو خواهی که‌نامت بود جاودان   مکن نام نیك بزرگان نهان

که : حرف بیان است .

محصول بیت : چون می‌خواهی که نامت در جهان جاویدان بماند ؛ یعنی اگر می‌خواهی تا ابد نامدار بمانی ، نام نیك بزرگان را پنهان مکن ؛ یعنی نام آنان را ضایع نکرده به‌خیر یادشان کن تا نام تو نیز در جهان به‌خیر یاد شود .

همین نقش برخوان تو در[3] عهد خویش

که دیدی پس از[4] عهد شاهان پیش

همین : «هم + این» است . «هم» ادات تأکید ، «این» اسم‌اشاره به‌مابعدش.

۱ــ **متن :** رفت .   ۲ــ **ع ، ف :** پس مرگش .   ۳ــ **ع ، ف :** همین نقش برخوان پس‌از .   ۴ــ **ع ، ف :** که دیدی تو در .

تو : ضمیر مستتر برخوان را تأکید می‌کند .

عهدخویش : اضافهٔ لامیه است . «عهد» دراینجا به‌معنی زمان است .

محصول بیت : این نقش وصورت واین‌روش وترتیب را درعهدخویش بخوان که ازعهد شاهان پیش دیدی ؛ یعنی همچنانکه آنان بعد از زمان خود یاد شدند تو نیز ازآنان پندگیر وبه‌اعمال نیك و صالح وخیرات وحسنات اقدام‌کن تانامت به‌خیر یاد شود ، زیرا آنکه درحسنات می‌کوشد نامش به‌خیر می‌ماند ؛ وآنکه درراه ستم سعی می‌کند نفرینش می‌کنند ، تاریخ اینها را بخوان وازاحوال آنان عبرت بردار.

همه[1] کام وناز وطرب داشتند بآخر برفتند و بگذاشتند

دربعضی نسخ به‌جای «همه»، «همین» واقع شده ، آنکه «همین»را فقط معنی کرده ، سهو نموده (رد شمعی) .

کام : با «ك» عربی یعنی مراد وآرزو .

طرب : به‌فتح «ط» و «ر» یعنی شادی .

بگذاشتند : فعل ماضی جمع غایب یعنی ترك‌کردند .

محصول بیت : پادشاهانی‌که پیش‌از تو آمدند عیش و عشرت و شوق وذوقی که تو داری ، داشتند ؛ یعنی دارا بودند اما عاقبت از دنیا رفتند وهمهٔ اینهارا دردنیا گذاشتند وچیزی به‌آخرت نبردند .

یکی نام نیکو ببرد از جهان[2] یکی رسم بد ماند ازو جاودان[3]

این‌بیت احوال پادشاهان پیشین را بیان می‌کند .

محصول بیت : یکی از پادشاهان مذکور ازجهان نام نیك برد ؛ یعنی با نام نیك رفت . از یکی هم قانون بد جاودان ماند . حاصل : بدعتهای زشت آنان در جهان برای همیشه ماند درنتیجه باعث نفرین ابدی شد .

۱ـ ع ، ف : همین . ۲ـ ع : ازمیان . ۳ـ ع : ماند اندرجهان .

بسمع رضا مشنو ایذای کس   وگر گفته آید بغورش برس

سمع رضا : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

ایذا : مصدر از باب «افعال» به‌معنی آزار ، اضافه‌اش به «کس» اضافهٔ مصدر به‌مفعولش است .

غور : به‌فتح «غ» یعنی غایت و نهایت .

محصول بیت : باگوش خشنودی در حق هیچ‌کس‌سخن آزار واذیت مشنو ؛ یعنی اگر دربارهٔ‌کسی به‌تو غیبت‌کردند ودر حقش سخنان دل‌آزار و زشت و ناپسند گفتند ، باگوش رغبت مشنو . حاصل : دربارهٔ هیچ‌کس به‌بدگویی وغیبت گوش‌مده و اعتماد مکن واگر گفته شود به‌نهایت وغایت‌آن غیبت وبدگویی برس ، یعنی حقیقت آن‌را درياب زیرا آنکه غیبت کسی‌را می‌کند دشمن آن‌کس‌است . پس دربارهٔ‌کسی به‌حرف دشمن گوش دادن ستم بزرگی است .

گنهکار را عـذر نسیان بـده   چو زنهار خواهند زنهار ده

را : ادات تخصیص است یعنی مال گنهکار .

عذرنسیان : اضافهٔ لامیه است . «نسیان» مصدراست از باب « علم » به معنی فراموش‌کردن .

بنه : «ب» حرف تأکید ، «نه» به‌کسر «ن» با«ه» اصلی فعل امر مفردمخاطب است یعنی بگذار ، لیکن دراینجا مقصود قبول وپذیرفتن است .

چو : حرف تعلیل است .

زنهار . به‌کسر «ز» و سکون «ن» یعنی امان .

زنهار : (دوم) معنی تنبیه وتحذیر افاده می‌کند .

محصول بیت : عذر فراموشی شخص‌گنهکار و خطاکار را بنه ؛ یعنی بپذیر. زیرا نسیان و خطا عادی است . اگر فراموشکاران و خطاکاران ازتو امان بخواهند ،

البته امان بده واز امان دادن خودداری مکن وبی‌اعتنائی نشان مده .

آنکه معنی «زنهار» دوم را امان تفسیر کرده بدگفته است (رد سروری‌وشمعی) .

گر آید گنهکاری اندر پناه   نه شرطست کشتن به‌اول گناه

اندر : دراینجا به‌معنی «ب» صله است .

محصول بیت : اگر گنهکاری به پناه تو بیاید ؛ یعنی اگر کسی گناه کرده به‌پناه لطف وکرم تو بیاید واز تو امان بخواهد ، کشتن او به گناه اول شرط نیست ؛ یعنی سزاوار اینست که درعقوبت او تأخیر نمایی .

چو باری بگفتند ونشنید پند   دگر گوش‌مالش بزندان وبند

باری : یعنی یك مرتبه . «ی» حرف وحدت است .

بگفتند ونشنید : مربوط است به «پند» یعنی درآن کلمه تنازع کرده‌اند .

دگر : دراینجا یعنی دومرتبه، دربعضی نسخ «بده» ودربعضی «دوم» آمده‌است.

مال : فعل امراست از «مالیدن» به‌معنی مالیدن . «ش» ضمیر راجع به «گنهکار» مذکور دربیت سابق است . جایز است که «گوشمال» با یك فعل مقدر ترکیب وصفی باشد به‌معنی ادب‌کردن. اما آنکه منحصر به‌وجه‌دوم کرده تقصیر نموده‌است(رد شمعی).

محصول بیت : چون به گنهکار مذکور پند و اندرز دادند ؛ یعنی نصیحت کردند و گوش نداد ؛ یعنی نپذیرفت و پند نگرفت ، یك بار دیگر با زندان و بند گوش او را بمال ؛ یعنی با زندان و بند اورا گوشمالی بده وادبش کن .

وگر پند و بندش نیاید بکار   درخت[1] خبیثست[2] بیخش برآر

ش : مقیداست به «کار» درتقدیر: بکارش.

درخت‌خبیث : اضافهٔ بیانیه‌است. «خبیث» یعنی پلید، دراینجامقصودبی‌فایده و زشت است .

۱– ع ، ف : درختی .   ۲– متن : خبیث .

محصول بیت : واگر پند وبند به‌کارگنهکار مذکور نیاید ؛ یعنی بااینها ادب نپذیرد و اندرز نگیرد ، درخت خبیث است بیخش را بیرون بیاور ؛ یعنی چیززاید وبار گران بی‌فایده است باید ازبین برد. زیرا مرگ این چنین‌کسی از زنده بودنش بهتر است .

چوخشم آیدت[1] برگناه کسی　　تأمل کنش در عقوبت بسی

آیدت : « ت » ضمیر منصوب متّصل مفعول اول «آید» و « خشم » مفعول دوم آن است .

بر : دراینجا به‌معنی «ب» سببیه است .

گناه‌کسی : اضافهٔ لامیه است . «ی» حرف وحدت است .

تأمل : مصدر باب «تفعل» یعنی فکر و ملاحظه ، اما در اینجا مقصود تأنی است یعنی تأخیر وصبر .

کنش : «ش» ضمیر درمعنی مقید است به «عقوبت» وراجع به«کس»است .

محصول بیت : وقتی به‌سبب‌گناه کسی برتو خشم وغضب بیاید ؛ یعنی به‌سبب گناهی‌که مرتکب شده خشمناك شوی ، درعقوبت و شکنجه و تنبیه او بسیار تأنی و فکر و تأمل‌کن . حاصل : درعقوبت او شتاب مکن ، صبور باش .

فایدهٔ تأمل را دربیت بعدی بیان می‌کند :

که سهلست لعل بدخشان‌شکست　　شکسته نشاید دگرباره بست

که : حرف تعلیل است برای تأمل .

سهل : به‌فتح «س» وسکون « ه » یعنی‌آسان .

لعل بدخشان : اضافهٔ لامیه است . « بدخشان » شهری‌است در ماوراء النهر درسرحد هند ، معدن لعل درکوهی‌است درنزدیکی آن .

۱ــ ع : چوچشم اوفتد .

محصول بیت : درعقوبت گناهکار مذکور صبرکن زیرا شکستن لعل بدخشان آسان است اما شکسته را دومرتبه درست کردن و بهم پیوستن ممکن نیست . یعنی کشتن گناهکار آسان است ولی اگر بعداً پشیمانی آید دومرتبه اورا زنده گردانیدن محال است . به‌هرحال درهرکار صبر وتأمل واندیشه پسندیده است . فتدبر .

حکایت

ز دریای عمان برآمد کسی   سفرکرده دریا وهامون[1] بسی

دریای عمان : اضافهٔ بیانیه‌است. «عمان» دریای مغرب است دریای هند نیست .

برآمد : یعنی به‌کنار و ساحل دریا برآمد .

هامون : یعنی صحرا .

مشهورآنست که این حکایت ازسرگذشتهای خود شیخ است والعلم عندالله .

محصول بیت : شخصی ازدریای عمان به‌شهری برآمد که در دریا و هامون بسیار سفر کرده بود ؛ یعنی دریا و صحرا بسیار دیده بود و در جهان بسیار سیاحت کرده بود .

عرب دیده و ترك[2] وتاجیك و روم   ز هر جنس در نفس پاکش علوم

ترك : دراینجا اهالی ماوراء النهر است .

تاجیك : به‌کسر «ج» عربی عجم را گویند .

روم : مقصود روم شرقی است که مرکزش سیواس است .

نفس پاك : اضافهٔ بیانیه است ، «ش» ضمیر راجع به «کس» است .

محصول بیت : آن شخص که از دریای عمان برآمد ، سرزمینهای عرب و ترك و تاجیك و روم را گشته ودیده بود . درنفس پاك این‌شخص ازهرنوع دانش بود.

۱ــ ع ، ف : هامون و دریا .   ۲ــ **متن** : دیده ترك .

یعنی شخص ذوفنون بود. خلاصه شخصی عاری از رذایل وپر از فضایل بود.

آنکه «تاجیك» را ختا و ختن دانسته خطا نموده است (رد سروری).

جهان‌گشته ودانش اندوخته[1] سفر کرده وصحبت آموخته[2]

«جهان» مفعول مقدم «گشته» است.

گشته: دراینجا نوعی از ماضی است به‌معنی سیر کرده وگردیده، اسم مفعول نیست. وجایزاست‌که «جهان‌گشته» ترکیب وصفی باشد. فتدبر.

محصول بیت: شخص مذکور جهان‌گشته بود؛ یعنی سیاحت‌جهان کرده‌بود وعلم ودانش کسب کرده بود؛ یعنی فاضل وکامل بود. سفر کرده و طریق مصاحبت و روش معاشرت بامردم جهان را آموخته بود. خلاصه: باانواع‌معارف وعلوم‌آراسته و پیراسته بود و اسلوب و قانون و آداب و ارکان هرملت را یادگرفته بود.

باید دانست‌که مراد از «کس» اگرحضرت شیخ باشد، صفات مذکور بیان نفس امر است خودستایی نیست تا به حضرت شیخ اعتراض وارد شود. فتدبر.

بهیکل قوی چون تناور درخت ولیکن فرومانده بی برگ سخت

هیکل: به فتح «هـ» و «ك» عربی مقصود هیئت وشکل است.

چون: ادات تشبیه است.

تناور: دراصل ترکیب وصفی است، ازنظر لغت «آورندۀ تن» است، بعد از ترکیب درمعنی جسیم ونیرومند استعمال کرده‌اند. همچنانکه به‌نیرومند: «زورآور» و به‌شاعر «زبان‌آور» گفته‌اند.

برگ: لفظ مشترك است بین برگ وآذوقه، در اینجا به قرینۀ درخت به طریق ایهام گفته شده. فتأمل.

سخت: یعنی محکم، قیداست برای «فرومانده». «فرو مانده بی برگ سخت»

۱ــ ع: آموخته ۲ــ ع: اندوخته.

یعنی بسیار عاجز مانده.

آنکه‌گفته «برگ» یعنی قدرت، در یاوه‌گویی بسیار دست‌داشته (رد شمعی).

محصول بیت: شخص‌مذکور درهیکل وشکل‌همچون درخت تناور وبزرگ، محکم ونیرومند بود، اما از بی‌برگی، یعنی ازفقر واحتیاج، سخت عاجز ودرمانده بود. حاصل: از نظرجسم و وجود بسیار محکم وپرقدرت‌بود. لیکن درنهایت فقر و تنگدستی‌بود وهیچ چیز نداشت.

دوصد رقعه‌بالای هم‌دوخته   چوحراق‌خود[1]درمیان‌سوخته

رقعه: به‌ضم «ر» وسکون «ق» دراینجا به معنی وصله است.

بالای هم: یعنی روی‌هم.

چو: ادات تشبیه است.

حراق و حراقه: به فتح «ح» بدون‌تشدید به‌معنی سوخته‌است یعنی‌چیزی که با زدن چخماق به‌آن آتش به وجود می‌آورند. تشدید به ضرورت وزن است وعوام الناس هم مشدد به‌کار می‌برند. «حروقاء» نیز درلغت به‌آتش‌زنه گویند.

سوخته: دراینجا به‌طریق ایهام ذکر شده، چون لفظ مشترك است درمعنی سوخته، آتش‌گرفته و سوزانیده.

محصول بیت: فقیرمذکور دوصد وصله‌را برروی‌هم دوخته‌بود. همچنانکه فقرای عجم و هند از پاره‌های گوناگون خرقه تهیه می‌کنند، خودش مانند سوخته درمیان سوخته بود؛ یعنی ازخشونت و حرارت درمیان آن خرقه سوخته بود.

آنکه مصراع دوم را «زاحراق او درمیان سوخته» نوشته خلاف جمیع نسخ رفتارکرده است.

بشهری درآمد ز دریا کنار   بزرگی درآن ناحیت شهریار

شهریار: در تقدیر: شهریار بود، به‌ضروت وزن ترك شده است.

۱ــ ع، ف: زحراق و او.

محصول بیت : خرقه پوش از شهر خود به‌شهری درآمد که شخصی بزرگ درآنجا پادشاه بود ؛ یعنی آن فقیر وقتی ازدریای عمان درساحل پیاده‌شد، به‌شهری درآمدکه پادشاه آن شهر شخص بزرگی بود .

که‌طبع[1] نکونامی‌اندیش داشت　　سرعجز درپای درویش داشت

که : حرف رابط صفت است .

طبع نکونامی‌اندیش : ترکیب وصفی است مرکب از سه‌کلمه . «ی» حرف مصدر است .

داشت : درتقدیر : داشتی با «ی»حکایه‌که «ی» به‌ضرورت وزن حذف شده.

سرعجز : اضافهٔ لامیه‌است مجازاً .

پای‌درویش : اضافهٔ لامیه است.

محصول بیت : پادشاه آن ناحیه شخص بزرگی بودکه طبع نیک‌نامی اندیش داشت ؛ یعنی سعی می‌کردکه نیک‌نام باشد . وطبعش مایل‌بودکه به‌نیکی‌مشهور شود. ازاین جهت سر عجز ونیاز در پای درویش و فقیر داشت ؛ یعنی به درویشان محبت می‌کرد ، حاصل : این پادشاه طبعی داشت که علاقه‌مند بود نامش در جهان به نیکی مشهور و نقل شود ازآن جهت سر درپای فقرا می‌گذاشت ؛ یعنی این قبیل افراد را گرامی می‌داشت تا نامش درجهان به لطف و کرم وبزرگواری مشهورگردد .

بشستند خدمتگزاران شاه　　سر و تن بحمامش از گرد راه

بحمام : «ب» حرف ظرف است . «حمام» یعنی گرمابه . «ش» ضمیر درمعنی مقید است به «سروتن» درتقدیر : سرش و تنش را .

گرد راه : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : خدمتگزاران پادشاه سروتن درویش مذکور را در حمام از

۱ــ ف : طبعی .

گرد راه بشستند؛ یعنی به‌امرشاه درویش را به‌حمام بردند و سر و تنش را شستند از گرد وغبار راه تمیز کردند .

چو بر آستان ملك سر نهـاد ستایش[1]کنان دست بر بر نهاد

آستان ملك : اضافۀ لامیه است .

«سر» مفعول مقدم «نهاد» است .

ستایش : اسم مصدر است به معنی‌تعریف و مدح .

«دست» مفعول صریح مقدم «نهاد» است . و «بربر» مفعول غیرصریح آن‌است.

«بر» (اولی) به‌معنی استعلا و «بر» (دومی) به‌معنی سینه است .

محصول بیت : درویش بعداز آنکه از حمام بیرون آمد ، چون برآستان ملك رسید مطابق رسم برای تعظیم سر در آستان نهاد وستایش کنان دست برسینه گذاشت .

در آمـد بـایـوان شـاهنشهـی
که حکمت روان[2]بـادو دولت رهی

ایوان : به‌کسر «همزه» است اما در عجم به فتح همزه استعمال می کنند در اینجا مراد دیوانخانه است ، اضافه‌اش لامیه است .

شاهنشه : مخفف شاهانشاه است به‌معنی پادشاه‌بزرگ. «ی»حرف نسبت‌است.

که : حرف بیان است ستایش را بیان می کند .

روان : صفت مشبهه‌است از «رویدن» به‌معنی رفتن دراینجا به‌معنی نفوذاست یعنی فرمان و امرت نافذ باشد .

رهی : در اصل پسر بچه را گویند بعد در معنی غلام استعمال کرده‌اند . از آخر «رهی» ، «ت» خطاب به‌ضرورت وزن ترك شده در تقدیر : رهیت باد .

۱ــ ع ، ف ؛ نیایش . ۲ــ ع ، ف : که بختت جوان .

محصول بیت : درویش مذکور به ایوان شاهی وارد شد ستایش‌کنان که ای پادشاه! فرمانت روان باد ودولت بنده‌ات باد .

دربعضی نسخ به جای «حکمت روان» ، «بختت‌جوان» واقع‌شده، یعنی طالعت جوان و قوی باد .

شهنشاه گفت از کجا آمدی   چه بودت که نزدیک ما آمدی

نزدیک ما : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : پادشاه به‌درویش گفت : ازکجا آمدی ؟ چه برتو رخ داده‌که نزدیک ما آمدی ؟ گویا پادشاه از آمدن او بر آن مملکت تعجب کرد زیرا مردی آنچنان ذوفنون کامل‌و فاضل نظیر حضرت شیخ را پادشاهان گرامی می‌داشتند .

چه دیدی در این کشور از خوب و زشت
بگو ای نکو نام نیکو سرشت[1]

محصول بیت : شاه از درویش می‌پرسد که دراین‌کشور ازخوب و زشت چه دیدی ؟ یعنی از عدل وجور چه فهمیدی ؟ به من بیان‌کن ای مرد نیکو نام و نیکو سرشت ! مراد پادشاه دانستن داد وستم کشور خود است .

بگفت‌ای خداوندروی زمین   خدایت معین باد ودولت‌قرین

دربعضی نسخ به جای «دولت قرین»، «رأفت معین» واقع‌شده .

معین: (اولی) اسم فاعل از باب «افعال»است و«معین»(دومی) «فعیل»به‌معنی «فاعل» است یعنی جاری و روان .

محصول بیت : درویش گفت: ای خداوند روی زمین : یعنی ای پادشاه روی زمین ! خدا یاور و پشتیبان ودولت وسعادت قرین تو باد .

۱ــ **متن** : نکونام ونیکوسرشت .

نرفتم در این مملکت منزلی کز آسیب آزرده دیدم دلی

آسیب : دراینجا به‌معنی ظلم و فتنه است .

محصول بیت : درویش به شاه گفت : دراین کشور منزلی نرفتم که از فتنه و ظلم دلی آزرده و ناراحت دیدم؛ یعنی در این مملکت گردش کردم اما هیچکس را رنجیده خاطر و آزرده دل ندیدم . حاصل : در روزگار دادگستری مثل تو کسی از کسی آزرده خاطر نیست .

ملک را همین ملک پیرایه بس که راضی نگردد به آزار کس

را : ادات صله است به‌معنی «ب» .

همین : «هم» حرف تأکید ، «این» اسم اشاره است به‌مضمون بیت سابق .

ملک پیرایه : ترکیب مزجی است دراصل پیرایهٔ ملک است بااضافه . «پیرایه» اسم مصدر است به‌معنی زیور و زینت . «ملک» به ضم «م» وسکون «ل» یعنی سلطنت و مملکت .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : برای پادشاه پیرایهٔ سلطنت ومملکت همین بس است که به آزار و رنجش کسی راضی نباشد .

ندیدم کسی سر گران از شراب مگر هم خرابات دیدم خراب

سر گران : به‌کسر «ك» عجمی ترکیب وصفی است به معنی دارندهٔ سر گران که کنایه از سرخوش و مست است .

خرابات: دراستعمال عجم میخانه را گویند .

محصول بیت : درویش به پادشاه گفت : در کشور تو هیچکس را از شراب سر گران ندیدم ، حاصل : سرخوش ومست ندیدم؛ یعنی کسی شراب نمی نوشد . مگر اینکه میخانه را خراب دیدم ؛ یعنی هیچکس را مست وخراب ندیدم جز اینکه میخانه

را خراب دیدم ، خلاصه کشورت آباد ولی میخانه ها خراب و ویران است چونکه هیچکس بدانجا نمی‌رود .

سخن گفت[1] و دامان گوهر فشاند بلفظی[2] که شاه[3] آستین بر فشاند

دامان گوهر : اضافهٔ لامیه است مجازاً ، مراد آن است که با دامنش گوهر افشاند ؛ یعنی آن‌چنان سخنان شیرین گفت که گویا گوهرافشانی کرد .

مراد از «لفظ» کلام و لفظ است ، حتی دربعضی نسخ «بنطقی» واقع شده «ی» حرف وحدت است .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : درویش مذکور به‌پادشاه‌سخن گفت گویاکه ازسخن‌دامن‌گوهر افشاند یعنی بسیار خوش‌آیند و معقول وموجه گفت با کلامی و ادایی که پادشاه از شدت ذوق‌آستین برافشاندیعنی بسیارلذت برد؛ آنچنان‌که پادشاه‌گفتار او را پسندید و بی‌اختیار آستین برافشاند همچنانکه‌کسی‌که ازچیزی تعجب‌کند چنین می‌کند .

پسند آمدش حسن گفتار مرد بنزدخودش خواند و اکرام کرد

حسن گفتار: «حسن» مصدر است از باب «حسن» به معنی زیبایی .

ش : ضمیر راجع به «درویش» است .

محصول بیت : حسن‌گفتار درویش به پادشاه پسندآمد ، درویش را به پیش خود فراخواند و اکرامش کرد ؛ یعنی دید درویش از فاضلان زمان است بنابر این مقدمش را گرامی داشت .

زرش داد و گوهر بشکر قدوم بپرسیدش از گوهر و زاد و بوم

زر : در لغت طلا را گویند اما در استعمال اشرفی سکه شده را «زر» گویند چنانکه درگلستان فرموده : «زر نداری نتوان‌رفت بزور از دریا» مراد اززر اشرفی

۱ــ ع : راند .   ۲ــ ع : بلطفی ، ف : بنطقی .   ۳ــ ف: شه .

است «ش» ضمیر راجع به «درویش» است .

شکر : در اینجا به معنی شکرانه است که برای حصول و برآورده شدن مراد می‌گویند مثلا قربانی واحسان ونمازگزاردن و روزه‌گرفتن ، اضافه‌اش به«قدوم» لامیه است .

قدوم : مصدراست به‌معنی آمدن .

گوهر : دراینجا به‌معنی اصل است یعنی آیا عرب هستی یا عجم ویا ترك ؟

زاد : جایی که درآنجا تولد یافته و به‌دنیا آمده .

بوم : به‌معنی مملکت وولایت است اما بعضی ازعجمها «زادوبوم» را دولفظ مترادف می‌دانند .

محصول بیت : پادشاه به شکرانهٔ آمدن درویش زر وگوهر داد و از اصل و زادگاه و وطنش پرسید . حاصل : خواست احوالش را ازهرجهت بفهمد .

بگفت آنچه پرسیدش از سرگذشت
بقربت ز دیگر کسان برگذشت

سرگذشت : داستانی است که برسر گذشته است .

قربت : یعنی نزدیکی .

محصول بیت : پادشاه‌هرچه ازاحوال وسرگذشت‌درویش سؤال‌کرد؛ درویش جواب داد . پس به سبب تقرب به پادشاه ازدیگرکسان‌درگذشت ؛ یعنی در نزدپادشاه بسیار تقرب حاصل کرد .

ملك‌بادل‌خویش‌درگفت وگو[۱]   که دست‌وزارت‌سپارد بدو[۲]

دل‌خویش : اضافهٔ لامیه است .

گفت‌وگو : درلغت به معنی صحبت ومکالمه است. اما دراینجا مقصود تدبیر

۱ــ ع : درگفت‌وگوی ، **ف** : باگفت وگو ، **متن** : درگفت‌گو .   ۲ــ ع : بدوی

و مشاوره است .

که : حرف بیان گفت وگوست .

دست وزارت : اضافهٔ لامیه‌است. «دست» لفظ عربی‌است به‌معنی‌صدرمجلس، دربعضی نسخ به‌جای «دست»، «صدر» واقع شده باز به‌معنی اولی‌است .

وزارت : مصدراست به‌کسر و فتح «و» جایز است، لیکن به‌کسر مشهور است به‌معنی معاونت و نصرت . «وزیر» «فعیل» به معنی «فاعل» است یعنی موازر ، نظیر اکیل به‌معنی مواکل. حاصل «وزیر» به‌کسر «و» لفظ مشترك است به معنی معاونت، ثقلت وگناه وسلاح و بارپشت . ارباب لغت «وزیر» را درتمام اینها به کار برده‌اند با بعضی تأویلات .

محصول بیت : پادشاه با دل‌خویش درگفت وگو بود؛ یعنی درتدبیر ومشاوره بودکه صدر وزارت را به او بسپارد یعنی او را وزیر تفویض کند . وزیر بزرگ را «وزیرتفویض» و دیگر وزرا و پاشاها را «وزیر تنفیذ» گویند فاحفظ . حاصل : از خاطر پادشاه گذشت‌که آن درویش را وزیر اعظم بکند .

ولیکن بتدریج تا[1] انجمن بستی نخندند[2] بر رای من

بتدریج: «ب» حرف مصاحبت متعلق به مقدر ، تقدیرش : اورا وزیرمی‌کنم لیکن به تدریج .

انجمن : جماعت مردم .

بستی : «ب» حرف‌مصاحبت متضمن معنی‌سببیت است. «ی»حرف مصدراست.

رأی‌من : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : ازخاطر پادشاه گذشت که درویش را وزیر کنم اما نه دفعةً بلکه به تدریج و تأنی ، تا مردم به ضعف نظر من نخندند ؛ یعنی نگویند که شخص

۱ــ متن : با . ۲ــ متن : نخندید .

تنگدست مجهول الهویه را وزیر نمود .

بعقلش ببـاید نخست آزمود بقـدر هنر پایگـاهش فزود

بقدر هنر : «ب» حرف مصاحبت . اضافهٔ لامیه است یعنی به اندازهٔ هنر .

پایگاه : یعنی مرتبه و «ش» ضمیر «بازهم» راجع به درویش است .

محصول بیت : از ذهن پادشاه این معنی خطور کرد که آن درویش‌را نخست باید به عقل آزمایش کرد و تجربه نمود آنگاه مرتبه و مقام او را به‌اندازهٔ هنرش باید افزود .

برد بردل از جور غم بـارهـا که نا آزموده کـنـد کـارهـا

بر : دراینجا ادات ظرف است به‌معنی در .

جورغم : اضافهٔ لامیه‌است مجازاً ، دربعضی‌نسخ به‌جای «جور»، «دست»واقع شده است .

بار : دراینجا به‌معنی بار حمل‌کردنی‌است که عرب «حمل» گوید .

که : دراصل «آن‌کس‌که» بود با حذف و ایصال «که» ماند. « که » اسم است به‌معنی کسی که ، فاعل «برد» است .

محصول بیت : از جور غم بـارها بردل می‌برد ؛ یعنی از جور غم و اندوه ، دلش ناراحت می‌شود، آن‌کس که ناآزموده‌کارهابکند. حاصل: آنکه ناآزموده وبدون تجربه کاری انجام بدهد حسرت وپشیمانی می‌برد . بنابراین، پادشاه گفت باید این درویش‌را تجربه‌کنم بعد اورا به‌پایهٔ عالی ومنصب بلند برسانم تاحسرت‌وندامت‌نبرم.

چو قاضی بفکرت نویسد سجل نگردد ز دستاربندان خجل

چو : حرف تعلیل است .

فکرت : و فکر به‌کسر «ف» اسم است و به‌فتح «ف» مصدراست .

دستاربند : درلغت به‌معنی‌دولبند بندنده است چون«دستار» دراینجابه‌معنی

دولبند است و «بند» اسم فاعل مرخم «بندنده» است» از«بندیدن» ترکیب وصفی است
دراستعمال «دستاربند» به‌اهل علم وشاهد محکمه اطلاق می کنند فاحفظ.

خجل: به‌فتح «خ» معجمه و به‌کسر «ج» صفت مشبهه‌است از باب «علم».

محصول بیت: چونکه قاضی سجل را از روی فکر و ملاحظه بنویسد، از
علما وشهود محکمه شرمنده و خجل نمی‌شود زیرا ازروی فکر و تأمل نوشته‌است.

نظر کن چو سوفار داری[1] بدست[2]
نه آنگه که پرتاب کردی ز شست[3]

سوفار: به‌ضم «س» دراینجا به‌معنی تیرگز است.

که: حرف رابط ویا حرف بیان است.

شست: به‌فتح «ش» معجمه وسکون«س» مهمله یعنی انگشت شست وشهادت
وگرفتن جایی که تیر از آنجا می‌گذرد؛ بعضیها گفته‌اند جایی‌است که تیر از آنجا
می‌گذرد والعلم عندالله.

محصول بیت: وقتی‌که سوفار را دردست داری نظرکن‌که تیر به‌کجا اصابت
می‌کند و به‌کجا می‌افتد، نه آن وقت که تیر را از شست پرتاب کردی. زیرا تیر
پرتاب شده را بازپس نمی‌توان آورد. پس امکان داردکه خطا واقع شود.

چو یوسف کسی در صلاح و تمیز بسی[4] سال باید که گردد عزیز

چو: ادات تشبیه است.

مراد از «یوسف» حضرت یوسف پیغمبر است.

تمیز: در اصل تمییز است لیکن عجم با حذف «ی» اولی استعمال می‌کنند
به‌معنی تشخیص وبازشناختن.

۱ــ **متن**: واری. ۲ــ **ع**، **ف**: بشست. ۳ــ **ع**، **ف**: دست.
۴ــ **ع**، **ف**: نیک.

بسی : درصورتی‌که «ب» حرف اصلی و«ی» حرف وحدت باشد به‌معنی بسیار است . اما اگر «ب» حرف ظرف باشد مقصود از «سی» عدد سی است .

عزیز : مقصود پادشاه مصر است .

محصول بیت : کسی مانند حضرت یوسف در صلاح و فضل و تمیز ـ که با کنایه بازهم مقصود خود یوسف‌است ـ بسیار سال باید بگذرد تا عزیز گردد ؛ یعنی پادشاه مصر شود . حاصل : در هر کاری تأنی و درنگ لازم است .

باید دانست‌که مصراع اول مرهون به مصراع دوم است .

بایام تا برنیاید بسی   نشاید رسیدن بغور کسی

بایام : «ب» حرف ظرف ویا مصاحبت است .

تا : حرف است به‌معنی مادام ؛ یعنی حرف توقیت است .

نشاید : شایسته نیست به‌معنی «لاینبغی» اغلب درعدم امکان به‌کار می‌رود .

غور : به فتح «غ» یعنی غایت ونهایت . اضافه‌اش به «کس» لامیه است .

محصول بیت : مادام‌که روزگار و ایام بسیار نیاید ونگذرد ، به‌غور وحقیقت کسی رسیدن ممکن نیست ؛ یعنی گذشت زمان وروزگار لازم‌است تا ماهیت وحقیقت کسی معلوم گردد .

زهرنوع اخلاق او کشف کرد   خردمندو پاکیزه‌دین بودمرد

پاکیزه دین : ترکیب وصفی‌است به‌معنی دارندهٔ دین پاك .

مرد : مراد «درویش» مذکور است .

محصول بیت : پادشاه هرنوع احوال و اخلاق و اطوار درویش را کشف‌کرد و دانست ؛ یعنی درویش را ازهرجهت آزمود وتجربه کرد . درویش مردی خردمند و پاکیزه دین بود ؛ یعنی عقیده و مذهب و ملتش از لوث کفر و زندقه و فرقه‌های گمراه پاك و مطهر بود .

نکوسیرتش دید و روشن‌قیاس سخن‌سنج و مقدار مردم‌شناس

روشن‌قیاس : ترکیب وصفی‌است یعنی دلیل و قیاسش واضح بود. خلاصه : فکر و تدبیرش درست بود .

مقدار مردم شناس : ترکیب وصفی‌است در اصل مقدار شناس مردم بود با اضافه ، تقدیم و تأخیر به‌عمل آمد، ازقبیل اضافهٔ‌اسم فاعل به‌مفعولش است ، ترکیب وصفی اغلب معنی فاعلیّت افاده می‌کند ؛ یعنی به معنی اسم فاعل می‌آید ، بعد به‌ضرورت وزن عبارت «مردم» دربین ترکیب‌وصفی داخل شده ومجموعش یك‌ترکیب شده است . فتدبر .

محصول بیت : پادشاه درویش را نیکو سیرت و روشن قیاس دید ؛ یعنی در هرخصوص‌که قیاس می‌کرد صغری وکبرایش صحیح ونتیجه‌اش پسندیده و خوب‌بود. و نیز سخن سنج و مقدار مردم شناس‌بود، یعنی مقدار لیاقت و شایستگی هرکس را می‌دانست .

باید دانست کـه ترکیبهای وصفـی این بیت به طریق عطف ، مفعولهـای فعل «دید» است . فتأمل .

برای از بزرگان بهش[۱] دید و بیش
نشانـدش زبردست دستور خویش

برای : «ب» حرف ظرف . «رای» یعنی فکر .

به : یعنی بهتر، «ش» ضمیر باز به «درویش» برمی‌گردد .

فاعل «دید» نظیر بیت سابق «پادشاه» است .

دید : دراینجا ازافعال قلوب است یعنی فهمید و دانست .

زبردست : در لغت به‌معنی تواناست اما دراینجا به‌معنی بالاست‌که در عربی

۱ــ ع ، ف : مهش .

«فوق» گویند ، اضافه‌اش به «دستور» واضافهٔ «دستور» به «خویش» لامیه است .

دستور : دراینجا به‌معنی وزیراست به‌قانون نیز«دستور»گویند به‌ضم «د» و «ت» . دراصل قانون‌نامه و دفتر مملکت را گویند چون متعلق ومربوط به‌وزراست، مجازاً به وزیر «دستور» اطلاق کرده‌اند .

محصول بیت : پادشاه درویش را دررأی بهتر و بیشتر از بزرگان دید ، پس او را در بالای وزیر اعظم خود بنشاند ؛ یعنی او را وزیر تفویض و وزیر پیشین را وزیر تنفیذ کرد .

چنان حکمت و معرفت کار بست   که از امر و نهیش درونی نخست

«حکمت» مفعول اول فعل «بست» و «معرفت» معطوف بر آن و «کار» مفعول دوم آن است .

که : حرف بیان و یا حرف رابط صفت است .

درون : یعنی داخل وتو اما دراینجا مقصوددل‌است. «ی» حرف‌وحدت‌است.

نخست : فعل‌ماضی‌منفی؛ درلغت «خستن» یعنی‌فروکردن و آزردن‌است؛ نظیر گزیدن مار، اما در اینجا مقصود رنجیدن و آزردن است یعنی رنجیده خاطرشدن و مجروح بودن است .

محصول بیت : وزیر جدید حکمت ومعرفت را آن‌چنان به‌کاربست ؛ یعنی آن‌چنان عدل و انصاف‌کرد که ازامر ونهیش دلی مجروح وخاطری آزرده نگشت . حاصل : همه از او خشنود بودند .

درآورد ملکی بزیر قلم   کزو بر وجودی نیامد الم

ملك : دراینجا به‌معنی مملکت است . «ی» حرف وحدت و یا حرف تنکیر و ابهام است .

زیرقلم : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : مملکتی را درزیر قلم خود درآورد ؛ یعنی مملکتی‌را اداره کرد ، آن‌چنانکه از او به‌کسی رنج و آزاری نرسید[1] .

زبان همه حرفگیران ببست   که‌حرفی بدش بر نیامد زدست
حسودی که یکجو خیانت ندید   بکارش نیامد چو گندم طپید
زروشن‌دلش ملك پر تو گرفت   وزیر کهن را غم نو گرفت
ندید آن خردمندرا رخنه‌ای[2]   که‌بر وی[3] تو اندزدن طعنه‌ای[4]

فاعل «ندید» وزیر عتیق است .

آن‌خردمند : وزیر جدید است. «را» حرف تخصیص است .

که : حرف تعلیل است .

بروی : «وی» ضمیر راجع به وزیر جدید و رخنه است .

طعنه : ظاهر این‌است که «ه» رسمی بدل از «ت» تأنیث است نظیر: همزه و غمزه و حمزه ، «ه» رسمی از تصرفات عجمها است . فتأمل .

محصول بیت : وزیر عتیق رخنه‌یی درآن خردمند، یعنی وزیرجدید، ندید یعنی نقصانی پیدا نکرد که بر آن رخنه، وزیر قدیم بتواند بر وزیر جدید ایراد و طعنی بزند . حاصل : نقصانی‌که مستوجب دخل وطعن باشد ازاو صادر نشد .

امین وبداندیش‌طشتند ومور   نشاید دراو رخنه کردن بزور

بداندیش : ترکیب وصفی است به‌معنی بدسگال ، مقصود دشمن است .

طشت : به فتح «ط» وسکون «س» یعنی لگن‌که با ابریق استعمال می‌شود. «ط» بدل‌از «ت» است زیرا دراصل لغت «ط» نمی‌شود. «ند» ادات جمع‌است‌کنایه از

۱ــ قسمتی ازمحصول این بیت و سه بیت بعدی از متن افتاده ، به‌قیاس ترجمه شد و سه بیت بعدی هم ازروی نسخه‌های (ع ، ف) آورده شد .   ۲ــ **متن** : رخنهٔ .
۳ــ ع ، ف : که دروی .   ۴ــ **متن** : طعنهٔ .

امین و بداندیش است . باید دانست که در اینجا ادات تشبیه مضمر است تقدیرش: مانند طشتند و مور .

محصول بیت : امین و درستکار و بدسگال نظیر طشت و مورند ـ به طریق لف و نشر مرتب ـ ممکن نیست که مور در طشت مسین رخنه بکند ، یعنی نمی‌تواند آن را سوراخ کند و از آن بگذرد . بداندیش نیز با درستکار این چنین است زیرا امین پیوسته درستکار است پس بداندیش و دشمن هرگز نمی‌تواند در او رخنه کند و مغلوبش سازد تا مایهٔ شکست او بشود

ملکرا دو خورشید طلعت غلام　　بسر بر کمر بسته بودی مدام

ملکرا : «را» حرف تخصیص است .

خورشید طلعت : ترکیب وصفی است به‌معنی دارندهٔ چهرهٔ خورشیدوش، زیرا عجم طلعت را به‌معنی صورت و روی به کار می‌برد . در بعضی نسخ به جای «طلعت» «پیکر» واقع شده باز به‌همان معنی است . زیرا «پیکر» به‌فتح «ب» عجمی و «ك» عربی یعنی صورت .

بسر بر : «بر» حرف استعلا و «ب» معنی آنرا تأکید می‌کند .

کمر بسته : ترکیب وصفی است به‌معنی آمادهٔ خدمت .

بودی : با «ی» حکایه ادات زمانی و یا فعل ماضی مفرد غایب است .

محصول بیت : دو غلام خورشید صورت همواره در بالای سر پادشاه ، یعنی در پشت سرش، کمربسته بودند . حاصل : عادت سلاطین و امرا بر این است که یکی دو نفر غلام همواره در پشت‌سرشان آمادهٔ خدمت است .

دو پاکیزه پیکر چو حور و پری

چو خورشید و ماه از سدیگر بری

پاکیزه پیکر : ترکیب وصفی است به‌معنی پاکیزه صورت و ظریف شکل .

چو : ادات تشبیه است .

حور: به‌ضم «ح» مهمله جمع «احور» و «حوراء» است نظیر«حمر»که جمع «احمر» و «حمراء» است ، اما عجم به‌معنی‌مفرد به‌کار می‌برد . «ان» جمع به‌آخرش آورده حوران می‌گوید همچنانکه در گلستان فرموده : « حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف » .

پری: یعنی جن .

ازسدیگر : قیاس از سوم دیگراست لیکن به ضرورت وزن و وجود قرینه «ازسدیگر»گفته یعنی این دو غلام نظیر نداشتند .

بری : دراین قبیل موارد به‌معنی بعید و دور است .

محصول بیت : آن دوغلام مانند حور و پری دو پاکیزه پیکر و نظیف‌گوهر بودند . نظیر خورشید و ماه ازسومی بری و بعید بودند . حاصل : آن چنان زیبا و دلپسند بودندکه مشابه و نظیری نداشتند .

دو صورت که گفتی یکی نبست بیش
نمـوده در آیینه همتـای خویش

که : حرف رابط صفت است .

گفتی : فعل ماضی مفرد غایب به معنی می‌گفتی ؛ یعنی اگر آن دو جوان را می‌دیدی می‌گفتی .

یکی: یعنی یك نفر ، یعنی یکی ازآن دو زیبا بیش از دیگری نبود .

نموده : نوعی‌از ماضی‌است مشترك بین لازم و متعدی ، دراینجا متعدی‌است یعنی نشان داده؛ یعنی هریك از آن دو غلام نشان داده .

همتای خویش : اضافۀ لامیه است . «همتا» یعنی مثل و مانند .

محصول بیت : آن دوغلام ، دوصورت بی‌مثل‌ومانند بودند که‌اگر می‌دیدی

می‌گفتی : درحسن ولطافت یکی از دیگری بیش نیست گویا هر کدام نظیر و مثال خود را در آیینه نشان داده است ؛ یعنی گویی این دو جوان عکس یکدیگر را در آیینه نشان می‌دادند .

سخنهای دانای شیرین سخن گرفت اندر آن‌هر دوشمشاد بن

اضافه‌های مصراع اول بیانیه است .

«سخن» دراینجا به‌فتح «س» و ضم «خ» است بنا به‌ضرورت قافیه .

گرفت : لفظ مشترك است درمعنی گرفتن و تأثیر کردن ، دراینجا به معنی تأثیر است .

اندر : ادات ظرف است اما دراینجا به‌معنی «ب» صله است .

شمشادبن : ترکیب وصفی‌است «شمشاد» به‌فتح‌وکسر«ش» وسکون«م» درخت شمشاد است .

«بن» به‌ضم «ب» عربی یعنی ریشه ، اما در این قبیل موارد و به‌طریق مبالغه بوته وساقه‌تعبیر می‌شود مثلا «گلبن» یعنی بوتهٔ‌گل و «شمشادبن» یعنی‌ساقهٔ‌شمشاد .

محصول بیت : سخنهای دانای شیرین سخن بر آن دو شمشاد قامت تأثیر کرد ، یعنی سخنان ومصاحبت‌شیرین آن‌دانا درآن دوزیبای شمشادقامت تأثیرنمود.

چو دیدند کاوصاف خلقش نکوست
بطبعش هواخواه گشتند و دوست

چو : حرف تعلیل است .

که : حرف بیان است .

اوصاف : جمع«وصف» در اینجا به‌معنی نعت وصفت‌است، اضافه‌اش به«خلق» لامیه است .

خلق : به ضم «خ» یعنی خوی و عادت .

آنکه به فتح «خ» نوشته و ذات معنی کرده اشتباه گفته است (رد شمعی) .

آنکه «اوصاف و خلقش» باحرف عطف جایز دانسته باز بی‌معنی گفته (رد شمعی) .

طبع: دراینجا یعنی خلق جبلی . اما در اصل طبع و طبیعت مصدرند . «ش» ضمیر راجع به وزیر جدید است .

آنکه معنی « بطبع » را بالطبع تعبیر کرده بی‌اندیشه بوده است (رد شمعی) .

هواخواه : ترکیب وصفی است به‌معنی محب که «دوست» برای آن عطف تفسیر واقع شده است .

محصول بیت : چون آن دوجوان دیدندکه اوصاف و اطوار و اخلاق وزیر جدید خوب و خوش‌است دوستدارطبع وحسن خلق او شدند؛ یعنی بااو دوست شدند.

دَرو هم اثر کرد میل بشر نه میلی چو کوتاه بینان بِشر

در : حرف صله است به‌معنی «ب».

میل بشر : اضافهٔ لامیه است با «ی» بطنی. « بشر» اولاد حضرت آدم پیغمبر را گویند و به حضرت آدم «ابوالبشر»گویند .

کوتاه‌بین : ترکیب وصفی‌است. کوتاه‌بینی از خلقهای ناپسندیده است یعنی پست‌نظر و کوته‌نظر .

بِشر : «ب» حرف صله ویا حرف مصاحبت و «شر» یعنی فساد .

محصول بیت : به وزیر جدید هم میل و رغبت بشری تأثیرکرد ؛ یعنی میل و رغبت آنان نیز براو اثرکرد و اوهم برآنان مهر ورزید . حاصل: برهردو جانب محبت واقع شد . اما این میل مانند میل کوتاه بینان به شر یا با شر نبود یعنی نظر ومحبت او صادقانه بود مانند محبت اشخاص شرور آلوده و ملوث وناپاك نبود .

در میان دو «بشر» تجنیس وجود دارد . البته در هر بیت که صنایع بدیعی واقع شده ذکرش ممکن است لیکن بدون مطالعهٔ کتابهای این فن فهمیدنش امکان ندارد . فتأمل .

از آسایش آنگه خبر داشتی — که در روی ایشان نظر داشتی

داشتی : فعل ماضی حکایت حال یعنی داشت .

محصول بیت : وزیر جدید از آسایش و راحت آنگاه خبر داشت که در روی ایشان نظر می‌کرد ؛ یعنی با نگاه کردن به‌صورت زیبای آنان آرام و آسایش پیدا می‌کرد . حاصل محبت‌وزیر نسبت‌به‌آنان بحدی رسیده بودکه مادام‌که به‌روی آنان نگاه نمی‌کرد راحت نمی‌شد .

چو خواهی که قدرت بماند بلند
دل ای خواجه در ساده‌رویان مبند

که : حرف بیان است .

قدرت : «ت» ضمیر خطاب است .

خواجه : دراینجا به‌معنی عزیز وبزرگ است .

ساده‌روی : ترکیب وصفی‌است به‌معنی دارندهٔ روی ساده یعنی بدون ریش .

محصول بیت : حضرت‌شیخ ـ قدس‌الله‌سره‌العزیز ـ به‌طریق اندرزمی‌فرماید: اگر آرزو می‌کنی که قدر و حرمت و عزت تو همواره بلند بماند ؛ یعنی ارزش تو پایین نیاید، ای عزیز! دل‌درساده‌رویان مبند وبر آنان علاقمند وعاشق مباش .

وگرخودنباشد غرض‌درمیان — حذرکن که دارد بهیبت زیان

محصول بیت : واگر درمیان غرض نفسانی نباشد ، یعنی اگر عاشق پاك هم شوی و به‌هیچ وجه حظ نفسانی هم درمیان نباشد ؛ بازهم حذرکن ، زیرا به‌هیبت و عزت ضرر و زیان دارد : یعنی باعث‌کمی حرمت وکسر عزت می‌شود .

وزیر اندرین شمه‌ای[۱] راه برد — بخبث این حکایت بر شاه برد

مراد از «وزیر» وزیر قدیم است .

۱ـ متن : شمهٔ .

این : اسم اشاره است به معاملهٔ وزیر جدید .

شمه : بنای مره است در لغت یعنی چیزی را یك دفعه بوییدن ، اما عجم این کلمه‌را به‌معنی چیز اندك به‌کار می‌برد. همزه حرف توسل، «ی» حرف وحدت است.

راه‌برد : یعنی پی‌برد یعنی وزیر قدیم از داستان و معاملهٔ وزیر جدید یك کمی آگاه گشت .

بخبث : «ب» حرف مصاحبت، «خبث» به‌ضم «خ» معجمه وسکون «ب» مصدر است نظیر خباثت به‌معنی پلیدی .

بر : دراینجا به‌معنی نزد است که درعربی «عند» گویند اضافه‌اش به «شاه» لامیه است .

محصول بیت : بالاخره وزیر قدیم به این معامله پی برد ، یعنی از احوال اینان کمی آگاه شد . پس از روی خباثت وقباحت این‌قصه را به‌پیش‌شاه برد ، یعنی به‌حضور شاه رسانید . حاصل: فرصت را غنیمت دانسته ازوزیرجدید سخن‌چینی کرد.

که این را ندانم چه خوانند و کیست

نخواهد به سامـان درین ملك زیست

که : خبیث را بیان می‌کند .

این : اسم اشاره است به وزیر جدید .

چه : یعنی چه چیز ، دراینجا متضمن معنی تحقیر است .

بسامان : «ب» حرف مصاحبت ، «سامان» اسم‌است به‌معنی رفاه و انتظام حال.

ملك : یعنی مملکت ، مقصود سلطنت است .

محصول بیت : وزیر سخن‌چین به‌پادشاه‌گفت‌که نمی‌دانم چه‌می‌گویند واین کیست یعنی این‌شخص‌مجهول‌الهویه دراین‌مملکت ودراین‌سلطنت‌سامان‌ورفاه وراحتی نمی‌خواهد. یعنی ارزش خود را ندانسته ازاندازه ومقدار خودش تجاوز می‌کند .

سفر کردگان لاابالی زیند   که پروردهٔ ملک و دولت نیند

سفر کرده : دراینجا به‌معنی سیاح است «ک» عجمی بدل‌از «ه» رسمی‌است .

لاابالی : فعل‌مضارع منفی متکلم‌وحده‌است از باب«مفاعله» ناقص یایی، لیکن در استعمال متکلم ملحوظ نیست بلکه این عبارت را به معنی بی‌بند و بار و بی‌پروا استعمال می‌کنند .

زیند : به کسر « ز » و فتح «ی» فعل مضارع جمع غایب از « زییدن » نه «زیستن» یعنی زندگی می‌کنند .

که : حرف تعلیل است .

پروردهٔ‌ملک : اضافهٔ لامیه است « پرورده » یعنی پرورش یافته ، « ملک » یعنی سلطنت .

نیند : «ن» حرف نفی ، «ی» بدل از همزه دراصل نه‌اند ، یعنی نیستند .

محصول بیت : ای پادشاه! سفر کرده‌ها وجهان‌گردان لاابالی زندگی‌می‌کنند از هیچ چیز پروا ندارند ، زیرا پروردهٔ سلطنت و دولت نیستند . یعنی در خدمت سلاطین و درحضور اعیان دولت تربیت و پرورش نیافته‌اند . حاصل : مطابق آداب و اصول به بار نیامده‌اند .

شنیدم که بابندگانش سراست   خیانت‌پسندست وشهوت‌پرست

بندگانش : «ش» ضمیر درمعنی مقید است به «سر» .

«سرش» مبتدا ، «خیانت پسند» ترکیب وصفی خبرمبتداست « خیانت پسند » یعنی‌کسی که خیانت را دوست می‌دارد و می‌پسندد .

دربعضی نسخ به‌جای «بندگانش»، «بندگانت» یعنی به‌جای «ش»، «ت» خطاب واقع شده ، پس بعد از «سر» ، «ش» ضمیر مقدر می‌شود درتقدیر: سرش .

محصول بیت : ای پادشاه ! شنیدم‌که با بندگان سودا دارد ، خیانت پسند و

شهوت پرست‌است . یعنی‌پسران‌را به‌خیانت و از روی شهوت دوست‌می‌دارد، درستکار نیست ، درهرحال به‌این دو جوان نظر ناپاکی دارد .

نشاید چنین خیره روی تباه   که بدنامی آرد به[1] ایوان شاه

نشاید : یعنی شایسته نیست .

خیره‌روی : ترکیب وصفی‌است به‌معنی گستاخ و بی‌حیا .

در بعضی نسخ به‌جای «روی»، «رای» واقع شده ، یعنی کوته فکر ، اضافه‌اش به «تباه» بیانیه است .

که : حرف بیان است .

بدنام : ترکیب وصفی‌است به معنی رسوا ، «ی» حرف مصدر است .

بایوان : «ب» حرف صله ، اضافه‌اش به «شاه» لامیه است .

محصول بیت : سزاوار نیست که چنین شخص فاسد وخیره‌سر و پست فطرت به‌ایوان و دربار پادشاه بدنامی بیاورد- به طریق ذکر محل و ارادهٔ حال - مراد خود شاه است نهایت به‌طریق ادب ایوان ذکرکرده است .

مگر نعمت شه فرامش کنم   که بینم تباهی و خامش کنم

نعمت شه : اضافهٔ لامیه است .

که : حرف بیان است .

کنم : دراینجا یعنی شوم و باشم .

محصول بیت : مگر نعمت واحسان پادشاه را فراموش بکنم ، یعنی کفران نعمت بکنم که فساد را ببینم و خاموش باشم . حاصل : پادشاه خوشبخت ولی‌نعمت من‌است وسبب دولت من شده ، بنابراین حفظ ناموس او برمن واجب است .

بپندار نتوان سخن گفت زود   نگفتم ترا تا یقینم نبود

بپندار : «ب» حرف مصاحبت، «پندار» به کسر «ب» عجمی اسم‌است از «پنداریدن»

۱- ف : در .

به‌معنی ظن وگمان .

نتوان : «ن» حرف نفی، «توان» اسم‌است از«توانیدن» به معنی توانستن.

«سخن» مفعول مقدم «گفت» است .

گفت: دراینجا به معنی «گفتن» است .

ترا : یعنی به تو .

تا : حرف توقیت‌است به‌معنی مادام .

نبود : دراینجا یعنی نشد .

محصول بیت : ای پادشاه ! با پندار و گمان سخن را زود نمی‌توان گفت تا بر من یقین نشد؛ به‌تو نگفتم یعنی به‌خاطر سخن‌چینی ازروی گمان نگفتم، بلکه بعداز تحقیق وثبوت قضیه به‌تو گفتم . حاصل : درگفتهٔ خود صادقم ودروغ نمی‌گویم .

زفرمانبرانم یکی[1] گوش داشت   که آغوش را اندر آغوش داشت

فرمانبر : ترکیب‌وصفی‌است‌از«بریدن» یعنی‌فرمان‌برنده، غلام‌وخدمتگزار را گویند .

«گوش» مفعول مقدم «داشت» است یعنی گوش کرد و شنید .

که : حرف بیان است .

آغوش : با الف ممدود نام یکی از آن‌دوجوان‌است. در بعضی‌نسخ‌چنین واقع شده : «که آغوش رومی درآغوش داشت» .

آغوش : (دومی) به‌معنی‌آغوش و براست ، با«داشت» یعنی درآغوش‌گرفت .

محصول بیت : وزیرعتیق به شاه‌گفت: یکی ازمنسوبان و متعلقان من گوش داده و شنیده است‌که آغوش‌را درآغوش‌گرفته یعنی دربر گرفته است .

من این گفتم اکنون ملک‌راست رای
چنان کازمودم[2] تو نیز آزمای

را : ادات تخصیص است .

۱ــ ع ، ف : کسی .   ۲ــ ع ، ف : چو من آزمودم .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : وزیر گفت: من این‌سخن‌را گفتم، اکنون فکر و تدبیر از آن پادشاه است من او را آزمودم و تجربه‌کردم ؛ تو نیز بیازمای تا ببینی که حرف من راست است یا دروغ ؟

بناخوبتر صورتی شرح داد   که بد مرد را روز[1] نیکی[2] مباد

صورت : دراینجا به‌معنی وجه است . «ی» حرف وحدت است .

بدمرد : دراصل: مرد بد بود بااضافه‌به‌ضرورت وزن مقدم و مؤخرشده. «را» حرف تخصیص است .

روزنیکی : اضافهٔ لامیه است. «ی» حرف مصدر است .

محصول بیت : به‌وجهی زشت و نازیبا و با طرزی ناپسند به‌پادشاه شرح‌داد. روز نیکی بدمرد ، یعنی شخص بدکار نباشد . حاصل : نامرد خوشحال نشود و خدا به‌او خوشی قسمت نکند .

مصراع دوم جملهٔ معترضه است که نفرین واقع شده . درعلم بدیع این‌صفت را «حشو متوسط» گویند .

دربعضی نسخ به‌جای «روزنیکی» ، «نیك روزی» واقع شده . اگر «ی» اصلی باشد «روزی» یعنی نصیب وقسمت، اما اگر حرف وحدت باشد « روز » به معنی روز می‌شود یعنی چیز خوب نصیبش نشود ویا روز خوشی نداشته باشد . فتأمل.

بداندیش برخرده‌چون‌دست‌یافت   درون بزرگان بآتش بتافت

بداندیش : ترکیب وصفی‌است به معنی دشمن .

خرده : یعنی‌کوچك، دراینجا مقصود خطا و نقصان و عیب است.

درون‌بزرگان : اضافهٔ لامیه است ، مقصود دل بزرگان است .

---

۱ و ۲ـ **ع** : روی نیکی ، **ف** : نیك‌روزی .

بتافت : فعل ماضی مفردغایب، لفظ مشترك است دراینجا مقصودگرم کردن یعنی سوزاندن است .

محصول بیت : بداندیش وقتی به نقصان و خرده دست یافت ، یعنی نقصانی وعیبی پیدا کرد ؛ دل بزرگان را به آتش حسد و عداوت می‌سوزاند . حاصل : عیب کوچك را بزرگ جلوه می‌دهد .

بخرده توان آتش افروختن   پس آنگه درخت گشن[1] سوختن

بخرده : «ب» حرف مصاحبت ، «خرده» در اینجا مقصود خس و خرده های چوب است .

درخت گشن : اضافهٔ بیانیه ، مفعول مقدم «سوخت»است ، «گشن» به‌فتح «ك» عربی و «ش» یعنی بزرگ و زیاد .

دربعضی نسخ به‌جای «گشن»، «کهن» واقع‌شده، یعنی کهنه وقدیمی ، مقصود بازهم بزرگ است .

محصول بیت : با خرده‌های چوب می‌توان آتش افروخت . بعدازآن درختان بزرگ را سوزاند . حاصل : به‌وسیلهٔ فتنهٔ کوچك می‌شود فساد بزرگی به‌وجودآورد.

ملك را چنان گرم کرد این خبر[2]
که جوشش برآمد چومرجل بسر[3]

که : حرف بیان است .

جوش : اسم است به‌معنی غلیان . «ش» ضمیر در معنی مقید است به «سر» در تقدیر : بسرش .

چو : ادات تشبیه است .

مرجل : به کسر « م » و فتح «ج» یعنی دیگ سنگی، همچنانکه در بغداد

۱ــ ف : کهن .   ۲ــ ع : سخن .   ۳ــ ع : ببن .

معمول است . اما دراینجا مراد مطلقا دیگ است ازهرچه باشد .

محصول بیت : این‌خبرپادشاه‌را آن‌چنان‌آتشین‌کردکه همانندیگ‌جوشش به‌سرش آمد . حاصل : این‌خبر پادشاه‌را بسیار ناراحت وغضبناك‌کرد .

غضب دست در خـون درویش داشت
ولیکن سکـون دست در پیش داشت

«غضب» مبتدا ، «دست» مفعول صریح مقدم «داشت» . و « در خون » مفعول غیرصریح، وجملهٔفعلیه‌خبرمبتداست، فاعل«داشت» ضمیرمستترراجع به«غضب»است.

محصول بیت : خشم و غضب پادشاه دست درخون درویش داشت ، یعنی‌قصد هلاك او کرد . ولیکن سکون و وقار دست در پیش پادشاه داشت ؛ یعنی سکون مانع هلاك درویش شد .

این مسئله‌روشن‌است‌که‌وقتی‌کسی‌بخواهد باتهور وحدت‌به‌کاری اقدام‌کند اگر خواستند ازاقدامش‌جلوگیری بکنند دست درپیش او می‌دارند که این‌کاررا نکن .

باید دانست‌که درهردو مصراع اسناد فعلها به‌غضب و سکون به‌طور مجازی است . فتأمل .

که پرورده‌کشتن نه‌مردی‌بود ستـم در پی داد سردی بود

که : حرف تعلیل علت جلوگیری از هلاك کردن درویش است .

« پرورده » مفعول مقدم «کشتن» است .

مردی : «ی» حرف مصدر است .

پی : دراینجا به‌معنی پشت وبعد است .

سرد : یعنی سرد که عرب «برد» می‌گوید . «ی» حرف مصدر است .

محصول بیت : سکون پادشاه مانع قتل درویش شد . زیرا پرورده و تربیت یافته را کشتن مردی نیست . پس‌از عدل و داد ستم وجفا سردی است ، یعنی سردی

وظلم است . حاصل : در اول او را اینهمه عزیر وگرامی داشتیم ، بعد ، اورا باحرف دشمن به هلاکت رسانیدن کار خردمندانه نیست .

باید دانست که این بیت و بیت بعدی سخن سکون است .

میازار پروردهٔ خویشتن چو تیر تو دارد بتیغش[1] مزن

پروردهٔ خویشتن : اضافهٔ لامیه است .

چو : حرف تعلیل است .

تیر تو : اضافهٔ لامیه است یعنی تیری که متعلق به‌تو است .

باید دانست که در آن زمان پادشاه هرکس را ازکشتن امان می‌داد از ترکش خود تیری به او می‌داد تا نشان امان پادشاه بشود و بدین سبب کسی او را ناراحت نمی‌کرد . پس مراد از «تیر» تیر امان است .

بتیغش : « ب » حرف استعانت ، « تیغ » یعنی شمشیر . «ش» ضمیر راجع به «پرورده» است .

محصول بیت : پروردهٔ خود را میازار ؛ یعنی کسی‌را که پروردهٔ‌توست اذیت مکن. وقتی به او امان داده به دستش تیر داده‌ای ، باشمشیرش مزن .

بنعمت نبایست پروردنش چو خواهی ببیداد خون خوردنش

چو : حرف تعلیل است .

خوردنش : «ش»ضمیر درمعنی مقیداست به«خون» در تقدیر: خونش خوردن، ضمیر راجع به «درویش» است .

محصول بیت : نمی‌بایست که درویش را ازاول گرامی وعزیز می‌داشتی و با نعمت پرورش می‌دادی، وقتی می‌خواهی ازروی ستم خونش را بخوری ؛ یعنی وقتی مرادت کشتن او بود ازاول اینهمه به‌او تعظیم‌کردن لازم نبود .

۱ـ ع : چو حق برتو دارد بتیرش ، ف : چو تیر تو دارد بتیرش .

ازو تا هنرها یقینت نشد در ایوان شاهی قرینت نشد

تا : حرف توقیت است .

ایوان شاهی : اضافهٔ بیانیه است زیرا «ی» حرف نسبت است .

قرین : در اینجا به‌معنی مصاحب است .

محصول بیت : از آن درویش ، مادام‌که هنرها یقینت نشد ؛ یعنی مادام‌که هنرهای او معلومت نشد ؛ در دربار شاهی قرین و مصاحبت نشد ؛ یعنی پیش‌از آنکه هنرهای او کاملا برایت روشن‌شود اورا وزیرکردی .

کنون تا یقینت نگردد گناه بگفتار دشمن گزندش مخواه

گناه : در تقدیر : گناهش است ، به ضرورت وزن و قافیه و قرینهٔ « ش » «گزندش» ترك شده . فتدبر .

گزند : به‌ضم «ك» عجمی وفتح «ز» یعنی آسیب و زیان .

محصول بیت : اکنون مادام که گناه وجرم او یقین و معلومت نشود باگفتار دشمن به او گزند و زیانی مخواه ، یعنی ناراحتی او را مخواه وقصد هلاکش مکن .

ملك در دل این راز پوشیده داشت
که قول[1] حکیمان نیوشیده داشت

که : حرف تعلیل است .

نیوشیده : اسم مفعول است یعنی شنیده شده که عرب « مسموع » گوید ، مقصود عمل به قول آنان است .

محصول بیت : پادشاه این راز را در دل پوشیده داشت ؛ یعنی به کسی فاش نساخت ، زیرا قول حکما را شنیده و مقبول داشت ؛ یعنی گفتارآنان را به‌کار بست که حکما گفته‌اند :

۱ــ **متن :** بقول .

دلست ای خردمند زندان راز　　چو گفتی نیاید[1] بزنجیر باز

زندان راز : اضافهٔ لامیه است .

بزنجیر : «ب» حرف مصاحبت است .

محصول بیت : ای خردمند ! دل زندان راز است ، وقتی رازرا گفتی ؛ یعنی فاش ساختی ، دیگر با زنجیر و زور دومرتبه به‌زندان بر نمی‌آید ؛ یعنی رازی که فاش شد دومرتبه آن را پنهان‌کردن امکان ندارد .

و جایز است که «ب» «بزنجیر» حرف صله باشد ، حاصل : چونکه راز فاش گردید دوباره به زندان وحبس وارد نمی‌شود . یعنی مخفی وپوشیده نمی‌شود .

نظر کرد پوشیده در کار مرد　　خلل دید در رای هشیار مرد

در : حرف صله است به معنی «ب» . « کار مرد » اضافهٔ لامیه است . «رای هشیار » نیز اضافهٔ لامیه است اگر«مرد» مضاف نباشد، همچنانکه رای بعضیها براین است ، لیکن قافیهٔ معیب می‌شود . زیرا در مصراع اول «کار» مضاف‌است پس وقتی در اینجا «هشیار» مضاف «مرد» نباشد ، قافیه نمی‌شود ردیف می‌شود . اما اگر «هشیار» را مضاف « مرد » قرار دهیم اضافهٔ بیانیه می‌شود و اسناد هشیاری به «رای» مجازی می‌شود . فتأمل .

محصول بیت : پادشاه حق‌بین درکار وصفات وحرکات وسکنات وزیرجدید نظرکرد ، یعنی مقید براین شد که ببیند وضع آن مرد از چه قرار است . در رای هشیار مرد خلل و نقصان دید .

بیت بعدی خلل را بیان می‌کند :

باید دانست که «هشیار» ترکیب وصفی است در اصل «هوشیار» بود . «هوش» یعنی عقل وخرد «یار» یعنی‌دوست. پس «هشیار» یعنی کسی که هوش‌یار ودوست اوست

۱ــ **متن :** نباید .

بنابراین قیاس مرد هشیار است به‌ضرورت وزن تقدیم و تأخیر پیش آمده . فتأمل .

که ناگه نظر در[1] یکی بنده کرد پریچهره در زیر لب خنده کرد

که : حرف بیان است «خلل» را بیان می‌کند .

در : حرف صله به‌معنی «ب» است .

پریچهره : ترکیب وصفی است «چهره» به‌کسر «چ» به‌معنی صورت است.

فاعل «کرد» (اولی) «درویش» و فاعل (دومی) «پریچهره» است .

محصول بیت : درحالی‌که پادشاه مراقب اوضاع درویش بود، درویش ناگهان به‌یکی از بنده‌ها نظر کرد پریچهره نیز درزیر لب خنده‌کرد یعنی تبسمی نمود .

دو کس را که باهم بود جان و هوش حکایت کنانند و لبها[2] خموش

دو کس را : «را» حرف تخصیص است .

که : حرف رابط صفت است .

حکایت کن : ترکیب وصفی است به‌معنی حکایت کننده، «ان» ادات جمع است .

محصول بیت : وقتی جان و هوش دو کس باهم باشد ، یعنی متفق و متحد باشند ، آنان حکایت می‌کنند درحالی‌که لبهایشان خاموش است . حاصل : دو نفر که از جان و دل به همدیگر محبت داشته باشند با زبان دل با هم صحبت می‌کنند ولی لبهایشان حرکت نمی‌کند ، یعنی بازبان حال حرف می‌زنند .

چو دیده به دیدار کردی دلیر نگردی چو مستسقی از دجله سیر

دیدار : دراینجا به معنی صورت است .

دلیر : پهلوان وبهادر ، دراینجا به‌معنی بی‌باك و بی پرواست .

چو : ادات تشبیه است .

مستسقی: اسم‌فاعل است از باب «استفعال». استسقاء مرضی است که صاحب آن

۱ـ ع ، ف : زی . ۲ـ ع : لبها ، ف : ایشان ، متن : دلها .

هرگز از آب سیر نمی‌شود.

دجله: به‌کسر «د» رود بغداد را گویند.

محصول بیت: وقتی چشمت را به دیدار زیبایی دلیر کردی؛ یعنی بدون ترس وبیم به‌صورتش نگاه کردی، همچنانکه مستسقی از رود دجله سیراب نمی‌گردد تو نیز از تماشای روی زیبای او سیر نمی‌شوی.

ملک را گمان بدی راست شد[1]

ز[2] سودا بر و خشمگین خواست شد[3]

گمان بدی: اضافهٔ لامیه است.

سودا: در اینجا به‌معنی غضب وخشم است.

برو: یعنی بر درویش.

خشمگین: باید دانست که اگر آخر کلمه‌ای «م» باشد پیش از «ی» نسبت به‌آخرش یك «ك» عجمی می‌آورند نظیر: غمگین. فاحفظ. «ی» حرف نسبت، «ن» حرف تأکید نسبت است.

محصول بیت: یعنی پادشاه تقریر وزیر غماز را تحقیق کرد و گمان‌بدی‌اش راست شد. پس از خشم وغضب خواست بر او خشمگین بشود. حاصل: بر او غضب کرد.

هم از حسن تدبیر و رای تمام   بآهستگی گفتش ای نیکنام

حسن تدبیر: اضافهٔ لامیه است.

رای تمام: اضافهٔ بیانیه است.

گفتش: «ش» ضمیر راجع به «درویش» است.

محصول بیت: پادشاه خواست به درویش غضب کند. اما از حسن تدبیر ورای تمام وکامل به‌آهستگی و ملایمت به‌درویش گفت: ای مرد نیکنام!

۱ـ ع: کرد.   ۲ـ ع: چو.   ۳ـ ع: کرد.

ترا من خردمند پنداشتم به اسرار ملکت امین داشتم

اسرار ملك : اضافهٔ لامیه . «ت» ضمیر خطاب است .

محصول بیت : من ترا خردمند ودانا پنداشتم و به‌همین جهت ترا به‌اسرار ملك امین‌کردم ، یعنی ترا وزیر اعظم نمودم .

مصراع دوم برای مصراع اول درمقام تعلیل واقع شده . فتأمل .

گمان بردمت زیرك وهوشمند[1] ندانستمت خیره و ناپسند

خیره: یعنی‌پست وهرزه، همچنانکه «خیره رای» یعنی‌کوته‌فکر، پس آنانکه بداندیش معنی کرده‌اند خلاف گفته‌اند (رد شمعی وسروری) .

محصول بیت : من ترا زیرك وهوشمندگمان‌کردم ، یعنی ترا ازخردمندان پنداشتم درحالی‌که تو خود مردی‌خیره وپست‌بوده‌ای. حاصل: من ترا نیك می‌دانستم و حال آنکه تو شخصی پست و دنی بوده‌ای .

چنین‌مرتفع پایه جای‌تو نیست گناه‌ازمن آمد[2] خطای‌تو نیست

مرتفع پایه : یعنی بلند مرتبه .

جای تو : اضافهٔ لامیه است .

خطای تو : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : چنین مرتبهٔ بلند ، یعنی مقام وزارت، جای تو نیست؛ یعنی شایستهٔ تو نیست و تو لیاقت آنرا نداری . دراین خصوص تو خطایی نداری گناه از من آمده‌که همچون تو رسوای پست را وزیراعظم‌کردم .

چومن[3] بدگهر پرورم لاجرم خیانت روا داردم در[4] حرم

بدگهر : دراینجا به‌معنی بداصل است .

۱ـ **متن :** زیرك هوشمند . ۲ـ **متن :** آید . ۳ـ **ف :** که چون .
۴ـ **متن :** اندر .

لاجرم : یعنی لابد وناچار ، یعنی بدون شك و بی‌تردید .

داردم : « م » ضمیر درمعنی مقیداست به «حرم» درتقدیر: حرمم . «خیانت» مفعول اول «دارد» و «روا» مفعول دوم و «در حرم» مفعول غیرصریح آن است .

محصول بیت : پادشاه گفت : وقتی من شخصی بدگهر و بد اصل را بپرورم بی‌شبهه درحق حرم‌خودخیانت روا می‌دارم. حاصل: ازتو بدگهرالبته‌خیانت سرمی‌زند.

برآورد سر مرد بسیاردان   چنین گفت با خسرو کاردان

برآورد: یعنی بلند کرد . «سر» مفعول آن است .

مرد بسیاردان : اضافهٔ بیانیه است . «بسیاردان» ترکیب وصفی است به‌معنی بسیار داننده .

خسرو کاردان : اضافهٔ بیانیه است . «کاردان» ترکیب وصفی است به معنی دانندهٔ کار .

محصول بیت : پادشاه بعد ازآنکه به درویش عتاب و خطاب کرد ، درویش بسیاردان سررا بلند کرده به پادشاه کاردان چنین‌گفت ؛ مقول بیت بعدی است :

مراچون‌بود دامن ازجرم‌پاك   نباشد[1] ز خبث بداندیش باك

مرا : یعنی مال من .

خبث بداندیش : اضافهٔ لامیه است .

باك : با «ب» عربی یعنی ترس که عرب «مبالات» می‌گوید .

محصول بیت : درویش می‌گوید : چون دامن من ازجرم وگناه پاك‌است ، از خباثت دشمن باك نباشد . یعنی وقتی گناهی ندارم از خباثت دشمن نمی‌ترسم .

در بعضی نسخ به جای «نباشد» ، «ندارم» واقع شده ، یعنی باك ندارم .

بخاطردرم[2]هرگزاین‌ظن‌نرفت   ندانم که گفت آنچه برمن‌نرفت

بخاطر : «ب» حرف ظرف، «در» آنرا تأکید می‌کند .

۱ــ ع : نیاید.   ۲ــ متن : اندرم .

درم : « م » ضمیر درمعنی مقید است به «خاطر» درتقدیر: بخاطرم .

برمن نرفت : اصطلاحاً یعنی از من صادر نشد .

محصول بیت : هرگز این ظن که تو می‌گویی ازخاطرم نگذشت . نمی‌دانم آنچه را که از من صادر نشده چه‌کسی گفته ؟ یعنی حرف غمازرا درحق من تصدیق مکن زیرا من از تهمت بری هستم .

شهنشاه گفت آنچه گفتم برت　　بگویندخصمان بروی اندرت

برت : «بر» اسم‌است به‌معنی پیش ونزد. « ت » ضمیر خطاب است . «برت» یعنی در پیش تو .

باید دانست که ظاهراً «خصم» درویش، وزیر عتیق است وجایز است که چند نفر دراین خصوص همدست باشند . زیرا درویش شخصی بیگانه بود پس امکان دارد که چند نفر به او حسد ورزند ویا اینکه وزیر عتیق را درمقام «واحدکالف»گذاشته خصمان گفته است باصیغهٔ جمع .

اندرت : «ت» ضمیر درمعنی مقید است به «روی» درتقدیر: رویت .

محصول بیت : پادشاه گفت آنچه درپیش‌توگفتم دشمنانت دررویت‌می‌گویند حاصل: من از خودم نگفتم آنچه ازدیگران شنیده‌ام گفتم .

چنین گفت بامن وزیر کهن　　تو نیز آنچه دانی بگوی وبکن

محصول بیت : پادشاه می‌گوید : وزیرکهن به‌من چنین‌گفت ، تو نیز آنچه درحق خودت می‌دانی بگو و بکن، یعنی اگر عذری‌داری بیاور تاببینم چه می‌گویی؟

بخندید وانگشت[1] برلب گرفت　　که‌او هرچه گویدنباشد[2] شگفت

که : حرف تعلیل است .

او : ضمیر غایب راجع به وزیر عتیق است .

۱ــ ف : تبسم‌کنان دست .　　۲ــ ع، ف: کزو هرچه آید نیاید .

محصول بیت : وقتی درویش این‌خبر را از پادشاه شنید ، خندید و انگشت برلب‌گرفت ؛ یعنی‌انگشت تعجب به‌دهان گذاشت وگفت که آن وزیرهرچه بگوید شگفت نیست، یعنی جای تعجب نیست .

حسودی که ببیند بجای خودم کجا بر زبان آورد جز بدم

که : حرف رابط صفت است .

بجای خودم : «ب» حرف ظرف . اضافهٔ لامیه‌است. مقصود از «خود» حسود است. « م » کنایه از متکلم است مقصود وزیر جدید است .

کجا : یعنی چه وقت .

بدم : یعنی بد من . اما آنکه گفته : لغزش من ، خطا کرده (رد شمعی) .

محصول بیت : حسودی که مرا درجای خودش‌می‌بیند ، یعنی درمنصب‌خودش می‌بیند چه وقت جز بدی مرا بر زبان می‌آورد ؟ یعنی نمی‌آورد. حاصل: جزعیب و بد من چیزی نمی‌گوید .

آنکه معنی « به جای خود » را در صدر خود ، ترجمه کرده معنی صدر را نمی‌دانسته (رد شمعی) .

من آن ساعت[1] انگاشتم دشمنش که خسروفروتر نشاند از[2] منش

فروتر : یعنی پایین‌تر .

محصول بیت : ای پادشاه ! من این وزیر عتیق را آن ساعت و آنگاه برای خود دشمن دانستم که پادشاه او را درمنصبی پایین تر ازمن نشاند ؛ یعنی مرا بالاتر از اوگرفت .

چوخسرو[3] فضیلت نهد برویم نداند[4] که دشمن بود در پیم

فضیلت : مصدر است به معنی زیادی . فضل مقابل نقص است که به معنی

۱ــ ع:من آنگاه . ۲ــ ف :که بنشاند شه زیردست . ۳ــ ع، ف: سلطان .
۴ــ ف : ندانی .

کمی است .

وی : ضمیر غایب راجع به وزیر غماز است. « م » ضمیر کنایه ازوزیرجدید و درمعنی مقیداست به «فضیلت» در تقدیر : فضیلتم .

نداند : فعل مضارع مفرد غایب، متضمن استفهام انکاری، فاعلش «خسرو» است.

بود : به‌ضم «ب» عربی و فتح « و » فعل مضارع مفرد غایب از « بودیدن » فاعلش وزیر عتیق است .

پی : به‌فتح «ب» عجمی و با «ی» اصلی دراینجا به‌معنی پشت وعقب‌است.

محصول بیت : وقتی پادشاه مرا بر وی فضیلت نهد ؛ یعنی مرا افضل از او گرفته بیشتر گرامی‌دارد آیا نمی‌داندکه او در پی من دشمن می‌شود ؟ یعنی این‌حال مسلماً معلوم پادشاه است .

مرا تا قیامت نگیرد بدوست　　چو بیندکه درعزمن ذل اوست

تا : حرف انتهاست به معنی «الی» .

بدوست : «ب» حرف زاید است .

«مرا» مفعول اول « نگیرد » و « دوست » مفعول دوم آن ، و فاعلش وزیر عتیق است .

که : حرف بیان است .

عز : به‌کسر «ع» و تشدید «ز» یعنی عزت و حرمت .

ذل : به‌ضم « ذ » معجمه و تشدید «ل» مقابل عزّ است یعنی خواری .

او : ضمیر راجع به غماز است .

محصول بیت : وزیر عتیق مرا تا قیامت دوست نمی‌گیرد ، وقتی می‌بیندکه در عزت من ذلّت و خواری اوست ؛ یعنی هرقدر من عزیز می‌شوم او ذلیل می‌شود پس هرگز مرا دوست نمی‌دارد .

برینت بگویم حدیث[1] درست اگر گوش با بنده‌داری نخست

برینت : دراصل «براینت» بود که در نتیجهٔ وصل همزه افتاده . « ب » حرف استعلا . «این» اسم اشاره است برقصهٔ مذکور . «ت» ضمیر خطاب برای پادشاه .

حدیث‌درست : اضافهٔ بیانیه است .

دربعضی نسخ «حدیثی» واقع شده با «ی» وحدت .

محصول بیت : وزیرجدید به‌پادشاه‌گفت: براین‌حال من و وزیرعتیق حدیث درست به‌تو بگویم اگر نخست گوش با بنده داری . یعنی اگر به حرفم گوش‌کنی ، خبردرست را به‌تو بگویم .

تمثیل

ندانم کجا دیده‌ام در کتاب که‌ابلیس‌رادیدشخصی‌بخواب

که : حرف بیان است .

ابلیس : یعنی شیطان .

بخواب : «ب» حرف ظرف، «خواب» دراینجا به‌معنی رؤیاست .

حضرت شیخ برای قصهٔ وزیر جدید و وزیر قدیم ، قصهٔ ابلیس و شخصی را تمثیل می‌آورد : نمی‌دانم کجا درکتاب‌دیده‌ام که ابلیس لعین را شخصی‌درخواب دید.

ببالا صنوبر بدیدن چو حور

چوخورشیدش‌ازچهره‌می‌تافت‌نور

ببالا : «ب» حرف ظرف، «بالا» دراینجا به‌معنی قامت است .

صنوبر : درخت صنوبراست اما مقصود سرو است .

بدیدن : « ب » حرف ظرف ، «دیدن» مصدر است به معنی اسم مصدر یعنی دیدار وصورت .

۱ـ ع ، ف : حدیثی .

آنکه مصدر به معنی اسم مفعول گرفته یعنی دیده شده اشتباه کرده است (رد شمعی) .

چو : ادات تشبیه است .

حور: در عربی جمع است ، اما عجم مفرد استعمال می‌کند ، دختران بهشت را گویند .

محصول بیت : آن شخص ابلیس را دیدکه ازلحاظ قد مانند سرو و ازحیث ظاهر نظیرحور است وازچهره‌اش مثل خورشید نور می‌تافت؛ یعنی صورتش نورانی‌بود.

فرارفت و گفت‌ای‌عجب‌این‌تویی[1] فرشته نباشد بدین نیکویی[2]

فرا : به‌فتح «ف» دراینجا به‌معنی نزد و پیش است .

ای : حرف ندا ، منادا محذوف‌است که شیطان می‌باشد .

محصول بیت : وقتی شیطان را درآن صورت زیبا دید ، پیش رفت و گفت : ای‌شیطان! آیا بااین‌شکل وصورت،این توهستی؟ یعنی ترا بسیار زیبا وخوب‌صورت دیدم فرشته بدین زیبایی نمی‌شود ؛ یعنی تو از فرشته هم زیباتری .

توکین[3]روی‌داری بحسن‌قمر چرا در جهانی بزشتی سمر

کین : دراصل «که ، این» بود درنتیجهٔ وصل « ه » رسمی وهمزه ساقط شده .

حسن قمر : اضافهٔ لامیه است .

چرا : به‌کسر وفتح «چ» جایز است ، از ادات تعلیل استفهامیه .

جهانی : «ی» ضمیرخطاب برای شیطان درمعنی‌مقیداست به «سمر».

سمر : به‌فتح «س» و « م » یعنی حکایت وافسانه، لفظ عربی است .

محصول بیت : خطاب به‌شیطان می‌گوید : توکه رویی به‌زیبایی ماه داری ،

۱ــ **ع** : توی ، **ف** : توئی . ۲ــ **ع** : نیکوی ، **ف** : نیکوئی .

۳ــ **ع** ، **ف** : کاین .

یعنی تو که ماهرو هستی، چرا درجهان به زشتی داستان شده‌ای. حاصل : چرامردم از تو به زشتی نام می‌برند ؟

ترا سهمگین روی پنداشتند — بگرمابه در زشت بنگاشتند

سهم : به فتح «س» یعنی ترس و خوف . همچنانکه سابقاً گفتیم اگر آخر کلمه‌یی «م» باشد بادخول «ی» نسبت پیش از آن «ک» عجمی به‌آخر کلمه اضافه‌می‌شود نظیر: غمگین ، شرمگین ، سهمگین ، فاحفظ .

سهمگین روی : ترکیب وصفی‌است به‌معنی دارندهٔ روی ترسناك .

بگرمابه‌در: « ب » حرف‌ظرف. «در» معنی ظرفیت‌را که «ب» دلالت می‌کند تأکید می‌نماید .

محصول بیت : مردم جهان ترا یك چیز ترسناك پنداشتند. درحمام وجاهای دیگرشکل ترا بدمنظر وزشت‌کشیدند. حاصل: به‌هیچ‌وجه ترا زیبا تصویر نمی‌کنند.

چرا نقشبندت درایوان شاه — دژم‌روی کردست‌وزشت‌وتباه[1]

نقشبند : ترکیب وصفی‌است به‌معنی نقاش . «ت» ضمیرخطاب در معنی مقید است به «شاه» در تقدیر: ایوان شاهت .

دژم‌روی : ترکیب وصفی است. «دژم» به‌فتح وکسر « د » با « ز » عجمی لفظ مشترك است در اینجا به معنی غمگین و عبوس‌است، «دژم‌روی» یعنی دارای صورت عبوس و چهرهٔ غمگین .

محصول بیت : آن‌شخص به شیطان می‌گوید که وقتی تو این قدر زیباروی هستی ، چرا نقّاش ترا در ایوان شاه بدمنظر و عبوس و زشت روی و ترسناك رسم کرده است ؟

شنیداین‌سخن‌بخت‌برگشته‌دیو — بزاری‌برآورد بانگ‌وغریو

بخت برگشته : ترکیب وصفی‌است یعنی کسی‌که طالعش برگشته .

۱ــ متن : زشت تباه .

دیو : یعنی شیطان .

غریو : یعنی فریاد وفغان .

محصول بیت : سخن این‌مردرا شیطان بخت برگشته ومنحوس شنید، به‌زاری فریاد وفغان بلندکرد .

که‌ای نیکبخت آن[1] نه‌شکل منست   ولیکن قلم‌در کف دشمنست

که : حرف بیان است .

محصول بیت : شیطان به‌آن مردجواب‌دادکه‌ای خوشبخت آن نقش ونگاری که می‌کشند شکل من نیست ، اما قلم دردست دشمن است ازآن جهت هرطور دلش می‌خواهد همان طور نقاشی می‌کند .

برانداختم بیخشان از بهشت   کنونم بکین مینگارندزشت

بیخشان : «شان» ضمیرغایب کنایه‌ازنوع انسان ویاکنایه‌ازنقاشان‌وکاتبان‌است.

محصول بیت : شیطان‌گفت: اصل‌اولادآدم، یعنی‌حضرت آدم‌را،ازبهشت بیرون انداختم . اکنون به‌انتقام وکین‌آن مرا زشت می‌نگارند .

مرا همچنین نام نیکست لیک   زعلت نگوید بداندیش نیک

مرا : یعنی مال من .

همچنین : یعنی مثل شیطان . دربعضی نسخ «همچنان» واقع شده .

نام نیک : جایزاست‌که بااضافه وقطع اضافه باشد . یعنی اضافهٔ بیانیه وبدون اضافه خوانده شود .

لیک : ادات استدراك است .

محصول بیت : وزیرگفت : نام من‌نیز مثل شیطان نیك‌است‌امادشمن به‌غرض آن‌نیك‌را درحق‌من‌نمی‌گوید درهمه حال ودرهرفرصت‌ازمن‌بدگویی‌می‌کندزیراازمن رنجیده ودردمنداست .

---

[1] ع ، ف : این .

وزیری که جاه من آبش بریخت　　بفرسنگ باید زمکرش گریخت

که : حرف رابط صفت است .

جاه من : اضافهٔ لامیه است .

آبش : یعنی آبرویش ، به ضرورت وزن ووجود قرینه ، مضاف الیه ترك شده .

بفرسنگ : «ب» حرف صله. «فرسنگ» دوازده هزار پا مسافت را گویند تعریب کرده «فرسخ» گفته اند . البته اگر آخر کلمه «ك» وماقبلش «ن» ساکن باشد آن «ك» عجمی است فاحفظ .

ش : ضمیر راجع به وزیر عتیق است .

گریخت : به معنی مصدر است یعنی گریختن .

محصول بیت : درویش به پادشاه گفت : وزیری که عزت وجاه من آبروی اورا ریخت یعنی عرض وشرف اورا ببرد از مکر ونیرنگ اویك فرسنگ باید فرار کرد . حاصل باید ازاو دور شده خودرا حفظ کرد .

ولیکن نیندیشم از خشم شاه　　دلاور بود درسخن بی گناه

خشم شاه : اضافهٔ لامیه است .

دلاور : یعنی پهلوان وبهادر . در اصل ترکیب وصفی است دل آورنده یعنی شجاع وپردل مانند «زورآور» و«زبان آور». فتدبر .

محصول بیت : ازوزیر حیله کار ونیرنگ باز باید ترسید وخودرا حفظ کرد . اما ازخشم شاه نمی اندیشم وازغضبش نمی ترسم زیرا شخص بی گناه درسخن دلاور وبی پروا می شود .حاصل : من بی گناهم چون اوازمن رنجیده بنابراین هرچه می خواهد بگوید .

اگر محتسب گیرد[1] آن را غمست　　که سنگ ترازوی بارش کمست

که : حرف بیان است .

۱ـ ع ، ف : گردد .

سنگ ترازوی بار : اضافه‌های لامیه‌است . مراد از «بار» چیزهایی است که وزن می‌شوند هرچه باشند .

محصول بیت : اگر محتسب بگیرد وحساب بکشدآن‌کس غم دارد وناراحت می‌شودکه سنگ ترازوی بارش‌کم‌است[1] .

دربعضی نسخ به‌جای «گیرد» ، «گردد» واقع شده ، یعنی اگر محتسب درشهر گردش کند .

چو حرفم بر آید[2] درست‌ازقلم مرا از همه حرفگیران چه‌غم

حرفم : «م» درمعنی مقید است به«قلم» درتقدیر : ازقلمم .

حرفگیر : ترکیب وصفی است کسی را گویند که عیب و ایراد ونقص مردم را می‌گیرد .

محصول بیت : وقتی ازقلم من حرف درست وصحیح برآید یعنی ازمن عیب ونقص وسهوی‌صادرنشودازسخن‌چینان وحرفگیران چه‌غم دارم ؟ یعنی‌اگرمن‌درستکار باشم‌ازسخن‌چینان وایرادکننده‌ها باکی نخواهم داشت .

ملك‌درسخن گفتنش‌خیره‌ماند سـردست فرماندهی بـرفشاند

خیره : دراینجا به‌معنی حیران وناتوان وزبون است .

سردست : اضافهٔ لامیه‌است .

فرماندهی : «ی» حرف نسبت ویاحرف مصدراست . مراد از « فرماندهی » حکومت است .

برفشاند : «بر» حرف تأکید است . «فشاند» به‌فتح وکسر «ف» یعنی افشاند و حرکت داد .

محصول بیت : پادشاه درسخن‌گفتن‌درویش حیران وناتوان‌ماند. پس سردست

۱ــ قسمتی‌ازمحصول بیت‌افتاده به‌قیاس ترجمه شد .

۲ــ ع : برآمد .

فرماندهی را برفشاند.

باید دانست که اگر کسی قول یاعمل کسی‌را ردکند پشت دستش را به‌طرف آن کس‌که قول وفعلش مردود می‌شود برمی‌گرداند واز طرف خود به‌طرف او می‌افشاند یعنی این چیزمورد قبول من نیست. فتأمل. حاصل:پادشاه سخن درویش را بادست ردکرد.

که مجرم بزرق زبان‌آوری ز[۱]جرمی که دارد نگردد بری

که : حرف تعلیل است یعنی علت برای رد پادشاه.

زرق : یعنی ریا.

زبان‌آور : ترکیب وصفی‌است به‌معنی فصیح وبلیغ.«ی» حرف مصدراست.

که : حرف رابط صفت است.

بری : به‌فتح «ب» عربی یعنی بی‌گناه.

محصول بیت : پادشاه‌کلام درویش را ردکرده‌گفت :گناهکار بازرق وریا وزبان آوری‌ازآن گناهی که‌دارد، یعنی ازگناهی که‌ازاوصادر شده، بری وبی‌گناه نمی‌گردد.

زخصمت همانا که نشنیده‌ام نه‌آخر بچشم خودت دیده‌ام

همانا : یعنی «کانه» درفارسی گویا.

که : حرف بیان است.

آخر : ادات تأکید است برای تحسین لفظ آمده. آنکه درفارسی این‌کلمه‌را عربی گمان‌کرده وبه‌معنی نهایت گرفته سهوکرده (رد شمعی).

چشم خود : اضافهٔ لامیه است یعنی باچشم خودم.

محصول بیت : پادشاه‌گفت: همانااز‌دشمنت نشنیده‌ام‌آخر باچشم خودم دیده‌ام. به‌طریق استفهام انکاری - یعنی خودم ترا دیده‌ام.

۱ـ متن : که.

کزین زمرهٔ خلق در بارگاه نمی بایدت[1] جز در اینان[2] نگاه

آنچه پادشاه دیده دراین بیت ازراه کنایه بیان میکند .

زمره : به‌ضم « ز » لفظ عربی است به‌معنی گروه وبلوك ، اضافه‌اش به «خلق» بیانیه است .

دربعضی نسخ «باشدت» واقع شده یعنی آیانمی‌شد ؟ به‌طریق استفهام انکاری .

اینان : اسم اشاره به‌نزدیك ، مقصود دوبندهٔ مذکوراست .

محصول بیت : پادشاه گفت که از این زمرهٔ خلق که در بارگاه است یا این همه جوانان نورسیده که در دربارهستند آیا نمی‌بایست که نگاهت درغیراینان باشد ؟ یعنی البته نمی‌بایست به‌جوانانی که خدمتکار مخصوص من هستند عشق می‌ورزیدی غیراز اینها غلامان زیبا بسیار بودند می‌توانستی باآنان عشقبازی کنی . ازاین مطلب معلوم می‌شودکه پادشاه اهل دل بوده است .

بخندید مرد سخنگوی و گفت حقست این سخن حق نشاید نهفت

محصول بیت : مرد سخنگوی ، یعنی درویش ، خندید وگفت : ای پادشاه ! این سخن حق است حق را پنهان‌کردن سزاوارنیست . حاصل : این سخن حق است محلی برای انکارندارد . لیکن :

درین نکته‌ای[3] هست اگر بشنوی که حکمت روان بادو دولت قوی

این : اسم اشاره‌است به‌نظر کردنش درجوانان .

نکته : به‌ضم «ن» وسکون «ك» عربی دراینجا به‌معنی دقیقه است یعنی سخن باریك وکلام دقیق . «ی» حرف وحدت . همزه حرف توسل است .

که : حرف رابط دعاست .

مصراع دوم به‌طریق حشوملیح واقع شده است . فتدبر .

۱ـ **ع ، ف** : نمی‌باشدت .　　۲ـ **ع** : ایشان .　　۳ـ **متن** : نکتهٔ .

محصول بیت : ای پادشاه! فرمانت روان‌باد ودولت وسعادتت‌قوی وجاویدباد ، اگرگوش‌بدهی ؛ درنگاه‌کردن من به‌این‌جوانان نکته‌یی هست :

نبینی که درویش بی‌دستگاه بحسرت کند در توانگر نگاه

نبینی : منادا متضمن استفهام است ، یعنی برایت معلوم است .

که : حرف بیان است .

درویش بی‌دستگاه : اضافهٔ بیانیه‌است .

بی‌دستگاه : «بی» ادات سلب . «دستگاه» یعنی قدرت ووسعت .

محصول بیت : ای پادشاه ! آیا نمی‌بینی‌که درویش وفقیربی‌دستگاه به‌حسرت درتوانگرنگاه می‌کند؟ یعنی شخص بی‌چیزوتنگدست‌ازروی حسرت‌به‌ثروتمندنگاه می‌کندچون‌آرزوی دنیوی به‌وسیلهٔ ثروت حاصل میشود بافقرامکان ندارد .

مرا دستگاه جوانی برفت بلهو ولعب زندگانی برفت

مرا : یعنی مال من .

دستگاه جوانی : اضافهٔ لامیه‌است در صورتی‌که «ی» حرف مصدر باشد اما اگرحرف نسبت باشد بیانیه است .

لهو : به‌فتح «ل» وسکون «ه» یعنی بازی .

لعب : عطف تفسیراست برای ماقبل .

زندگانی : «گ» بدل از«ه» رسمی.«ان» ادات‌توسل. «ی» حرف مصدراست. اما اگر «ان» علامت جمع باشد «ی» حرف نسبت‌است . فتدبر.

محصول‌بیت : این بیت پاسخ اعتراضی است‌که ازبیت سابق ناشی شده‌گویا اعتراض‌شده‌که بیت مذکورمناسب وموافق حال‌تونیست پس می‌فرماید: قدرت وقوت جوانی‌من رفته، یعنی پیرناتوان‌شده‌ام وبالهو ولعب زندگانی من‌رفته، یعنی دروضعی نیستم‌که هوا وهوس‌برانم. حاصل:ازآن مرحله‌که‌توگمان‌برده‌ای مدتهاپیش گذشته‌ام.

نگاه‌کردن من براینهاجوانی‌ام‌را به‌خاطرمی‌آورد پس آن‌نگاه تحسراست نه‌چشم‌طمع.

دربیت آینده این معنی را تصریح میکند :

زدیدار اینان ندارم شکیب   که سرمایه‌داران حسنند وزیب

دیدار : دراصل اسم منقول ازترکیب وصفی است به‌معنی چهره .

شکیب : به‌کسر«ش» و«ك» عربی اسم است به‌معنی صبر .

که : حرف تعلیل است .

سرمایه‌دار : ترکیب وصفی‌است‌از«داریدن» نه‌داشتن ، یعنی دارندۀ سرمایه، اضافه‌اش به«حسن» لامیه‌است .

زیب : به‌کسر «ز» اسم است به‌معنی زیور وزینت.

محصول بیت : ای پادشاه! بعدازآنکه قضیه‌را به‌واقع بیان‌کردم ازدیدارآنان شکیب‌ندارم، یعنی‌نمی‌توانم به‌صورت‌آنان‌نگاه نکنم زیراآنان سرمایه‌داران‌حسن و صاحبان زیبایی هستند . حاصل : بسیار زیباهستند همچنانکه دراول حکایت تعریف کرده بود .

آنکه‌گفته : نظرمن براینها ازبابت زیبایی وخوشرویی اینان نیست بلکه از جهت تحسر به‌حال خودم می‌باشد به‌مقصود بیت واصل نشده (ردسروری) .

مراهمچنین‌چهره[1] گلفام[2] بود   بلورینم ازخوبی اندام بود

مرا : یعنی مال من .

همچنین : یعنی نظیر این دوجوان . ویا نظیرچهرۀ این دوجوان .

گلفام : ترکیب وصفی‌است به‌معنی‌گلرنگ. زیرا «فام» به‌معنی رنگ‌است.

م : ضمیرمتکلم وحده درمعنی مقید است به«اندام» درتقدیر: اندامم .

محصول بیت : چهرۀ من نیز همانندایـن دوجوان زمانی گلرنگ بود . یعنی

۱ـ متن : چهرۀ .   ۲ـ ع : گلپام .

در رنگ وطراوت نظیر گل بود. اندامم از کمال لطافت وصفا بلورین بود یعنی همچون بلورتابان ودرخشان بود .

مراهمچنین جعدشبرنگ بود قبا دربر از نازکی تنگ‌بود

جعد : صفت‌مشبهه، برای موی صفت واقع می‌شود. زلف‌پیچیده‌را جعدگویند و در اکثر جاهاکنایه از زلف می‌شود. « جعد شبرنگ » اضافهٔ بیانیه است به‌معنی زلف سیاه .

قبا : درلغت لباسی راگویندکه جلوش باز باشد نظیرعبا . اما دراینجا مقصود مطلق لباس است گاهی عجم «قبا» را علاوه برلباس جلوباز درمفهوم چاك نیزاستعمال می‌کنند مثلامی‌گویند «پیراهن قباکرد» یعنی چاك‌کرد . اما درحقیقت «پیراهن قبا کرد» یعنی باباز کردن جلوآن‌آنرا قفتان نمود . فاحفظ .

بر : ادات استعلاست به‌معنی بالا وروی .

محصول بیت : ای‌پادشاه ! من نیززمانی‌مانداینها زلف مجعد شبرنگ‌داشتم . لباس‌دربرم از نازکی اندام ولطافت‌اعضایم تنگ‌بود یعنی تنم ازشدت لطافت ونرمی در لباس جانمی‌گرفت . حاصل من نیزروزگاری نظیراینها زیبا ودلربا بودم .

درین‌غایتم رشت باید کفن که‌مویم چو پنبه‌ست‌ودوکم بدن

درین: «در» حرف ظرف . «این» اسم‌اشاره به «غایت» که عبارت‌ازمقام ومرتبه است . «م» ضمیر متکلم مقیداست به‌«کفن» .

که : حرف تعلیل است .

چو : ادات تشبیه است .

دوك: به ضم «د» چیزی است‌که باآن پشم می‌ریسند .

بدن : تقدیرش: بدنم چودوکست. یعنی وجودم ازشدت ضعف وپیری ولاغری همچون دوك شده است .

محصول بیت : درپیری تااین حدرسیده‌ام که برایم کفن رشتن لازم است یعنی باید ازحالاکفنم آماده شودزیرا موی‌سرم همچون پنبه‌سفیدشده ووجودم نظیر دوك لاغر شده حاصل: عمرم به‌آخر رسیده‌موقع بازی باجوانانم نیست .

دو رسته‌درم دردهن داشت جای چو دیواری ازخشت سیمین بپای

رسته : به فتح وضم«ر» صف دکانها وکوی بازاردار راگویند در اینجا مقصود ردیف است

در : دراصل به ضم «د» وتشدید «ر» است لکن شعرا به ضرورت وزن تخفیف می‌کنند . «م» ضمیر درمعنی‌مقید است به «دهن» درتقدیر: دهنم .

چو: ادات تشبیه است .

بپای : «ب» حرف ظرف‌است به معنی‌در«پای» دراینجا مقصوداستحکام‌واساس است یعنی ثابت وبرقرار .

محصول بیت : دردهانم دوردیف‌مرواریدجای‌داشت، یعنی برقراربود مانندیك دیوارکه‌ازآجرسیمین ساخته شده پایدارومحکم‌بود. حاصل:جمیع‌دندانهایم سالم‌بود وهیچ نقصان وعیب نداشت .

کنونم نگه کن بوقت سخن بیفتاده یك یك چو سور کهن

کنونم : « م »درمعنی مقید است به فعل «کن» یعنی‌کنم .

سور : به‌ضم «س» وسکون «و» به‌معنی حصار ودیوارشهر است اما در اینجا مقصود مطلق دیواراست .

محصول بیت : ای‌پادشاه ! حال‌من درگذشته همانطوربودکه دربیت پیشین‌بیان شد امااکنون به‌وقت سخن، یعنی‌درهنگام‌صحبت کردن، به‌من نگاه‌کن، یعنی به‌دهانم نگاه‌کن‌داندانهای صاف ودرخشانم که‌چون مرواریدبود همانندیوار کهنه‌یك‌یك‌افتاده یعنی دندانهایم ریخته ، چندتا اینجا وآنجا به‌جای مانده ویااینکه هیچ نمانده است

نظیرسودی بیچاره که دردهان یك دندان ندارد .

دراینان بحسرت چرا ننگرم — که عمر تلف کرده یاد آورم

که : حرف تعلیل است .

عمر تلف کرده: اضافهٔ بیانیه است . «عمر» مفعول مقدم «تلف کرده» است .

محصول بیت: ای‌پادشاه! چرا دراینان به حسرت نگاه نکنم؟ چونکه عمر تلف کرده‌ام را به خاطرم می‌آورند ، یعنی وقتی به اینها نگاه می‌کنم به عمرخودم حسرت می‌خورم پس به‌اینان نگاه‌کردنم تحسر برعمر گذشته است به‌خواهش نفسانی نیست .

برفت ازمن آن روزهای عزیز — بپایان رسد ناگه این روزنیز

روزهای عزیز : اضافهٔ بیانیه است .

مراد از«این روز» روزپیری است همچنانکه «روزهای عزیز» عبارت ازروزگار جوانی است

محصول بیت: آن روز های عزیز وگرامی ازمن رفت ، یعنی روزهای جوانی رفت. این روزنیز ناگهان به‌پایان‌می‌رسد، یعنی روزپیری نیزامروزوفرداپایان‌می‌یابد و روزمرگ فرامی‌رسد .

چو دانشور درمعنی بسفت — ملك گفت ازین[1] به‌محالست گفت

درمعنی: اضافهٔ بیانیه است .

بسفت : «ب» حرف تأکید «سفت» به‌ضم «س» وسکون «ف» یعنی‌سوراخ‌کرد. دراین قبیل موارد عبارت ازگفتن سخن نغزوپرمعنی‌است .

گفت: (دومی) به معنی مصدراست .

محصول بیت : وقتی دانشور این درمعنی رابسفت ، یعنی این سخن گرانقدر وپرمعنی رابیان داشت، پادشاه‌گفت که ازاین بهترسخن گفتن محال‌است .

۱ــ ع ، ف : بگفت‌این کزین .

درارکان‌دولت نگه کرد شاه   کزین خوبتر لفظ و معنی مخواه

ارکان دولت : اضافهٔ لامیه است .

مخواه : فعل‌نهی مفرد مخاطب به طریق خطاب عام است . فتأمل .

محصول بیت : وقتی پادشاه ازدانشورآن‌تقریر وبیان‌راشنید به ارکان دولت و اعیان حضرت نگاه کرد و گفت ، یعنی به بزرگان حاضر درآنجاگفت: بهتر ازاین لفظ ومعنی مخواه ، یعنی فصاحت وبلاغت عبارت از این است . حاصل : ادای لفظ ومعنی‌اش بی‌نظیر وبی‌بدیل است بهترازاین امکان ندارد .

کسی‌را نظر سوی‌شاهد رواست   که‌داند بدین‌شاهدی‌عذرخواست

را : ادات صله‌است به‌معنی «ب».

سوی‌شاهد: اضافهٔ‌لامیه است . «شاهد» دراینجا به‌معنی محبوب است.

روا : یعنی جایز .

که : حرف رابط صفت‌است.

شاهد : دراینجا به معنی‌گواه ، «ی» حرف مصدراست .

محصول بیت : پادشاه گفت : نظرکردن به سوی شاهد و زیبا ، یعنی نگاه کردن به زیبا روی، برای‌کسی جایزوسزاواراست‌که بدین شهادت‌عذرخواهی رابداند یعنی بتواند .

آنکه «ی» « شاهدی » را حرف وحدت گرفته از خودگفته است (ردسروری وشمعی) .

بعقل ارنه آهستگی کردمی   بگفتار خصمش بیازردمی

نه : ادات نفی درمعنی‌مقیداست‌به‌فعل «کردمی» درتقدیر: نکردمی. «کردمی» با «ن» نفی یعنی‌نمی‌کردم.

ش : ضمیر راجع به درویش است.

بیازردمی : «ب» حرف تأکید. «ی» بدل‌ازهمزه. «ی» (آخر) بازحرف‌حکایت است به معنی می آزردم .

محصول بیت: پادشاه‌گفت‌که اگرازروی عقل واندیشه‌آهستگی‌نمی کردم‌اورا باگفتار وافترای دشمنش می‌آزردم، یعنی تنبیه می‌کردم .

حضرت شیخ به اندرزشروع‌کرده می‌فرماید :

بتندی سبك دست بردن بتیغ   بدندان برد پشت دست دریغ

سبك : دراینجا یعنی فوری .

برد : فاعلش «سبك دست بردن» است مجازاً و یا فاعلش فاعل «دست بردن» است . فتدبر . در بعضی نسخ به جای «برد» ، «گزد» واقع شده است یعنی می‌گزد ، فاعلش مثل سابق است .

پشت دست دریغ: اضافه های لامیه است مجازاً . « دریغ » در اینجا یعنی حسرت وندامت .

محصول بیت : به‌تندی فوری دست به‌شمشیر بردن، حاصل: به‌تنبیهش فوری اقدام‌کردن ، پشت دست دریغ وندامت و پشیمانی را به دندان می‌برد ، یعنی پشیمان شده پشت دست را می‌گزد . همچنانکه انسان ازپشیمانی انگشت خود را با دندان می‌گزد . حاصل: عجله‌کارشیطان‌است .

زصاحبغرض تاسخن نشنوی   که‌گر کار بندی پشیمان شوی

تا: حرف تحذیر وتنبیه است .

«سخن» مفعول صریح‌مقدم «نشنوی» و«صاحبغرض»مفعول غیرصریح آن‌است.

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : حذرکن‌که از صاحب غرض درحق هیچکس سخن نشنوی ، یعنی به حرف صاحب غرض عمل نکنی . زیرا اگربا سخن او به‌کاری اقدام نمایی ،

پشیمان می‌گردی .

نکونام‌راجاه وتشریف ومال   بیفزود وبدگوی راگوشمال

تشریف : یعنی بخشیدن .

بیفزود : «ب» حرف تأکید.«ی» بدل ازهمزه است . این‌کلمه مصروف به ما قبل وما بعد است به‌طریق سحرحلال .

بدگوی : ترکیب وصفی است یعنی‌کسی‌که حرف بدمی‌گوید .

گوشمال : ترکیب وصفی است از«مالیدن» ، مقصود تأدیب وتنبیه است .

محصول بیت : پادشاه برمنصب و تشریف ومال نیکونام بیفزود ، یعنی عزت وحرمت وزیرجدید را درهر خصوص اضافه‌کرد . اماگوشمالی وتنبیه مفتری بدگوی یعنی وزیرعتیق را بیشترنمود . حاصل : سزای هرکس را داد .

بتدبیر دستور دانشورش   بنیکی بشد نام در کشورش

بتدبیر دستور : «ب»حرف مصاحبت متضمن معنی سببیت . «تدبیر دستور» اضافهٔ مصدر به فاعلش واضافه‌اش به «دانشور» بیانیه است .

ضمیرها به پادشاه مذکوربرمی‌گردد .

بشد : یعنی برفت با «ب» تأکید .

کشورش : «ش» ضمیر درمعنی مقید است به «نام» درتقدیر : نامش .

محصول بیت : درسایهٔ تدبیر وزیرعاقل وکامل ، نام‌آن پادشاه با نیکی در کشورش رفت ، یعنی نامش درجهان به عدل وداد وانصاف مشهورگشت .

بعدل[۱] وکرم سالها ملک‌راند   برفت ونکو نامی از وی بماند

محصول بیت : پادشاه مذکورسالها با عدل وکرم سلطنت راند وپادشاهی‌کرد. او مرد و رفت از او در دنیا نیکنامی باقی ماند ، یعنی درجهان نام نیک‌گذاشت .

۱ــ ع : بعز.

چنین پادشاهان که دین پرورند　　　　ببازوی دین گوی دولت برند

که : حرف رابط صفت است .

دین پرور: اگر ترکیب وصفی باشد «ند» ادات جمع است اما اگر «پرورند» فعل مضارع باشد «ند» ادات جمع فعل است و آن مثل اولی مفرد نخواهد داشت به معنی پرورش می‌دهند .

ببازوی دین : «ب» حرف مصاحبت. «بازوی دین» اضافهٔ لامیه است مجازاً ، یعنی قدرت دین ، مقصود رعایت شرع شریف است .

گوی دولت : اضافهٔ لامیه است مجازاً و یا بیانیه است ، در اینجا هر دو معتبر است .

محصول بیت : این چنین پادشاهان که دین پرورهستند . یعنی قوانین دین اسلام را رعایت کرده گرامی می‌دارند ، به‌بازوی دین گوی دولت را می‌برند ، مقصود پادشاهانی است که دین و دولت دارند .

بایددانست که عادت حضرت شیخ بر این است که اگر مقصودش مدح و ثنا و یاپند واندرز نسبت به پادشاه خودش باشد شروع می‌کند به بیان قصه ، مانند همین یکی . فتدبر .

از آنان نبینم در این عهد کس　　　　وگر هست بو بکر سعدست و بس

عهد : دراینجا یعنی زمان .

بوبکرسعد: اضافه‌است درتقدیر: بوبکربن سعد، حذف «ابن» واقع دربین‌دو اسم علم شایع است .

بس : اگر بعداز«و» استعمال شود به معنی تنهاست که عرب «فقط» می گوید.

محصول بیت : از پادشاهان مذکور در این زمان کسی را نمی‌بینم و اگر در این زمان کسی هست فقط ابوبکر بن‌سعدبن‌زنگی است، یعنی عدالت وکرم دراین عصر

منحصر به اوست .

بهشتی درختی تو ای پادشاه   که‌افکنده‌ای سایه یکساله راه[۱]

بهشتی : «ی» حرف نسبت است .

درختی : «ی» ضمیر خطاب است .

ساله : «ه» رسمی معنی مقدارافاده می‌کند ، راه یکساله را بیان می‌دارد .

محصول بیت : ای ابوبکر ! تو درخت بهشتی هستی‌که به راه یکساله سایه افکنده‌ای ، یعنی سلطنت تو به راه یکساله فرمان می‌دهد . حاصل: اکثر ربع مسکون زیرفرمان وتحت تصرف توست .

طمع بود از[۲] بخت نیك اخترم   که ظل[۳] همای افکند برسرم

بخت : دراینجا یعنی دولت وسعادت .

نیك اختر: ترکیب وصفی است .

که : حرف بیان است .

ظل‌همای : اضافهٔ‌لامیه‌است یعنی سایهٔ همای ، مفعول صریح مقدم «افکند» و «برسرم» مفعول غیرصریح آن است .

«بخت» فاعل «افکند» است .

دربعضی نسخ به‌جای «ظل» ، «بال» واقع شده‌است .

محصول بیت : از بخت نیك اخترم امید وطمع داشتم‌که سایهٔ همای برسرم افکند ، یعنی امیدوار بودم‌که طالعم به‌من یاری‌کرده سعادتمند وخوشبخت سازد .

خرد گفت دولت نبخشد همای   گر اقبال خواهی درین‌سایه آی

محصول بیت : وقتی من از بختم دولت ورفعت خواستم ، خرد گفت : همای دولت نمی‌بخشد ، اگردولت واقبال می‌خواهی به‌این سایه بیا ، یعنی به دردولت واقبال

۱ــ **متن** : افکندهٔ یك سایه ساله راه .   ۲ــ ع : در.   ۳ــ ع ، ف : بال.

این[۴] پادشاه پناه ببر تادولت یابی ، زیرا او درین زمانه سایهٔ خداست پس به‌این سایه پناه‌آور تاازدولتمندان شوی .

خدایابرحمت نظر کرده‌ای[۱]　　که‌این‌سایه‌برخلق گسترده‌ای[۲]

که : حرف تعلیل است .

این سایه : اشاره است به سایهٔ دولت شاه ویاسایهٔ معهود.

محصول بیت : خدایا به مردم جهان ازروی رحمت نظر کرده‌ای که این‌سایه را برآنان‌گسترده‌ای، یعنی این پادشاه عادل‌را برآنان حاکم‌کرده‌ای که‌درسایهٔ دولت او دررفاه وصفا وآسایش به سرمی‌برند.

دعاگوی‌این دولتم بنده‌وار　　خدایا تو این سایه پاینده‌دار

دعاگوی : ترکیب وصفی است اضافه‌اش به « این دولت » اضافهٔ اسم فاعل به‌مفعولش است .

وار : ادات تشبیه است .

محصول بیت :بنده‌وار دعاگوی این دولت هستم یعنی همانند بنده این دولت را دعا می‌کنم . خدایا! تواین سایهٔ دولت راثابت وجاوید نگاه‌دار، زیراسبب آسایش وصفای مردم است.

صوابست‌پیش‌ازکشش‌پند[۳]کرد　　که نتوان سرکشته پیوند کرد

«صوابست» خبرمقدم‌است ، «پندکرد» مبتدای مؤخر .

کشش : اسم مصدراست از«کشیدن» نه‌ازکشتن .

پند : اگر با « ب » عجمی باشد به‌معنی اندرز است اما با « ب » عربی مقصود حبس است . در اینجا هردو معنی محتمل‌است . آنانکه فقط حبس دانسته‌اند قصور کرده‌اند (ردشمعی وسروری) .

کرد : درهردومصراع مصدراست به‌معنی کردن .

۱ــ متن : کردهٔ .　۲ــ متن : گستردهٔ .　۳ــ ع ، ف : بند .

که : حرف تعلیل است .

سر کشته : اضافهٔ لامیه یابیانیه‌است بادوعبارت، یعنی سر شخص کشته ویاسری که‌کشته شده . حاصل : سرمقتول است مجازاً .

محصول بیت : صواب است پیش‌از کشتن‌اندرزدادن ویازندانی کردن ، یعنی پیش‌ازاقدام به‌قتل یك گناهکار باید اندرزش داد، باشدکه پندگیرد وهرگاه اندرز نپذیرفت مدتی باید حبس کرد . زیرا اگر بکشی شاید خطاکنی وبعدپشیمان گردی‌که آن‌هم سودی‌نخواهد داشت چون سر کشته‌را به‌جای خود پیونددادن محال‌است پس‌درکشتن عجله‌کردن کارخردمندانه نیست .

این بیت مناسب ماجرای وزیرشدن حضرت شیخ است‌که دربالاگذشت واندرز است برای همهٔ ارباب دولت .

خداوندفرمان‌ورای‌وشکوه   زغوغای مردم نگردد ستوه

شکوه : یعنی هیبت وعظمت.

ستوه: یعنی زبون و ناراحت .

محصول بیت : صاحب‌فرمان ورای و شکوه و عظمت از غوغای مردم زبون وناتوان نمی‌شود. یعنی‌از ازدحام شاکیان وارباب حاجات دلتنگ وناراحت نمی‌شود .

سرپر غرور از تحمل تهی   حرامش بود تاج فرماندهی

سر پر غرور : اضافهٔ بیانیه است .

حرامش: «ش» راجع به «سر» است .

فرماندهی : «ی» حرف‌نسبت‌یا حرف مصدراست یعنی تاج‌منسوب‌به‌فرمانده ویا تاج فرماندهی .

محصول بیت : سرخالی ازتحمل پر ازغرور، یعنی سری‌که مغرورشده‌تحمل ازدحام مردم نکند ـ به طریق ذکر جزء وارادهٔ‌کل، مراد وجود وذات‌است واسنادش

به «سر» مجازی است - برای این چنین سری تاج سلطنت حرام است، یعنی چنین وجودی شایسته وسزاوار پادشاهی وسلطنت نیست .

نگویم چو جنگ[1] آوری پای دار

چو خشم آیدت عقل برجای دار

جنگ آوری : جایز است که «آوری» فعل مضارع مفرد مخاطب باشد و «جنگ» مفعول مقدم آن وجایز است که «جنگ آور» ترکیب وصفی باشد و «ی» ضمیر خطاب ، «جنگ آوری» یعنی جنگ آور هستی.

«پای» مفعول مقدم «دار» است .

آیدت : «ت» ضمیر خطاب است یعنی بر تو بیاید .

«عقل» مفعول صریح مقدم «دار» و «برجای» مفعول غیر صریح آن است .

محصول بیت : نمی گویم که وقتی جنگ آوری ویا جنگ آور هستی، ثابت قدم باش، یعنی جنگ را به آخر برسان، بلکه می گویم که وقتی به چیزی ویا کسی خشمناک می شوی، عقلت را درجای خودنگاه دار، یعنی عقل خودرا مغلوب خشمت نکن تامبادا به سبب خشم مرتکب خطایی گردی وبعد پشیمان شوی .

تحمل کند هر که را عقل هست　　نه عقلی که خشمش کند زیردست

که : رابط صفت است .

خشمش : «ش» راجع به «عقل» است .

زیردست : اضافهٔ لامیه است به معنی مغلوب .

محصول بیت : هر کس که عقل دارد غوغای مردم وازدحام خلق را تحمل می کند یعنی خردمند ازازدحام وکثرت مردم ناراحت نمی گردد اما مقصود م آن عقل نیست که غضب آن را زیردست می کند یعنی غضب مغلوبش می سازد .

۱ـ متن : چنگ .

چو لشکر برون تاخت خشم از کمین
نه انصاف ماند نه تقوی نه دین

تاخت : به سکون «خ» فعل ماضی مشترك است بین لازم ومتعدی، اکثر در تاختن اسب به‌کار می‌رود. «لشکر» مفعول اول آن و «برون» مفعول دوم و «از کمین» مفعول غیر صریح آن ، فاعلش «خشم» است .

محصول بیت : وقتی لشکر خشم وغضب ازکمین بیرون تاخت، یعنی اگر لشکر خشم ازکمین بدر آید، نه انصاف می‌ماند ونه تقوی ونه‌دین . حاصل: وقتی خشم بر عقل غالب آید هیچ یك از اینها نمی‌ماند زیرا اینها درسایهٔ عقل بر جای می‌مانندوقتی عقل نباشداینها هم نخواهندبود .

ندیدم چنین دیو زیر فلك   کز و می گریزند[1] چندین ملك

دیو : در اینجا یعنی شیطان.

مراد از«چندین ملك» تقوی وانصاف ودین است .

محصول بیت : در زیر فلك دیوی نظیر خشم و غضب ندیدم که از او اینهمه ملك فرار می‌کنند یعنی همان طورکه دیو وملك مانعة‌الجمع است خشم نیز باصفات مذکور دریك جا جمع نمی‌آید . فتأمل .

گفتار اندر بخشایش بر ضعیفان[2]

نه‌بی حکم[3] شرع آب خوردن خطاست
وگر خون بفتوی بریزی رواست

بی‌حکم شرع : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : بدون حکم‌شرع، یعنی‌بدون اجازهٔ شرع آیا آب خوردن‌خطا نیست ؟ به طریق استفهام انکاری ـ یعنی خطاست . حاصل: باوجود اینکه آب حلال

۱ـ ع ، ف : که‌ازوی گریزند .   ۲ـ ع: در تدبیر ملك داری ومراسم پادشاهی، ف : سه‌ستاره .   ۳ـ ع ، ف: نه‌بر حکم .

است اگر شرع اجازه ندهد حرام می‌شود همچنین بنا به‌فتوا اگر خون بریزی رواست، یعنی به‌حکم شرع قتل نفس هم جایز است ، یعنی در اوامر و نواهی باید از دستور شرع اطاعت کرد .

در بعضی نسخ «نه برحکم شرع» واقع شده است .

کرا شرع فتوی دهد[1] بر هلاك   الا تا نداری ز کشتنش باك

کرا : در تقدیر: هر کس را که، رابط به ضرورت وزن ترك شده، پس «که» اسم است به معنی کسی که، «ه» رسمی در ترکیب ساقط شده است .

شرع: یعنی اهل شرع، مضاف حذف شده است .

الا : به فتح همزه حرف تنبیه واستفتاح لفظ عربی است امادرعجم نیز استعمالش شایع است علی الخصوص با «تا» ی تحذیر . در ترکی نیز مشهوراست .

کشتنش : «ن» به ضرورت وزن ساکن خوانده می شود. «ش» ضمیر برمی گردد به «که» واقع دراول بیت .

محصول بیت : اهل شرع به قتل هر کس که فتوا بدهد ، هان! از کشتن او باك نداشته باش . زیرا به خاطر آن برایت گناه نمی‌نویسند .

وگردانی اندر تبارش کسان   بریشان ببخشای وراحت[2] رسان

و : برای استدراك است به‌معنی اما ولیکن .

تبار : درعربی به‌معنی هلاك است اما درعجم به‌معنی اصل ونسب به‌کارمی‌رود «ش» ضمیر برمی گردد به‌مقتول و یا «کشتنی» دربیت سابق .

«کسان» مفعول صریح فعل «دانی» و «اندر تبار» مفعول غیرصریح آن است .

محصول بیت : اما اگر دراصل ونسب کشتنی یاکشتهٔ مذکور کسانی می‌شناسی، یعنی کسانی از خویشاوندان و نزدیکانش هست ، برایشان ببخشای و راحت وآسودگی

۱ـ متن : بردهد .   ۲ـ ع : روزی .

برسان . حاصل : این نکته را رعایت کن .

گنه بود مرد ستمکاره را   چه تاوان زن و طفل بیچاره را

مرد ستمکاره : «ه» رسمی معنی تخصیص دارد یعنی گناه مخصوص به‌ستمکار.

تاوان : یعنی جریمه ودیه ، دراینجا به‌معنی جرم وگناه است .

طفل بیچاره : اضافهٔ بیانیه‌است . «بیچاره» نسبت به «زن» و«طفل» قیدواقع شده‌است .

محصول بیت : گناه وجنایت مربوط به‌مرد ستمکاراست یعنی گناه از ستمکار سرمی‌زند پس زن وطفل بیچاره و مظلوم چه‌گناه وجرمی دارندکه تاوان بپردازند؟ یعنی مصیبت مقتول بلای آنان است درحالی آنان مستحق جوروجفا نیستند .

تنت زورمندست ولشکر گران   ولیکن در اقلیم دشمن مران

باید دانست که این بیت وبیتهای بعد مطلقا اندرز است برای پادشاه سعدی یا پادشاهان دیگر .

زورمند : «مند» ادات نسبت‌است به‌معنی با ، «زورمند» یعنی بازوروپر قدرت.

گران : به‌کسر «گ» درلغت به‌معنی سنگین‌است اما دراین‌قبیل‌موارد به‌معنی فراوان است .

مقصود از«اقلیم» مملکت‌است . اضافه‌اش به«دشمن» لامیه است .

مران : فعل نهی مفرد مخاطب از «رانیدن» درلغت به‌معنی راندن است اما دراین قبیل موارد یعنی مرو .

محصول بیت : تنت نیرومند ولشکرت گران است اما بااین وجود به‌مملکت دشمن مران ، یعنی مرو وداخل مشو .

آنکه «دشمن» را به‌سلاطین اسلام اختصاص داده بی‌معنی گفته‌است (ردسروری).

که وی در[1] حصاری گریزد بلند رسد کشور[2] بی گنه را گزند

که : حرف تعلیل است برای فعل «مران» .

وی : ضمیر غایب راجع به «دشمن» است .

در : حرف صله به‌معنی «ب» است آنکه به‌جای «در» ، «بر» نوشته خطا کرده (رد شمعی) .

کشور بی گنه : اضافهٔ بیانیه‌است در تقدیر: اهل کشور. آنکه «کشور» را با «ی» نوشته وگفته حرف نسبت‌است دوخطا کرده : در اثبات «ی» وحرف نسبت دانستن آن .

محصول بیت : لشکرت هرقدر فراوان وتنت پرزور باشد به‌کشور دشمن داخل مشو ، زیرا او به‌حصاری بلند ومحکم می‌گریزد به‌رعیتهای بی‌گناه مملکت ضرر و آسیب می‌رسد. ازاین جهت مرتکب گناه می‌شوی درحالی‌که بردشمنت هم غالب نشده‌ای.

نظر کن در احوال زندانیان که ممکن بود بی گنه در میان

کن : از «کنیدن» «است . «نظر کن» یعنی بازرسی وتحقیق کن .

احوال زندانیان : اضافهٔ لامیه .«ی» حرف نسبت است. «ان» ادات جمع برای ذوی العقول است .

که : حرف تعلیل است برای عبارت «نظر کن» .

ممکن : اسم فاعل ازبابِ «افعال» به معنی احتمال دارد .

بی گنه : «بی» ادات سلب مخصوص اسمهای جامد است .

میان : درتقدیر : درمیان ایشان .

محصول بیت : دراحوان زندانیان نظر کن ، یعنی زندانیان را مورد بازرسی قرار بده که احتمال دارد درمیان ایشان شخصی بی گناه باشد آزادی او لازم است همچنانکه معهود می‌باشد .

حضرت شیخ به اندرز دیگری شروع کرده می‌فرماید :

۱– ع ، ف : بر. ۲– ع ، ف : کشوری .

چو بازارگان در دیارت بمرد　　بمالش خساست[1] بود دست برد

بازارگان : یعنی تاجر، سابقاً دربارهٔ این کلمه مفصلا بحث شده. با تقدیر «ی» وحدت یعنی یك تاجر: فتدبر.

دیار : جمع مکسر «دار» جمع کثرت است یعنی خانه‌ها . امادراین قبیل موارد مقصود سرزمین ومملکت است . «ت» ضمیر خطاب است .

خساست : به فتح «خ» معجمه یعنی پستی ودنائت .

برد: فعل ماضی است به معنی مصدر. «دست» مفعول صریح مقدم و « بمالش » مفعول غیرصریح است. مراداز «دست بردن به مال» طمع کردن درمال و آن را برداشتن است حاصل :گرفتن مال است .

محصول بیت : چون درکشور تو بازرگانی غریب بمیرد به مال او دست بردن ، یعنی مال او را گرفتن ، پستی وخست است . حاصل : طمع کردن در مال او نامردی است .

کز آن پس که بر وی بگریند زار　　بهم باز گویند خویش و تبار

که : حرف تعلیل برای پستی دست بردن به مال است .

آن : اسم اشاره به زمان موت ویاگرفتن مال است .

که : حرف بیان است .

زار : یعنی ذلیل وحقیر، آنکه معنی آن را دروغ ووافر دانسته خطاکرده(رد سروری وشمعی) .

خویش : به‌ضم «خ» با «و» رسمی وسکون «ی» یعنی خویشاوندکه عرب «قریب» و«حمیم»، گوید. و«رکن» نیزبه‌ضم «ر» وسکون «ك» گوید .

تبار : به فتح «ت» لفظ عربی است به معنی قوم وقبیله به‌طریق عطف تفسیری.

---

۱ ــ ع : خیانت ، **متن :** خاست .

محصول بیت : اگر در کشور تو بازرگانی غریب فوت کند اموال واملاك اورا به رایگان وبی‌سبب گرفتن دنائت وپستی است زیرا بعداز مرگ اووگرفتن مالش اقربا و خویشاوندانش براو زارمی گریند وبه همدیگرمی گویند. مقول بیت آینده است.

باید دانست که فاعل «گویند» «خویش‌وتبار» است وفاعل«گویند» هم‌جایز است که «اینها» باشد وجایز است که به قرینهٔ اینها مقدرباشد . فتأمل .

آنکه «بگریند» را به‌عبارت «پس» تعلیق کرده‌وگفته‌پس‌ازگریستن براو.فحوای بیت رانفهمیده (رد شمعی).

«باز»دراینجاافادهٔتأکید می کندآنکه‌به‌معنی آشکارگرفته‌ازخودگفته(ردشمعی) .

که‌مسکین دراقلیم‌غربت بمرد　　متاعی کزو ماند ظالم ببرد

که : حرف رابط مقول وقول است .

اقلیم غربت : اضافهٔ بیانیه است .

متاع: به‌فتح «م» یعنی اسباب واثاث «سلعه» نیزمی گویندبه‌کسر«س» وسکون «ل» . منفعت رانیز«متاع»گویندیعنی‌فایده وهرچه ازآن فایده‌آید.«ی»حرف‌وحدت ویا حرف تنکیروابهام است .

مراد از «ظالم» دراینجا پادشاهی است که مال‌بازرگان راگرفته .

« ظالم» مبتدا،«ب» حرف تأکید ، «برد» فعل ماضی خبرمبتدا ، «متاع» مفعول مقدم است .

محصول بیت : خویشاوندان بازرگان مرده ازپس اوگریه می کنندومی گویند که بیچاره درغربت مردواموال واسبابش‌راپادشاه ستمگرآنجا ضبط‌کرد.

اندرزی‌است‌برای پادشاهان تا طوری رفتارنکنندکه به‌ستمگری‌مشهورشوند .

حذرکن[1] ازآن[2] طفلك بی‌پدر　　وزآه دل دردمندش حذر

طفلك : مصغر طفل است به طریق ترحم و شفقت ، درلغت یعنی طفل کوچك

---

۱ ـ ع ، ف : بیندیش .　　۲ـ ع : ازان .

اما در اینجا مراد یتیم است . بچهٔهمه حیوانات را «طفل»گویند اضافه‌اش به«بی‌پدر» بیانیه است .

دل‌دردمند : اضافهٔ بیانیه است .

حذر : جایز است که به طریق معمول فعل امر مخاطب باشد از « حذریدن » مثل «طلب» که فعل امراست از «طلبیدن» . فتدبر. وجایزاست که نظیراولی باترکیب معنی بدهد یعنی حذرکن .

محصول بیت : از آن‌طفلك بی‌پدرحذرکن. یعنی اورانگریان‌واز آه‌دل دردمند اوحذرکن تامبادا درهنگام استجابت دعاها نفرینی درحق توبکندومؤثرگردد.

بسا نـام نیکوی پنجاه سـال که یك‌نام زشتش کند پایمال

بسا : وبسی یعنی بسیار .

نام نیکو : اضافهٔ بیانیه واضافه‌اش به «پنجاه سال»لامیه است .

«سال» تمییز «پنجاه» است . فتدبر.

که : حرف رابط صفت است .

نام زشت : اضافهٔ بیانیه است. «ش» ضمیر راجع به «نام‌نیکو» است .

پایمال: نظیر«دستمال» ترکیب وصفی است به معنی زیر پای مـاندن و لـگد مال شدن .

محصول‌بیت : حضرت شیخ به اندرز عموم شروع کرده می‌فرماید : چه بسا نام نیك پنجاه سال یعنی نام‌نیکی که درمدت پنجاه سال به‌دست‌آمده یك‌نام زشت آن را پایمال‌کند .حاصل: رسواسازد .

پسندیده کاران جاوید نـام تطاول نکردنـد برمـال عام

پسندیده کاران جاوید نام : اضافهٔ بیانیه است .

تطاول : مصدر باب «تفاعل» دراین قبیل موارد به معنی ستم‌استعمال‌می‌شود یعنی دست درازی .

مال‌عام : اضافهٔ‌لامیه است مقصود از«عام» مردم است.

محصول بیت : نیکوکاران جاویدنام ، یعنی‌نیکوکارانی‌که نام جاودانی‌کسب کرده‌اند، حاصل: آنانکه درجهان نیکنامی به‌دست‌آورده‌اند به مال‌مردم دست‌درازی نکردند وظلم وتعدی ننمودند زیر اتطاول باعث‌بدنامی‌است .

برآفاق اگرسر بسر پادشاست
چومال ازتوانگرستاند گداست

آفاق : جمع «افق» درلغت به‌معنی طرف‌است اما دراینجا به‌طریق‌ذکرجزء و ارادهٔ‌کل، مقصود عالم است.

سربسر : به فتح دو «س» و «ب» یعنی سرتاسر وتمام .

برای ضرورت قافیه ووزن از آخر «پادشاه» «ه» اصلی حذف شده همچنانکه از «گیاه» حذف‌کرده «گیا»گویند بالجمله این‌حذف در جایی امکان دارد که التباس نشود . فتدبر .

ستاند : به‌کسر «س» و فتح «ن » فعل مضارع مفرد غایب یعنی‌گیرد دراینجا یعنی غصب‌کند .

محصول بیت : هرگاه‌کسی پادشاه‌سرتاسرجهان‌باشد وقتی‌ازتوانگرمال‌بستاند گداست، یعنی‌گداطبع است. پس پادشاهان باید مستغنی ازحقوق‌مردم باشند .

بمردآن تهیدست آزاد مرد زپهلوی مردم[1] شکم پرنکرد

تهیدست : ترکیب‌وصفی‌است‌یعنی دست خالی‌که عرب«صفرالید»گویدبه‌کسر «ص»وسکون «ف»،کنایه ازفقراست، اضافه‌اش به«آزاد مرد» بیانیه است .

آزادمرد : ترکیب مزجی است‌دراصل «مردآزاد» بااضافه بودبعدمزج کردند

---

۱ ـ ع ، ف : مسکین .

«آزاد مرد» یعنی اصیل و نیکوکار.

محصول بیت: آن آزاد مرد تهیدست فوت کرد یعنی به‌مشقات فقر صبر نمود و مرد ورفت اما ازپهلوی مردم‌شکم خودرا پر نکرد، یعنی به‌کسی اظهار نیاز ننمودو در رفع دردفقر التماسی نکرد.

دربعضی نسخ «نمرد» واقع شده. لیکن جای تأمل است.

حکایت درمعنی شفقت بر رعیت[1]

شنیدم که فرماندهی دادگر قبا داشتی هردو روی آستر

قبا: به فتح «ق» در عربی لباس جلو باز را گویند نظیر عبا. اما در عجم گاهی به‌معنی پاره‌کردن‌است «پیراهن قباکرد» یعنی‌چاك کرد. امادرحقیقت‌یعنی‌جلوی پیراهن راباز کرد.

داشتی: «ی» حکایت حال‌معنی‌می‌دهد یعنی‌می‌داشت. «داشتی»کنایه ازمالك بودن است یعنی قباداشت.

محصول بیت: حضرت‌شیخ‌می‌فرماید:شنیدم که یك فرمانده‌دادگرقبایی‌داشت که هردورویش آستربود. حاصل: لباسی‌داشت‌که روی‌وآسترش یکی‌بود.

یکی گفتش‌ای خسرو نیکروز قبایی زدیبای چینی[2] بدوز

در بعضی نسخ به‌جای «یکی»، «کسی» واقع شده.

خسرو نیکروز: اضافهٔ بیانیه است. «نیکروز» ترکیب‌وصفی است به معنی دارندهٔ روزنیك که مقصود سعادتمندوخوشبخت‌است.

خسرو: ازالقاب‌سلاطین عجم است نظیر«فغفور»که لقب‌پادشاهان‌چین‌و«قیصر» که لقب پادشاهان روم‌است.

دیبای چینی: اضافهٔ بیانیه است.

۱ـ **ع**: حکایت‌درمعنی‌شفقت، **ف**: سه‌ستاره.

۲ـ **ف**: زدیبای چینی قبائی.

دیبا : به‌کسر «د» وسکون «ی» یعنی لباس زربفت .

محصول بیت : شخصی به‌آن حاکم دادگر گفت:ای خسرو نیك بخت! از دیبای چینی قبایی بدوز، یعنی ازپارچهٔ چینی لباسی‌برایت بدوز .

بگفت این قدر ستر و آسایشست وزین بگذری زیب و آرایشست

بگفت : یعنی حاکم دادگر درجواب اوگفت .

این‌قدر : مقصود پیراهنی است که‌آستر و رویش یکی است .

ستر : به فتح«س» وسکون«ت» مصدراست ازباب«نصر»به‌معنی‌پوشاندن،مقصود سترعورت است اما «ستر» به‌کسر«س» پرده راگویند پرده‌یی‌که به دروغیره‌می‌آویزند دراینجا هردومعنی جایزاست . فتأمل .

زیب : اسم‌است از«زیبیدن» به معنی‌زیور و زینت دراینجامقصود زینت‌است.

محصول بیت : حاکم عادل به‌آن شخص‌گفت : این قدرلباس برای پوشاندن عورت و محافظت بدن ازگرما و سرماکافی است . اگر ازاین مقداربگذری، یعنی‌آن دیبای چینی که‌تومی گویی،زیب وزیوراست‌که شایستهٔ زنان است نه‌مردان . پس‌زینت وآرایش زیبندهٔ من نیست .

نه‌از بهر آن‌می‌ستانم‌خراج که‌زینت کنم بر خود و تخت‌و تاج

نه : ادات نفی درمعنی مقید است به «می‌ستانم» درتقدیر: نمی‌ستانم .

می‌ستانم : فعل مضارع متکلم وحده از«ستانیدن» به معنی گرفتن . «خراج» مفعول صریح و«ازبهر آن» مفعول غیرصریح آن است .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : حاکم عادل می‌گویدکه خراج را برای‌آن نمی‌ستانم که‌آن را صرف زینت تخت وتاج‌خودم بکنم،یعنی برای اینکه خود وتاج وتختم‌رابه‌وسیلهٔ‌آن بیارایم خراج نمی‌گیرم .

اگر چون[1] زنان حله در تن کنم   بمردی کجا دفع دشمن کنم

حله: به ضم «ح» لباسی است که یکی را ازرو و یکی را از زیر می‌پوشند تنها یکی را نمی‌گویند.

کجا: یعنی چه وقت وچگونه؟

دفع دشمن: اضافهٔ مصدر به مفعولش است.

محصول بیت: اگر همچون زنان حله و لباس فاخر در تن کنم یعنی اگر لباس شیك بپوشم چگونه با مردی و پهلوانی دشمن را دفع می‌کنم؟ یعنی اگر مالی را که به مردان جنگی می‌دهم صرف زیور تاج وتخت خودم بکنم و به آنان صرف نکنم بی وجود آنان چگونه می‌توانم دشمنان را دفع کنم.

آنکه «حِله» را لباس حریر تفسیر کرده مغلطه نموده (ردشمعی).

مرا هم زصد گونه آز و هو است   ولیکن خزینه نه تنها مراست

زصد: در اینجا «ز» به‌ضرورت وزن آمده است.

آز: با الف ممدود یعنی حرص وطمع.

هوا: یعنی آرزو وهوس.

محصول بیت: حاکم می‌گوید من نیز صدگونه آز وهوس دارم یعنی من هم آرزو می‌کنم که خود وتاج وتختم را مزین وآراسته گردانم. ولی خزینهٔ بیت‌المال تنها مال من نیست بلکه متعلق به عموم مسلمانان است مخصوصا مال لشکریان است که سرحدات مملکت را حفظ می‌کنند همچنانکه می‌فرماید:

خزائن[2] پر از بهر لشکر بود   نه از بهر آیین[3] و زیور بود

خزائن: به صیغه جمع گفته شده زیرا «حزائن بیت‌المال» گویند همچنانکه در بعضی کتابهای اصولی تحقیق کرده‌اند.

۱ـ ف: چوهمچون.   ۲ـ ع: خزاین.   ۳ـ ف: آذین.

آیین : یعنی اسلوب و روش وترتیب .

محصول بیت : خزاین بیت‌المال‌برای لشکرپراست یعنی برای هزینه‌ولوازم لشکراسلام پرونگاهداری‌می‌شودبرای‌آراستن وزیوردادن تاج‌وتخت سلاطین‌خزاین را پرنمی‌کنند .

سپاهی که‌خوشدل‌نباشد زشاه   ندارد حدود ولایت نگاه

سپاهی : «سپاه» یعنی‌لشکر.«ی» حرف‌وحدت ویاحرف ابهام ویاحرف‌نسبت است درتقدیر:مرد سپاهی .

که : حرف بیان است .

نباشد : فعل مضارع منفی فاعلش‌ضمیرمستتر راجع به«سپاه» است به‌اعتبار مفرد بودن لفظ . «ندارد» نظیر«نباشد» مفردآمده ارجاع به فاعل مفرد . فتأمل .

حدود : به ضم «ح» مهمله و«د» مقصود اطراف و سرحدات مملکت است .

ولایت : به‌کسر «و» مقصود مملکت است .

محصول بیت : سپاهی‌که از پادشاه خوشدل و راضی‌نباشد سرحدات وحدود مملکت را حفظ ونگاه نمی‌دارد .

آنکه درمعنی مصراع دوم‌گفته : اطراف ولایت‌محفوظ‌نمی‌شود . معنی غریبی کرده (رد شمعی).

چودشمن خرروستایی برد   ملك‌باژ[1]وده‌یك چرامی‌خورد

خرروستایی : اضافهٔ لامیه است .

باژ : با «ژ» عجمی یعنی باج . دربعضی نسخ «باج» واقع شد .

ده یك : یعنی عشر، یعنی یك دهم .

محصول بیت : وقتی‌دشمن‌خر واموال واسباب روستایی و رعیت را غارت‌کرد

۱ــ ع ،ف : باج .

وببرد پادشاه چرا باج و ده یك می‌خورد زیرا پادشاه چوپان است و اینها هم اجرت است وقتی پادشاه چوپانی نکند چگونه می‌تواند اجرت بگیرد ؟

مخالف خرش برد و سلطان خراج
چه اقبال ماند[1] دران[2] تخت و تاج

مخالف : یعنی دشمن .

دربعضی نسخ به جای «ماند» ، «بینی» آمده‌علی کل حال، استفهام انکاری است .

محصول بیت : دشمن که خرو دیگر اموال واثاث روستایی را برد یعنی غارت کرد و سلطان خراج را برد درآن سلطنت و درآن تاج و تخت نه دولت می‌بینی و نه سعادت واقبال درآن می‌ماند ؟

مروت نباشد برافتاده‌زور برد مرغ دون دانه از پیش مور

مروت : به ضم «م» و «ر» وفتح «و» یعنی مردانگی .

افتاده : یعنی زبون و ذلیل .

مرغ دون : اضافهٔ بیانیه است .

پیش مور : اضافهٔ لامیه است .

«مرغ» فاعل «برد» و مفعول صریحش « دانه » ومفعول غیرصریحش «ازپیش» است .

محصول بیت : برافتاده و ذلیل زورگفتن وستم‌کردن دور ازجوانمردی‌است زیرا مرغ پست دانه را از پیش مور برمی‌دارد . حاصل : اموال و اسباب فقراوضعفا را غصب‌کردن و بردن نشانهٔ پستی و دنائت است .

رعیت درختست اگر پروری بکام دل دوستان برخوری

سابقا رعیت را به ریشه تشبیه‌کرد و پادشاه رابه‌درخت. دراینجا هم‌رعیت رابه درخت تشبیه‌کرده ، پادشاه را به باغبان .

۱ــ ع : چه دولت بماند . ۲ــ ف : درآن .

بکام دل دوستان: این « ب » را درترکی «جه» تعبیرمی‌کنند. اضافه‌ها لامیه است یعنی به مراد دل دوستان.

بر : به فتح «ب» دراینجا اسم است به معنی میوه.

محصول بیت : رعیت درخت است اگرتربیت‌کرده پرورش دهی ، به‌کام دل دوستان میوهٔ آن را می‌خوری. حاصل:اگرحال رعیت را رعایت بکنی‌مطابق آرزویت بهره‌مند می‌شوی.

ببی‌رحمی از بیخ و بارش مکن   که‌نادان کند حیف برخویشتن

ببی‌رحمی : «ب» حرف مصاحبت. «بی» ادات سلب مخصوص اسمهای جامد است. «ی» حرف مصدراست .

بار : یعنی میوهٔ درخت،ذکرحال و ارادهٔ محل شده،یعنی تنه و شاخه. «ش» ضمیرراجع به «درخت» است .

که : حرف تعلیل است .

«نادان» مبتدا . «کند» خبر. «ظلم» مفعول‌صریح «کند» و «برخویشتن»مفعول غیرصریح آن است.

محصول بیت : آن درخت را به بی‌رحمی از بیخ درنیاور و بارش را مکن . یعنی نابودش مکن تا ازآن بهره‌مندگردی. حاصل : رعیت را پرورش‌کن . تا ازآن فایدهٔ بسیار ببری زیرا اگرظلم و تعدی بکنی برخویشتن ستم می‌کنی. چه قدرت و قوت رعیتها سبب قدرت و قوت سلاطین است پس ستمگرنادان با ستم‌کردن به رعیت درحقیقت برخویشتن ظلم می‌کند .

کسان برخورند ازجوانی و بخت   که‌با[1] زیردستان‌نگیرندسخت

بر : یعنی میوه .

۱ـ ع،ف: بر.

که : حرف رابط صفت است .

با : ادات مفعولی به معنی «را» است .

زیردست : ترکیب وصفی است دراینجا مراد رعیت و خدمتکاراست .

محصول بیت : کسانی ازجوانی و بخت و سعادت بهره‌مند می‌شوند که به زیردستان سخت نگیرند یعنی بر آنان ستم نکنند بلکه بامدارا و نرمش باآنان رفتار کنند .

آنانکه «نگیرند» را «نکردند» نوشته و معنی کرده‌اندکه سختی نکردندبسیار سست معنی کرده‌اند (ردسروری وشمعی) .

اگر زیردستی درآید زپای حذر کن زنالیدنش برخدای

زیردستی : «ی» حرف وحدت است .

درآید : «در» حرف تأکید . «آید» فعل مضارع مفرد غایب . ازپای درآمدن و ازپای افتادن و لغزیدن کنایه ازعاجزشدن است .

محصول بیت: اگرزیردستی ازپای درآید، یعنی درنتیجهٔ ستم وجفاناتوان ودرمانده شود، ازنالیدن و نفرین او برخدا حذرکن و بترس . حاصل: ازآه مظلوم حذرکن .

چو شاید گرفتن بنرمی دیار بپیکار خون از مشامی میار

شاید: یعنی سزاواراست ،اما دراینجا یعنی ممکن است.

دیار : جمع «دار» دراینجا مقصود مملکت‌است«ی» حرف وحدت مقدراست در تقدیر: دیاری .

بپیکار: «ب» حرف مصاحبت و یا حرف سبب . «پیکار» به فتح «پ»عجمی و سکون «ی» با «ك» عربی یعنی جنگ .

مشام: به فتح «م» حس شامه دربینی ، دراینجا مقصود بینی است ازقبیل ذکر حال و ارادهٔ محل . «ی» حرف وحدت است.

میار: فعل نهی مفرد مخاطب از «آریدن» مخفف «آوریدن» نه آوردن.

«خون» مفعول‌مقدم «میار» و «ازمشام» مفعول غیرصریح آن است .

محصول بیت : وقتی گرفتن دیاری باملایمت ومدارا ممکن است بالشکرکشی وجنگ ازمشامی خون میاور، یعنی ازبینی احدی خون میاور. حاصل به کسی آزارمرسان .

بمردی که ملك سراسر زمین　　　نیرزد که خونی چکد بر زمین

بمردی : «ب» حرف قسم. «ی» حرف مصدراست .

که : حرف رابط قسم است .

ملك : به ضم « م » در اینجا یعنی سلطنت .

که : حرف بیان است .

خونی : « ی» حرف وحدت ، مقصود یك قطره خون است .

فاعل « نیرزد » راجع به « ملك » وفاعل « چکد » راجع به «خون» است .

محصول بیت : قسم به مردی که سلطنت وپادشاهی سرتاسر روی زمین، یعنی سلطنت تمام دنیا به‌آن نمی‌ارزدکه قطره‌یی از خون‌کسی برزمین ریخته شود یعنی سلطنت تمام روی زمین عوض یك قطره خون انسانی نمی‌شود .

حکایت[1]

شنیدم که جمشید فرخ‌سرشت　　　بسرچشمه‌ای[2] بر بسنگی نوشت

جمشید : به فتح وکسر «ج» عربی نام یکی از پادشاهان قدیم است. اضافه‌اش بیانیه است .

فرخ‌سرشت : ترکیب وصفی است یعنی مبارك نهاد وفرخنده طبیعت .

بسرچشمه ای بر: «ب» حرف ظرف . «سرچشمه » یعنی اول چشمه ترکیب مزجی است . « ی » حرف وحدت . همزه حرف توسل . « بر» معنی ظرفیتی را که

۱ـ ف : ندارد .　　　۲ـ متن : بسرچشمهٔ .

« ب » متضمن است تأکید می کند .

محصول بیت : شنیدم‌که جمشید فرخ سرشت و فرخنده نهاد درسرچشمه‌یی روی سنگی نوشت . آنچه نوشته شده درسه بیت آینده می آید :

آنکه در معنی مصراع دوم‌گفته : بالای سرچشمه‌یی به سنگی نوشت . قصور کرده. (رد شمعی) .

برین[1] چشمه[2] چون ما بسی دم زدند   برفتند چون چشم برهم زدند

چون: ادات تشبیه است .

بسی : به طریق سحر حلال جا داردکه به ما بعد و ماقبلش قید شود . فتدبر.

دم : به فتح « د » یعنی نفس . « دم زدند » یعنی نفس‌کشیدند حاصل : عیش وعشرت‌کردند .

چون: در این قبیل موارد یعنی همینکه . سرعت‌کار را می‌رساند .

چشم برهم زدن : یعنی چشم بستن .

محصول بیت : جمشیدگفت : در این سرچشمه بسیارکسان عیش و عشرت کردند اما همینکه چشم برهم نهادند رفتند یعنی به محض چشم برهم زدن مردند و از این دنیا رفتند . حاصل عیش وعشرت دنیا به‌کسی نمی‌ماند .

گرفتیم عالم بمردی و زور   ولیکن نبردیم با خود بگور

بمردی : «ب» حرف مصاحبت متضمن سببیت . « ی » حرف مصدر است .

محصول بیت : جهان را به‌مردی وقدرت‌گرفتیم ، یعنی درسایهٔ قدرت پادشاه جهان شدیم ، اما با خودمان به‌گور نبردیم بلکه درجهان ترک‌کردیم .

برفتند و هر کس درود آنچه کشت
نماند بجز نام نیکو و زشت[3]

درود : به ضم « د » و « ر» فعل ماضی مفرد غایب است یعنی دروکرد .

کشت: به‌کسر« ك » عربی وسکون «ش» فعل ماضی مفرد غایب یعنی کاشت. در

۱ـ ع : بدین .   ۲ـ متن : چشم .   ۳ـ ع ، ف : این بیت را ندارد .

این قبیل مواردکنایه ازعمل است .

بجز : « ب» حرف زاید است . باید دانست که «ب» واقع در اول «جز»همیشه زاید است . فاحفظ .

نام نیکو : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت :آنان که به جهان آمدند همگی از دنیا رفتند درجهان کسی باقی نماند وهرکس هرچه کاشت آن را دروکرد یعنی هر عملی کرد جزای آن را دید پس در دنیا جز نام نیك و نام زشت باقی نمی‌ماند . یعنی فقط عمل صالح و عمل زشت در این دنیامی‌ماند .

چو بر دشمنی باشدت[1] دسترس مرنجانش کو را همین غصه بس

باشدت : «ت» درمعنی مقید است به « دسترس» تقدیر: در دسترست .

دسترس : ترکیب مزجی است به معنی ظفر وقدرت .

محصول بیت : حضرت شیخ به اندرز عمومی شروع کرده می‌فرماید : وقتی بردشمنی قدرت وظفرداشته باشی یعنی براو غالب گردی او را مرنجان یعنی مادام که مطابق شرع مستوحب قتل وسیاست نشودآزارش مده زیرا غصهٔ مغلوب شدن برای‌او کافی است .

عدو زنده سر گشته پیرامنت به ازخون او کشته[2] بر گردنت

سر گشته : یعنی متحیر .

خون او : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : دشمن که زنده باشد و در اطراف تو متحیر و سر گشته باشد بهتر ازآن است که کشته شود و خونش درگردن تو باشد . حاصل : اگر دشمن زنده‌و در پیرامون توسر گشته باشد بهتر ازآن است که تو او را بکشی .

۱ـ متن : باشتد .   ۲ـ ع : گشته .

حکایت[۱]

شنیدم که دارای فرخ تبار   ز لشکر جدا ماند روز شکار

که : حرف بیان است .

دارا : نام یکی از پادشاهان قدیم است لقبش گاو شاه ، نام‌پدرش بهمن‌شاه‌است دارا دختر فیلقوس رومی‌را به‌زنی گرفت گویا دهان دختر بوی بد داشته یك شب‌بادختر جمع می‌آید فردا دختر را به خـانهٔ پدر می‌فرستد دختر همان شب از دارا حامله می‌شود و پسری‌به‌دنیا می‌آورد که نامش را اسکندر می‌گذارند . اسکندر بن‌فیلقوس همین بوده چون در پیش فیلقوس بزرك شده ، اما درحقیقت پسر دارا از دختر‌فیلقوس بود ازآن جهت وقتی دارا فوت‌کرد اسکندر از دارا بن دارا نصف ثروت پدررا طلب کرد دارا هم‌خود داری نمود بنابراین‌دربین‌آنان جنگهای زیادی‌به‌وجودآمدهمچنان که در اسکندرنامه و بعضی تواریخ‌آمده است .

دارای فرخ‌تبار : اضافهٔ بیانیه است .

فرخ تبار : ترکیب وصفی است یعنی مبارك اصل. « تبار » لفظ مشترك‌عربی وعجمی است درعربی یعنی هلاك در فارسی یعنی اصل .

روز شکار : اضافهٔ لامیه است یعنی روزی‌که شکار می‌کنند .

محصول بیت : شنیدم‌که دارای فرخ تبار در یکی از روزهای شکار از لشکر خود جدا ماند یعنی از لشکرخود دور افتاد .

دوان آمدش گله بانی بپیش   بدل گفت‌دارای‌فرخنده‌کیش

آمدش : «ش» ضمیر متصل منصوب راجع به « دارا » و در معنی مقید است به « بپیش » در تقدیر : بپیشش .

دارای فرخنده‌کیش : اضافهٔ لامیه است .

۱ـ ع : در شناختن ملوك دوست و دشمن را .

فرخنده‌کیش : ترکیب وصفی است. «فرخنده» یعنی مبارك . «کیش» یعنی مذهب و آیین .

محصول بیت : گله بانی دوان به پیش دارا آمد . دارای فرخنده‌کیش از او هراس کرده در دل گفت :

مگر دشمنست[1] اینکه آمد بجنگ ز دورش بدوزم بتیر خدنگ

مگر : در اینجا یعنی بلکه وشاید .

دورش : ضمیر راجع به «گله‌بان» است .

خدنگ : تیری را گویند که از درخت خدنگ باشد.

تیرخدنگ: اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت: دارا باخودگفت بلکه این شخص دشمن است که به‌جنگ من دوان می‌آید پس بهتراست از دور او را باتیرخدنگ بدوزم ، یعنی او را باتیربزنم.

کمـان کیانی بـزه راست کـرد بیکدم وجودش[2] عدم خواست کرد

کمان کیانی : اضافهٔ بیانیه است . «کیان» به‌فتح «ك» عربی جمع «کی»است. باید دانست که‌پادشاهان ایران را ازکیقبادتا فیلقوس «کیان»می‌گویندنظیر: کیخسرو، کیکاوس و غیره .

بزه : «ب» حرف صله . «زه» به‌کسر «ز» و با «ه» اصلی یعنی چلهٔ کمان که در عربی «وتر» می‌گویند .

راست کرد : یعنی برای تیراندازی آماده‌کرد .

محصول بیت: دارا وقتی دوان‌آمدن گله بان را دید ترسیده‌کمان را آماده کرد در یك دم خواست که وجودگله‌بان را به عدم بفرستد یعنی قصدکردکه او را به هلاکت برساند .

۱ـ متن : دشمنیست. ۲ـ ع : بیك چوبه تیرش .

برآورد چوپان بد دل خروش
که دشمن نیم درهلاکم مکوش

چوپان: در اصل «چوب بان» بود «چوب» به ضم «ج» فارسی یعنی درخت و چوب و «بان» ادات فاعلی است به‌معنی‌حافظ نظیر: دربان ، سگبان، باغبان. بعداز کثرت استعمال «ب» ترك شده به‌صورت «چوپان» درآمده . فاحفظ . و اما «چوب»از آن جهت است که اینها هرگز بدون‌چوب به‌صحرا نمی‌روند . اضافه‌اش بیانیه‌است .

بددل: یعنی ترسوکه در عربی «جبان »گویند به فتح «ج» .

خروش: به ضم «خ» و «ر» یعنی صدا نظیر : صدای جوشیدن دیگ‌وغیره ، اینجا مقصود فریاد و فغان است .

که : حرف بیان است .

نیم: در اصل «نه‌ام» بود همزه‌به «ی» قلب‌شده و«ه» رسمی ساقط شده‌به‌صورت « نیم» درآمده نظیر:نیامد ، نیاید .

محصول بیت : وقتی چوپان‌ترسوکمان راست‌کردن دارا را دید فریاد وفغان آورد ، یعنی امان خواست‌که من دشمن نیستم درکشتنم مکوش .

بگفت ای‌خداوندایران‌وتور   که‌چشم‌بدروزگاراز[1] تودور

بگفت : جواب سؤال مقدر است‌گویا پرسیده‌که‌تو کیستی‌که دشمن‌من‌نیستی؟ چوپان هم‌گفته : « ای خداوند ایران وتور» .

خداوند: یعنی صاحب ومالك ، اضافه‌اش ، اضافۀ اسم فاعل به مفعولش‌است.

تور : به ضم «ت» وسکون «و» و «توران» به‌آن طرف جیحون‌گویند .

که : حرف رابط دعاست .

چشم بد روزگار: اضافه‌های بیانیه ولامیه است مجازاً . فتدبر.

در بعضی نسخ : «که چشم بد از روزگار تودور » واقع شده .

۱ـ ع ، ف : که چشم بد از روزگار.

محصول بیت : چوپان به دارا گفت : ای خداوند ، یعنی ای پادشاه ایران و توران ! چشم بد روزگار ازتو دور باد ، یعنی چشم بد روزگار به تو زخم نزند . یااینکه چشم بد از روزگار وسلطنت تو دور باد .

مصراع دوم با هردو وجه دعائیه است . فتدبر .

من آنم که اسبان شه پرورم — بخدمت درین[1] مرغزار اندرم

چوپان درجواب گفت : من آنم .....

مرغزار : «مرغ» یعنی محل نباتات بی ساقه ، سبزه زار ، نظیر : لاله زار و بنفشه زار اما در این قبیل موارد چمنزار منظور است .

اندر : معنی ظرفیت را که «در» متضمن است تأکید می کند . «م» درمعنی مقید است به «خدمت» درتقدیر : خدمتم .

محصول بیت : چوپان می گوید : من آن کسم که اسبان پادشاه را پرورش می کنم یعنی میر آخور هستم . در این مرغزار خدمت می کنم .

در بعضی نسخ « بخدمت بدین مرغزار اندرم » واقع شده .

ملك را دل رفته آمد بجای

بخندید و گفت ای نکوهیده رای

ملك را : « را » در این قبیل موارد برای تخصیص است یعنی دل ملك .

دل رفته: اضافهٔ بیانیه است .

نکوهیده رای : ترکیب وصفی است به معنی بد اندیش . البته به علت دوان آمدن و ترك ادب کردنش چنین گفته .

محصول بیت : دل رفتهٔ دارا به جای خود آمد ، یعنی دلش که از ترس ناراحت شده بود تسکین یافت و خندید و گفت : ای چوپان نکوهیده رای !

۱ــ ع ، ف : بدین .

ترا یاوری کرد فرخ سروش وگرنه زه آورده بودم بگوش

این بیت مقول « گفت » است در بیت سابق .

ترا : یعنی به تو .

سروش : به ضم « س » یعنی فرشته ،آنکه تخصیص به جبریل کرده بی‌وجه گفته .(رد سروری وشمعی).

محصول بیت : پادشاه به چوپان گفت : فرشتهٔ مبارك به تو یاوری کرد که مرا از حال خودت خبردار کردی وگرنه زه را به گوش آورده بودم ، یعنی تورا با تیر خدنگ هلاك کرده بودم .

نگهبان مرعی بخندید و گفت نصیحت ز منعم نشاید[1] نهفت

نگهبان : یعنی محافظ ، اضافه‌اش به«مرعی» اضافهٔ اسم فاعل به مفعولش است.

منعم : به ضم«م» وکسر«ع» اسم فاعل از باب «افعال» در اینجا به معنی نعمت دهنده است .

نشاید : یعنی سزاوار نیست .

نهفت : به ضم «ن» و«ه» فعل ماضی به معنی مصدر است .

محصول بیت : نگهبان و محافظ مرعی خندید و گفت انسان سزاوار نیست که اندرز را ازصاحب احسان خود پنهان سازد . حاصل . پند را ازولی‌نعمت مخفی کردن شایسته نیست .

آنکه به جای«نشاید »، «نباید» نوشته مخالف نسخ صحیح نوشته . (ردشمعی).

نه تدبیر محمود و رای نکوست

که دشمن نداند شهنشه ز دوست

تدبیرمحمود: و«رای نکو» اضافه‌های بیانیه است .

۱ــ ف : نباید .

که: حرف بیان است .

محصول بیت : تدبیر پسندیده و رای نیکو نیست کـه پادشاه دشمن را ازدوست تشخیص ندهد .

چنانست در مهتری شرط زیست
که هر کهتری را بدانی که کیست

مهتر : «مه» به کسر «م» با «ه» اصلی یعنی بزرك کـه عرب «کبیر» گوید . «تر» ادات تفضیل. «ی» حرف مصدراست.

که: حرف بیان است .

کهتر : «که» به کسر «ك» عربی با «ه» اصلی یعنی کوچك کـه عرب «صغیر» گوید . «تر» ادات تفضیل، «ی» حرف وحدت است.

کیست : «ی» بدل از «ه» رسمی است. «که» اسم است به معنی چه کسی.

محصول بیت : شرط زیستن در مهتری و بزرگی چنان است که هر کوچك و صغیر را بدانی که کیست .

آنکه «کهتر» را احقر تفسیر کرده مسامحه نموده (ردشمعی) .

مرا بارها در حضر دیده ای[1] زخیل و چراگاه پرسیده ای[2]

بار : در اینجا یعنی دفعه.

حضر : به فتح «ح» حطی و «ض» مقابل سفر است یعنی در پیش وحضور خودت.

خیل : به فتح «خ» وسکون «ی» گروه اسبان را گویند لفظ عربی است جمعش «خیول» می آید .

چرا : به فتح «ج» فارسی یعنی مرعی «گاه» آخرش ادات ظرف مکان است یعنی جای چرا.

۱ــ متن : دیدهٔ. ۲ــ متن: پرسیدهٔ .

محصول بیت : چوپان گفت: ای پادشاه ! مرا بارها درحضورخودت دیده‌ای ، از اسبان وچراگاه آنها پرسیده‌ای. پس سزاوار نیست که مرا فراموش کنی.

کنونت بمهر آمدم پیش باز   نمی‌دانیم از بد اندیش باز

کنونت : «ت» ضمیر خطاب درمعنی مقیداست به«مهر» درتقدیر: بمهرت وجایز است که مقید باشدبه «پیش» درتقدیر پیشت .

نمی‌دانیم: فعل مضارع مفرد مخاطب جایز است که اخبار وانشا باید. «م» ضمیر متصل منصوب است.

باز: درمصراع اول جایز است که به‌معنی دوباره باشد وجایز است که ماقبل خود را تأکید کند. اما «باز» مصراع دوم محض تأکیداست. پس آنکه هردورا دوباره معنی کرده ندانسته . (ردشمعی).

محصول بیت : ای پادشاه ! اکنون به مهر به‌پیشواز تو آمدم و یا به‌سبب مهر تو پیشت آمدم آیا مرا ازدشمن تمیز نمی‌دهی؟ یعنی این تشخیص ندادن برای تو عیب است .

توانم من ای نامور شهریار
که اسبی برون آرم از صد هزار

اسبی : «ی» حرف وحدت است.

محصول بیت : ای شهریار نامور! من می‌توانم ازمیان صدهزار اسب یکی را بیرون آورم ، یعنی اسبی را که یك دفعه دیده‌ام آن را ازدیگر اسبان تشخیص دهم وجداکنم .

مرا گله بانی بعقلست و رای   تو هم گلهٔ خویش داری[1] بپای

بپای : «ب» حرف ظرف ، «پای» دراینجا یعنی ثابت وبرقرار . بعضیها گفته‌اند: «بپای» فعل امر است از «پاییدن» پس «ب» حرف تأکید می‌شود . «بپای» یعنی حفظ

۱ـ ف : باری .

کن ، همچنانکه اسدی گفته :

زبان را بپای از بداندیش و دوست   که نزدیکتر دشمن سرت اوست

محصول بیت : گله‌بان گفت : چوپانی من با عقل و تدبیر است نه با غفلت و فراموشکاری ، تو نیز گلهٔ خود را به پای می‌داری . همان طورکه من یك یك آنها را نشاندار کرده‌ام و می‌دانم وتشخیص می‌دهم وحفظ می کنم ، تو نیز هریك ازلشکرخود را باید نشاندارکنی و بدانی وتشخیص بدهی وحفظ کنی .

دران[1] تخت وملك ازخلل غم بود

که تدبیرشاه از شبان کم بود

ملك : به‌ضم «م» یعنی سلطنت .

خلل : به فتح «خ» و «ل» یعنی تباهی و زیان .

محصول بیت : درآن تخت وسلطنت غم خلل وفساد هست که تدبیرپادشاه از تدبیرچوپان کم باشد ، یعنی پادشاه به‌اندازهٔ چوپان تدبیر نداشته باشد .

این بیت از تعریضاتی است که حضرت شیخ به پادشاهان بی‌تدبیر گفته است.

حکایت درآگاهی سلاطین برحال رعایا[2]

تو کی بشنوی نالهٔ دادخواه   بکیوان برت کلهٔ خوابگاه

کی: به‌فتح«ك» عربی وبا «ی» اصلی یعنی چه‌وقت ؟

نالهٔدادخواه : اضافهٔ لامیه است.

دادخواه : ترکیب وصفی‌است به‌معنی‌عدل‌خواهنده‌یعنی‌ستمدیده .

بکیوان : «ب» حرف‌ظرف، «کیوان» به فتح «ك» عربی و سکون «ی» ستارهٔ زحل راگویند .

برت : «بر»معنی‌ظرفیتی‌راکه «ب» متضمن‌است تأکیدمی کند.«ت»ضمیرخطاب

۱ـ ف ۰ درآن .   ۲ ـ ع: گفتاردرنظرپادشاهان درحق رعیت‌مظلوم، ف: سه‌ستاره.

درمعنی‌مقیداست به«خوابگاه» درتقدیر: خوابگاهت.

کله : به‌کسر «ك»عربی و«ل» مشدد یعنی‌پرده . لفظ‌عربی واضافه‌اش‌لامیه‌است .

باید دانست‌که«زحل» ستارهٔ فلك هفتم‌است پس‌مقصود ازذکر«کیوان»فلك‌هفتم است به‌طریق‌ذکرحال واراده‌ٔ محل. پس«به‌کیوان» یعنی برفلك‌هفتم.

ذکر«پرده» دراینجا برای‌آنست‌که سلاطین‌پیوسته درداخل پردگی‌می‌خوابند.

محصول بیت : حضرت‌شیخ‌به‌طریق‌عام به‌حکام‌می‌گوید، توچه‌وقت‌ناله‌وفریاد دادخواه وستمدیده رامی‌شنوی؟ درحالی‌که پردهٔ خوابگاهت برکیوان است یعنی رختخوابت درفلك هفتم‌گذاشته شده‌است .

آنکه«کلهٔ‌خوابگاه»راجای‌خواب‌معنی‌کرده‌معنی‌غریب‌تصویر نموده(ردسروری). وآنکه‌گفته خوابگاهت برگوشهٔ‌کیوان قرارگرفته معنی‌عجیب‌گفته (ردشمعی).

چنان خسب[1] کاید فغانت بگوش

اگر دادخواهی برآردخروش

خسب : یعنی بخواب .

کاید : در اصل «که ،آید » است .

فغانت : «فغان» فاعل «آید» ، «ت» خطاب در معنی مقید است به «گوش» در تقدیر : بگوشت .

خروش: در اینجا یعنی فریاد وفغان .

محصول بیت : آن چنان بخواب‌که ناله و افغان‌به‌گوشت‌آید ، یعنی اگریك نفر دادخواه وشاکی خروش و فریاد برآرد بشنوی . حاصل : اگر ستمدیده‌یی داد و فریاد بکند نالهٔ او را بشنوی . پس‌هرگز از احوال فقرا وغربا بی‌خبر وغافل مباش.

که نالد ز ظالم که در دورتست

که‌هرجور کو میکند جورتست

که : حرف تعلیل است .

۱ـ ع : خفت .

نالد : فعل مضارع مفرد غایب ، فاعلش ضمیر است راجع به «دادخواه ».

که : حرف رابط صفت .

دورتست : در تقدیر : دور سلطنت تست .

که : حرف تعلیل ، جواب سؤال مقدر است ، یعنی در زمان تو ستم ستمگر همان ستم توست .

کو : در أصل «که ، او» است . «که» حرف رابط صفت، «او»ضمیرغایب راجع به «ظالم است .

جورتو : اضافهٔ لامیه است.

محصول بیت : زیرا دادخواه از ظلم ظالمی که در زمان توست ناله و افغان می کندپس در واقع ازتو ناله می کند ، زیرا هرستمی که اومی کند درحقیقت تومی کنی چون تو از اوحمایت کرده به ظلمش رضایت می دهی .

آنکه به مصراع اول معنی استفهام انکاری داده ، انکار کرده است (ردسروری) .

نه سگ دامن کاروانی درید   که دهقان نادان که سگ پرورید

نه : حرف نفی ، درمعنی مقید است به «درید» در تقدیر : ندرید .

دامن کاروانی: اضافهٔ لامیه ، «ی» حرف نسبت است .

که : حرف اضراب است .

محصول بیت : دامن کاروانی را سگ ندرید ،بلکه دهقان نادان درید که سگ را تربیت کرد .

این بیت را به طربق تمثیل دربارهٔ پادشاه وظالم ، ذکر کرده است .

دلیر آمدی سعدیا در سخن   چو تیغت بدستست فتحی بکن

دلیر : به کسر «د» و «ل» یعنی دلاور وگستاخ .

سعدیا : الف حرف ندا است .

محصول بیت : ای سعدی ! درسخن ، یعنی درسخن پردازی ، دلیر و بی‌باك آمدی . یعنی در درست‌گفتن وپند و اندرز مهارت داری . پس‌وقتی‌تیغ زبان‌وشمشیر سخن در دست تو ست فتح باب نصیحت بکن ، ازکسی باك مدار، زیرا حق در دست توست .

آنکه‌گفته : چون مصنف در پندگویی و اندرز دادن ادعای پهلوانی‌کرده، بیت مذکور را به‌طریق اعتذار بیان داشته ، اشتباه‌کرده . (ردسروری) . فتأمل .

بگوی آنچه‌دانی که‌حق[1] گفته‌به   نه رشوت ستانی و نه عشوه ده

که : حرف تعلیل است .

رشوت ستان : ترکیب وصفی است یعنی رشوت‌گیرنده .

ی : خطاب در هر دو مورد در معنی مقیداست به حرف نفی ، درتقدیر: نه‌ای یعنی نیستی .

عشوه‌ده: ترکیب وصفی است . «عشوه» یعنی دلفریبی و ناز. «ده» به‌کسر «د» با «ه» اصلی یعنی دهنده .

مصراع دوم درحکم تعلیل است .

محصول بیت : ای سعدی !آنچه از اندرزها می‌دانی ، بگوی ، چون سخن حق ،گفته بهتر است از نگفته ، زیرا نه ازکسی رشوه ستان هستی و نه برای فریب کسی عشوه ده هستی . حاصل: سخن‌واندرزت بسنده است پس بی‌پروا بگووباك‌مدار.

آنکه مصراع دوم را جملهٔ حالیه‌گرفته بی‌حال بوده . (رد شمعی) .

طمع بند و دفتر زحکمت بشوی

طمع بگسل و هر چه‌خواهی[2] بگوی

بند : فعل امرمفرد مخاطب یعنی ببند . «طمع» مفعول مقدم‌آن است . مقصود

---

۱ ـ متن : دانی حق .   ۲ ـ ف : دانی .

از «طمع بستن» طلبکار شدن است .

دفتر: درتقدیر : دفترزبان است .

بگسل : «ب» حرف تأکید است باید دانست که حرف واقـع در اوایل افعال نظیر : «در» و «ب» همیشه افادهٔ تأکید می کند . فاحفظ . «بگسل» به‌کسر«ك» فارسی و «س» فعل امر از «گسلیدن» است نه ازگسیختن .

محصول بیت : مادام‌که حرص وطمع داری . از نصیحت گفتن و اندرزدادن دفترزبانت را بشوی ، یعنی هرقدرطمع‌داری حکمت ونصیحت را ترك کن که مؤثر واقع نمی‌شود ، زیرا مانعةالجمع است . حکمت و اندرز چنان باید باشدکه مؤثر واقع شود .

مصراع دوم‌مقصود را بیان می کند : رشتهٔ‌طمع‌راپاره‌کن‌وبگسل‌وآن‌وقت‌هرچه می خواهی بگوی ، البته مؤثر می‌شود . حاصل : هرکس آز و طمع دارد هرگز از او خیر نمی‌آید .

حکایت[1]

خبر یافت گردنکشی در عراق — که میگفت مسکینی از زیر طاق

گردنکش : ترکیب وصفی است از«کشیدن» به معنی جبار و طاغی و دلیر . «ی» حرف وحدت است .

عراق : لفظ مشترك است به بغداد «عراق عرب» و به اصفهان « عراق عجم » گویند . آنکه در اینجا فقط اصفهان دانسته بی‌سندگفته زیرا قرینه‌یی به تحقیق او نیست (رد شمعی) .

که : حرف بیان است .

طاق : در اینجا به معنی قصر وکوشك است .

محصول بیت : درعراق یك حاکم قهار وجبار خبردار شدکه مسکینی در زیر

۱ـ ف : سه‌ستاره.

طاق می‌گفت . حاصل : مظلومی آه وناله می‌کرد و می‌گفت :

مقول در بیت بعدی است .

توهم بردری هستی امیدوار　　پس امید بردرنشینان برآر

مراد از «در» در خداست .

درنشین : ترکیب وصفی است یعنی نشیننده بردر . « ان» ادات جمع است .

محصول بیت : ای حاکم زمان ! توهم بردری امیدوارهستی ، یعنی امیدوار به‌کرم و احسان خدا هستی. پس امید آنان را که بردر تو نشسته‌اند برآور ، تاخداهم امید ترا برآورد .

آنکه درهر دو مصراع «بر» را به‌معنی استعلا گرفته نامربوط گفته (ردسروری وشمعی).

نخواهی که باشد دلت دردمند　　دل دردمندان برآور زبند

نخواهی: مضارع منفی مفرد مخاطب، متضمن معنی استفهام، یعنی آیا نمی‌خواهی؟

محصول بیت : اگرمی‌خواهی کـه دلت دردمند وخاطرت شکسته نشود، دل دردمندان را ازبند برآور، یعنی مرادشان رابرآور تا ازبند نیازنجات یابند.

پریشانی خاطر دادخواه　　براندازد از مملکت پادشاه

اضافه‌های مصراع اول لامیه است .

پریشانی: «ی» حرف مصدراست.

براندازد: «بر» حرف تأکید، «اندازد» فعل مضارع مفرد غایب از «اندازیدن» از انداختن نیست .

«پریشانی» مبتدا ، «اندازد» خبر، «پادشاه» مفعول صریح ، «ازمملکت» مفعول غیرصریح است.

محصول بیت : پریشانی خاطروآزردگی دل دادخواه وستمدیده ،پادشاه را از مملکت براندازد، یعنی ازسلطنت دور می‌کند.

تو خفته خنک[1] درحرم نیم روز

غریب از برون گو بگرما بسوز

خفته: درتقدیر: خفته‌ای. ضمیر خطاب وهمزهٔ توسل به‌ضرورت وزن ترک شده‌است.

خنک: به‌ضم «خ» و «ن» دراینجا یعنی سرد که‌عرب «برد» می گوید . تقدیرش : درهوای خنک است .

نیم روز: اضافهٔ لامیه است. یعنی نصف الیوم و نصف النهار. آنکه بدون اضافه خوانده به‌معنی حقیقی نرسیده (رد سروری) .

محصول بیت: هنگام ظهر تو در فضای معتدل و خنک درحرمسرایت خوابیده‌ای. دراین حال به غریب بگو که دربیرون درگرما بسوز، یعنی وقتی توچنین می کنی مثل اینکه به‌غریب آن را می گویی .

ستانندهٔ داد آن کس خداست   که‌نتواند از پادشه داد خواست

ستاننده: اسم فاعل از «ستانیدن» یعنی گیرنده . پس اضافه‌اش بر «داد» اضافهٔ اسم‌فاعل به‌مفعولش است .

که: حرف رابط صفت است .

محصول بیت: خدا ستانندهٔ داد وانتقام کسی است که نمی تواند ازپادشاه داد بخواهد .

حکایت

یکی از بزرگان اهل تمیز   حکایت کند زابن[2] عبدالعزیز

ابن عبدالعزیز : عمربن‌عبدالعزیز است که ازجانب عبدالملک حاکم مدینه بودآنقدر دادگربودکه اورا عمرثانی می گفتند . درتواریخ خلفا آثار پسندیدهٔ بسیار از او نقل می کنند.

۱ـ ع: توخوش خفته‌ای.   ۲ـ متن : زبن.

محصول بیت: یکی از بزرگان اهل تمیز از عمر بن عبدالعزیز حکایت می‌کند. حکایت را در ابیات آینده بیان می‌دارد:

که بودش نگینی در انگشتری — فرومانده در[1] قیمتش مشتری[2]

که: حرف بیان، حکایت شده را بیان می‌کند.

بودش: «ش» ضمیر راجع به «عمر» است.

محصول بیت: که عمر بن عبدالعزیز نگینی در انگشتری داشت که مشتری در قیمت آن فرومانده بود یعنی مشتری نمی‌توانست قیمت آن را بپردازد.

در بعضی نسخ به جای «در»، «از» واقع شده. حاصل: نگین مذکور گوهری گرانبها بود که مشتریان نمی‌توانستند بر آن قیمت تعیین کنند و قادر به پرداخت ارزش آن نبودند.

در بعضی نسخ به جای «مشتری»، «جوهری» واقع شده.

بشب گفتی آن[3] جرم گیتی فروز
دری بود در[4] روشنایی چو[5] روز

بشب: «ب» حرف ظرف.

گفتی: فعل ماضی حکایت حال به معنی می‌گفتی، یعنی اگر آن نگین را می‌دیدی می‌گفتی.

جرم: به کسر «ج» عربی و سکون «ر» در علویات و «جسم» در سفلیات به کار می‌رود. اضافه‌اش بیانیه است.

گیتی فروز: ترکیب وصفی است از «فروزیدن» آنانکه از افروختن گرفته‌اند سهو کرده‌اند (ردسروری و شمعی).

دری: به خم «د» و سکون «ر»، با «ی» وحدت یعنی یك مروارید.

چو: ادات تشبیه است.

۱ـ ف: از. ۲ـ ف: جوهری. ۳ـ ف: از. ۴ـ ف: از.
۵ـ ع: روشنایی، ف: روشنائی چو، **متن**: روشنای چو.

محصول بیت : درتاریکی شب می گفتی آن جرم گیتی فروز، دری بودکه در روشنایی همچون روز بود، یعنی تابان ودرخشان بود.

دربعضی نسخ «در روشنایی روز» واقع شده. بااضافه. بعضیها گفته‌اند: «دری بود در روشنایی بروز» دراین صورت «در» به‌فتح «د» می‌شود به معنی باب.

آن جرم، دری‌بودکه ازروشنایی به‌روز باز می‌شد. یعنی‌همانطورکه نور از خورشید وماه گرفته می‌شود روز، ازاین جرم گیتی‌افروز، نور وروشنایی می گرفت. والعلم عندالله.

قضا را درآمد یکی خشکسال — که‌شد بدر[1] سیمای مردم هلال

قضارا: ازقضا واتفاقاً. آنکه‌به سبب قضاگفته اشتباه‌کرده (ردسروری).

بدرسیما: اضافۀ بیانیه، درتقدیر: سیمای‌همچون بدر. «سیما» دراینجایعنی‌روی اضافه‌اش به «مردم» لامیه‌است.

محصول بیت: ناگهان یك‌قحط سالی‌درآمد. یعنی یك سال قحطی پیش آمد که سیمای همچون بدرمردم مانند هلال ضعیف شد. حاصل: مردم ضعیف وناتوان گردیدند.

چو درمردم آرام وقوت ندید — خود آسوده بودن مروت ندید

محصول بیت: چون عمردرمردم آرام وقوت ندید، یعنی‌خلق‌راضعیف‌وناتوان وبیچاره دید، خودآسوده‌حال وفارغ‌بال بودن را جوانمردی ندید. حاصل: درناراحتی مردم خودآسوده بودن را دورازجوانمردی دید.

چو بیند کسی زهر درکام خلق
کیش بگذرد آب شیرین زحلق[2]

حضرت شیخ این بیت را به‌طریق پند وعبرت‌می‌فرماید:

۱ـ متن: بد. — ۲ـ ع، ف: کیش بگذرد آب نوشین بحلق.

کام: با «ك» عربی در اینجا یعنی دهان ، اضافه‌اش لامیه است .

«کس» فاعل «بیند» و «زهر» مفعول صریح آن، «کام»مفعول‌غیرصریح آن‌است.

کی: به فتح «ك» عربی و با «ی» اصلی یعنی چه‌وقت ؟ « ش » ضمیرغایب به «کسی» برمی‌گردد . درمعنی مقید است به «حلق» . در تقدیر: حلقش .

آب شیرین : اضافهٔ بیانیه است .

حلق : با «ح» حطی یعنی گلو .

محصول بیت : شخص عادل و منصف وقتی درکام مردم زهر بیند ، یعنی‌ببیند که ازکثرت رنج و ناراحتی در اضطراب هستند چه وقت‌آب شیرین از گلویش پایین می‌رود ؟ استفهام انکاری است ـ یعنی در این‌صورت خودش‌هم ناراحت ومعذب‌می‌شود.

حضرت شیخ بازهم به‌اصل قضیه شروع کرده ، می‌فرماید :

بفرمود [۱] بفروختندش بسیم — که‌رحم آمدش بر فقیر [۲] و یتیم

بفروختندش : ضمیر به نگین مذکور برمی‌گردد .

بسیم : «ب» حرف مقابله است .

که : حرف تعلیل است .

آمدش : ضمیر راجع به «عمر» است .

محصول بیت : عمردستور داد نگین‌مذکوررا به سیم ، یعنی به‌نقره،فروختند چون برفقیر ویتیم رحمش‌آمد .یعنی چون بریتیم وفقیر رحم داشت،نگین‌انگشتری را به‌فروش‌رسانید تا پول‌آنرا به نیازمندان ببخشد .

بیك هفته نقدش بتاراج داد — بدرویش ومسکین ومحتاج داد

بیك : «ب» حرف ظرف است .

«هفته» در بعضی نسخ «لحظه» واقع شده ، یعنی در یك‌آن و در یك ساعت .

نقدش : ضمیر اگر به «نگین» برگردد مضاف مقدر می‌شود ، نقد بهایش ،اما

---

۱ ـ ع ، ف : بفرمود و . ۲ ـ ف : برغریب .

اگرراجع به «سیم» باشد نیازی به تقدیر نیست: فتأمل. پس تخصیص دادن ضمیر به نگین ازضعف ملاحظه است (ردسروری وشمعی).

مصراع دوم «تاراج» را بیان می کند.

محصول بیت : درمدت یك هفته نقد بهای نگین را به تاراج داد. به درویش ومسکین و نیازمند داد. حاصل: پول آن را به اهل فقر و احتیاج بخشید.

فتادند در وی ملامت کنان   که دیگر بدستت نیاید[1] چنان

وی: ضمیرغایب به «عمر» برمی گردد.

ملامت کن : ترکیب وصفی است. از «کنیدن» یعنی سرزنشگر وطعن کننده. «ان» ادات جمع است.

که : حرف بیان است.

محصول بیت : ملامت کنان وطعن کننده‌ها به‌جان عمرافتادند، یعنی شروع کردند به طعن و سرزنش او، که آن چنان گوهری دیگر به دست تو نمی آید. یعنی دیگر نمی‌توانی نظیر آن را به دست آوری.

نصیرطوسی در «سوغات نامه» بیان داشته که مروارید اگربه اندازهٔ تخم کبوتر باشد بسیارگرانبها خواهد بود و هیچ کس نمی‌تواند قیمت آنرا تعیین بکند.

شنیدم که می گفت و باران دمع   فرو می‌دویدش بعارض چوشمع

می گفت: یعنی عمرمی گفت.

و : حرف حال است.

باران دمع : اضافهٔ لامیه، یعنی باران اشک چشم.

عارض : بروزن «فاعل» جای روییدن ریش است. عجم تصرف کرده «ر» را

۱ـ ع : نیاید بدستت.

مفتوح می‌خوانند .

محصول بیت : شنیدم‌که عمرمی‌گفت در حالی‌که اشک چشم به‌عارضش‌مثل شمع جاری می‌شد ، یعنی همچنانکه به هنگام سوختن موم شمع به‌اطراف آن ذوب شده جاری می‌شود اشک چشم هم برروی عمر سرازیر می‌شد .

که زشتست پیرایه برشهریار دل شهری از ناتوانی فگار[1]

که : حرف رابط مقول وقول است .

پیرایه : به‌کسر «ب» فارسی یعنی زیور و زینت .

دل شهری : اضافهٔ بیانیه ، «ی» حرف نسبت ، یعنی دل شخص شهری .

فگار: به‌فتح وکسر«ف» و با «ك» فارسی‌یعنی مجروح و رنجور،دراصل«افکار» با همزهٔ مفتوح است .

مصراع دوم جملهٔ حالیه است .

محصول بیت : عمر گفت‌که : پیرایه برشهریار زشت وناپسند است .درحالی که دل شهری از ضعف وفقر و ناتوانی مجروح و رنجور است . یعنی در حالی‌که‌مردم شهرناراحت و پریشان حال باشند بر پادشاه سزاوار و شایسته نیست‌که به‌آراستن و پیراستن‌خود بپردازد .

مرا شاید انگشتری بی‌نگین نشاید دل خلق[2] **اندوهگین**

محصول بیت : برای‌من انگشتری‌بی‌نگین‌سزاوار است یعنی‌اگردرانگشتری من نگین نباشد ایراد نیست لیکن اندوهگین و رنجیده بودن دل مردم جایز نیست .

حضرت شیخ به‌اندرز شروع کرده می‌فرماید :

خنک آنکه آسایش‌مردوزن گزیند برآسایش[3] **خویشتن**

خنک : در اینجا یعنی سعادتمند .

۱ـ ف : فکار .　　۲ـ ع ، ف : خلقی .　　۳ـ ف : برآرایش .

آسایش : اسم‌مصدر از «آساییدن» نه‌آسودن . اضافه‌اش به «مرد» لامیه‌است. مفعول‌صریح «گزیند»، «بر آسایش» مفعول‌غیر صریح. اضافه‌اش به «خویشتن» لامیه‌است.

محصول بیت : سعادتمند کسی است که آسایش و رفاه مرد و زن را بر آسایش و راحتی خویشتن مقدم دارد.

نکردند رغبت هنرپروران   بشادی خویش از غم دیگران

هنرپرور : ترکیب وصفی است . از «پروریدن» نه پروردن .

محصول بیت : هنرپروران از غم دیگران به شادی خود رغبت نکردند. یعنی به علت غمناك و اندوهگین بودن دیگران به عیش و نوش و شادی مشغول نشدند.

اگر خوش بخسبد ملك بر سریر   نپندارم آسوده خسبد فقیر

سریر : یعنی تخت .

محصول بیت : اگر پادشاه بر تخت خوش و مسرور بخوابد ، یعنی به حال رعیتها و فقرا اهمیت ندهد ، گمان نمی‌کنم که درویش و فقیر آسوده حال و مرفه بال بخوابد . حاصل : فقیر و تنگدست وقتی آسوده می‌خوابد که پادشاه از غم او نخوابد .

وگر زنده دارد شب دیر باز[1]   بخسبند مردم به آرام و ناز

زنده دارد : مقصود احیا کردن است ، که کنایه از نخوابیدن می‌باشد . سابقاً در «عثمان شب زنده دار» به‌تفصیل بیان شد .

شب دیر باز: اضافهٔ بیانیه ، «دیر باز» در اینجا یعنی دراز و متمادی . آنکه گفته: ترکیب وصفی است به معنی شب دیر بازنده خطا گفته ، زیرا ترکیب وجود ندارد ؟ بلکه در اصل دنیا را گویند ، به علت دور و دراز بودن دنیا در این مقامها « دیر باز» استعمال می‌کنند به معنی دراز و متمادی . فتأمل .

محصول بیت : و اگر پادشاه شب دیر باز زنده دارد و نخوابد مردم در آرام و ناز می‌خوابند . یعنی اگر پادشاه به عدل و انصاف رعیت بیر داز د رعیت هم در خوشی و سعادت

۱ـ ع : دیریاز .

به‌سر می‌برند .

بحمدالله این‌سیرت و[1] راه راست
اتابك ابوبكر بن سعد راست

را : حرف تخصیص است .

باید دانست‌که قافیه با ترکیب معمول واقع شده است .

محصول بیت : الحمدلله ، این‌سیرت و راه راست‌که درچهاربیت بالامذکور شد ، در اتابك ابوبكر بن سعد است یعنی خدا را سپاس‌که شاه ، ابوبكر دارای این صفات است .

حضرت‌شیخ را عادت براین است‌که در سرفرصت‌گاهی‌پادشاه را مدح می‌کند وگاهی به دعایش می‌پردازد .

کس‌ازفتنه‌درپارس‌دیگرنشان نبیند مگـرقـامت مهوشان

پارس : با «ب» فارسی و با «ف» خطهٔ شیراز است .

قامت مهوشان : اضافهٔ لامیه است . مهوش ، «مه» مخفف ماه «وش» به فتح «و» ادات تشبیه است یعنی مانند ماه .

محصول بیت : در اقلیم‌فارس دیگرکسی از فتنه وآشوب اثرونشانی نمی‌بینند مگرقامت مهوشان . زیرا قامت دلبر را فتنه گفته‌اند چنانکه نظامی‌گفته ، بیت :

قدك قیامه‌گلسه فراقك دوشر دله - زیرا قیام فتنه قیامت نشانیدر[2] .

حاصل : در زمان ابوبکرکسی در فارس فتنه وآشوب نمی‌بینند .

حکایت[3]

یکی پنج بیتم‌خوش‌آمد بگوش
که در مجلسی میسرودند[4] دوش

یکی : یعنی یك .

۱ـ **متن :** و این . ۲ـ هرگاه قد توقیام‌کند فراقت دردل می‌افتد ، زیرا قیام فتنه‌نشان قیامت است . ۳ـ ع ، ف : ندارد . ۴ـ ع :که میگفت‌گویندهٔ خوب ، **متن :** که در مجلس میسرودند .

پنج بیتم : «م» در معنی مقید است به «گوش» در تقدیر: بگوشم.

پنج : کنایه از قلت عدد است مقصود تعیین تعداد بیتها نیست منظورچندبیت است .آنکه یکی از پنج بیت گفته ، خطا کرده . (رد شمعی) .

مجلسی : «ی» حرف وحدت است .

دوش : به ضم «د» در اینجا یعنی دیشب .

محصول بیت : چند بیتی به‌گوشم خوش آمدکه دیشب درمجلسی می‌سرودند. آن بیتها بعد از این می‌آید :

مرا راحت از زندگی دوش بود   که آن ماه رویم در آغوش بود

مرا راحت : یعنی راحت من .

ماه رو : ترکیب وصفی است یعنی دارندهٔ روی ماه . «م» در معنی مقید است به «آغوش» .

محصول بیت : راحت وآسایش من‌از زندگی دیشب بود.زیرا جانان‌ماه‌روی درآغوشم بود . حاصل : در زندگی هرگزمثل دیشب بهره‌مند و برخوردارنشده‌بودم.

مرا او را[1] چو دیدم سر از خواب مست

بدو گفتم ای سرو پیش تو مست

مر: در این قبیل موارد معنی « را» را تأکید می کند . پس برای تحسین لفظ زاید نیامده . (رد شمعی) .

«سر» بدل از « او را» ، به‌طریق بدل‌بعض ،مفعول‌صریح اول «دیدم» و «مست» مفعول دوم‌آن . « از خواب» مفعول‌غیرصریح است.

ای : حرف ندا ، منادا محذوف ، تقدیرش : ای جانان .

۱ـ ف : مرو را .

محصول بیت : چون جانان‌را سر ازخواب مست دیدم، یعنی چونکه‌جانانرا مست خواب دیدم به اوگفتم : ای جانان‌که سرو در پیش تو پست است !

دمی نرگس ازخواب نوشین[1] بشو[2]

چو گلبن بخند و چو بلبل بگو[3]

نرگس : مقصود چشم است به طریق تشبیه‌کنایه.

نوشین : «نوشین» یعنی‌عسل، اما در این قبیل موارد یعنی‌لذیذ وشیرین .«ی» حرف‌نسبت، «ن» حرف‌تأکید است .

چو: ادات تشبیه است .

گلبن: «بن» درلغت یعنی‌بیخ‌و ریشهٔ هرچیز، اما در این قبیل مواردکنایه از زیادت وکثرت است . «گلبن» یعنی بوتهٔ‌گل .

محصول بیت : به جانان‌گفتم : دمی چشم مثل نرگست را ازخواب شیرین بشوی ، یعنی چشم از خواب بیدارکن مانندگل خندان و شکفته باش و نظیر بلبل بخوان و بگوی .

چه[4] می‌خسبی ای فتنهٔ روزگار   بیا و می لعل نوشین بیار

خسبی : به ضم «خ» فعل‌مضارع مفرد مخاطب ، چه می‌خسبی ؟ یعنی‌مخواب.

فتنهٔ روزگار : اضافهٔ لامیه است یعنی فتنهٔ زمانه .

می‌لعل‌نوشین : اضافهٔ بیانیه ، یعنی می لعل رنگ شیرین طعم‌که سر درد و خمار نمی‌آورد .

محصول بیت : به جانان‌گفتم : که چه می‌خوابی ای فتنهٔ روزگار ؟ یعنی ای دلارام بی‌نظیر بیا و شراب سرخ رنگ شیرین بی‌خمار بیاور تا در حضورت عیش

۱ـ ع : مستی .   ۲ـ ع ، ف : بشوی .   ۳ـ ع ، ف : بگوی .

۴ـ متن : چو.

و نوش کنیم .

نگه کرد شوریده از خواب و گفت
مرا فتنه گویی[1] و گویی مخفت

شوریده: درلغت یعنی آشفته و درهم. اما در این قبیل موارد به معنی پریشان است.

مصراع دوم مقول قول است .

مخفت : فعل نهی مفرد مخاطب از «خفتیدن» یعنی مخواب.

مقصود حضرت شیخ آنست که پادشاه زمان خود را به دادگری بیشتر توصیف کند ، همچنانکه در بیتهای آینده معلوم می‌شود .

محصول بیت : همین که به‌جانان گفتم ای فتنهٔ روزگار چه می‌خوابی ؟ شوریده ازخواب به من نگاه کرد وگفت : به من فتنه می‌گویی و می گویی که مخواب. وحال آنکه فتنه باید بخوابد ، زیرا « الفتنة نائمة » .

در ایام سلطان روشن نفس   نبیند دگر فتنه بیدار کس[2]

ایام سلطان: اضافهٔ لامیه است .

روشن نفس : ترکیب وصفی ، مقصود از «نفس» کلام است یعنی کسی که کلام معقول وسخن خوب می‌گوید .

باید دانست که این بیت از پنج بیت نیست .

محصول بیت : در ایام پادشاه روشن نفس و نیک گفتار ، دیگر کسی فتنهٔ بیدار نمی‌بیند یعنی در زمان او فتنه وفساد نمی‌شود زیرا پادشاه دادگر است .

در بعضی نسخ به جای «بیدار»،«درخواب» واقع شده ، یعنی کسی نه دربیداری بلکه حتی درخواب هم فتنه نمی‌بیند .

۱- ع ؛ ف : خوانی .   ۲- ع . نبیند بجز فتنه درخواب بس .

حکایت [1]

در اخبار شاهان پیشینه هست
که چون تکله بر تخت زنگی نشست

اخبار شاهان پیشینه : اضافهٔ لامیه و بیانیه است .

پیشینه : «ی» حرف نسبت ، «ن» و «ه» حرف تخصیص است .

که : حرف بیان است .

تکله : به‌کسر «ت» و با «ك» عربی درلغت یعنی نوجوان ، دراینجا لقب پادشاهی است از اتابکان که برادر زنگی است .

تخت زنگی : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : در اخبارشاهان پیشین آمده است ، یعنی در تاریخ اتابکان چنین نوشته‌اند که چون اتابك تکله بر تخت برادرش زنگی جلوس کرد یعنی به‌جای او پادشاه شد؛

بدورانش از کس نیازرد کس
سبق برد اگر [2] خود همین بود و بس [3]

سبق : به فتح «س» و «ب» یعنی پیشی ، پیش افتادن .

اگر خود همین بود و بس : یعنی اگر غیر از این حسن، که در زمان او کسی از کسی نرنجید ، هیچ صفت دیگری نظیر حسن وکرم و احسان نداشت .

محصول بیت : در زمان سلطنت تکله کسی از کسی نرنجید وستم ندید تکله از سلاطین گذشته پیش رفت اگر فقط همین صفت را داشت . حاصل : اگر غیر از این حسن صفت‌های دیگری هم نداشت این یکی کافی بود که در زمان او هیچ کس ستم نکشید و رنج ندید .

۱ـ ع: حکایت اتابك تکله وشفقت او. ۲ـ ع : وگر. ۳ـ ع: برد، **متن:** بود بس.

آنکه در معنی مصراع دوم گفته : اگرخود همین گفته‌ها باشد ، مضمون بیت‌را درك نکرده (رد شمعی) .

چنین گفت یکره بصاحبدلی که عمرم بسر شدبه بیحاصلی[۱]

که : حرف رابط مقول و قول است .

بسر: «ب» حرف صله ، «سر» در اینجا یعنی غایت .

به بیحاصلی: «ب» حرف مصاحبت ، «ی» حرف مصدر است .

محصول بیت : تکله یك بار به صاحبدلی گفت : یعنی به یکی از صاحبدلان چنین گفت :که عمرم به بیحاصلی به‌آخر رسید . یعنی عمر خود را بدون عبادت و طاعت به‌سر بردم وکاری شایستهٔ آخرت انجام ندادم .

چو می بگذرد ملك و جاه و سریر

نبرد از جهان دولت الا فقیر

ملك : یعنی سلطنت و جاه و منصب .

سریر : یعنی تخت .

محصول بیت : وقتی سلطنت و جاه وتخت می گذرد ، پس ازجهان دولت و عزت نبرد مگر فقیر . یعنی فقط فقیر عزت و سعادت به‌آخرت برد ، زیرا فقیرمال ندارد که حساب وعذاب بکشد .

بخواهم بکنج عبادت[۲] نشست

که دریابم این پنج روزی که هست

بکنج عبادت : «ب» حرف ظرف ، اضافهٔ لامیه است مجازاً .

نشست : مصدر است به شکل ماضی .

دریابم : فعل‌مضارع‌متکلم وحده از «دریابیدن» نه‌از دریافتن . یعنی دانستن

۱ـ ع ، ف : رفت بیحاصلی . ۲ـ متن : سعادت .

و یافتن ، اما اگر مقصود دانستن باشد باحرف «در» استعمال می‌شود .

پنج‌روزی: «ی» حرف وحدت ویاحرف تنکیراست.

محصول بیت : تکله‌گفت‌که می‌خـواهم درکنج عبـادت بنشینم ، یعنی تخت وتاج را همانند ابراهیم ادهم ترك‌کرده به عبادت بنشینم باشدکه فلسفهٔ آمدن‌به‌دنیای پنج روزه را درك‌کنم.«پنج روز»کنایه ازبقیهٔ عمر است همچنانکه درگلستان‌فرموده: « مگر این پنج روزه دریابی» . حاصل : شاید این پنج روز بقیهٔ عمر را ضایع‌نکنم وبه مقصودبرسم .

چو بشنید دانای روشن نفس　　　بتندی بر آشفت کای تکله بس

دانای‌روشن‌نفس: اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : وقتی دانای روشن نفس سخن تکله را شنید ، به‌تندی بر آشفت که ای تکله بس است دیگرمگو .

طریقت بجز خدمت خلق نیست　　　بتسبیح وسجاده ودلق نیست

بجز: «ب» حرف زاید است .

خدمت‌خلق: اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

دلق : به فتح «د» و سکون «ل» یعنی خرقهٔ درویشان .

محصول بیت : ای تکله ! طریقت مشایخ وراه حق ،به‌جز خدمت به‌خلق نیست به تسبیح وسجاده و دلق نیست ، یعنی خدمت به‌مردم محض درویشی وعین‌عبادت‌است.

تو بر تخت‌سلطانی‌خویش‌باش　　　باخلاق پاکیزه درویش‌باش

«تو» مبتدا ، «بر تخت» خبر . « باخلاق پاکیزه» خبردوم . فتأمل .

محصول بیت : دانا گفت : ای تکله ! تو بر تخت سلطنت خویش باش ، یعنی سلطنت را ترك مکن . در اخلاق پاکیزه درویش باش ، یعنی درویشی به تاج وخرقه نیست بلکه به‌حسن خلق است .

بصدق و ارادت میان بسته‌دار زطامات[1] و دعوی زبان بسته‌دار

بصدق: «ب» حرف مصاحبت، آنکه حرف صله گرفته به صدق و ارادت گفته، کج رفته است. (ردشمعی).

ارادت: مصدر است از باب «افعال» یعنی خواستن و اراده کردن و اخلاص.

دار: فعل امر مفرد مخاطب از «داریدن» نه داشتن، «میان» مفعول اول و «بسته» مفعول دوم است.

طامات: رسوم صوفیه را گویند، اما در اینجا مقصود لاف و گزافه است.

دعوی: به فتح «و» عربی است و به کسر «ان» عجمی.

محصول بیت: ای تکه! در خدمت فقرا و صالحان میان بسته‌دار، از روی صدق و ارادت به خدمت آنان کمر ببند. از منیت و زیادی ادعا زبان بسته دار، یعنی از طامات و ادعای بیجا زبان درکش. حاصل: گزافه‌گویی و چاپلوسی را ترک کن.

قدم باید اندر[2] طریقت نه دم که اصلی ندارد دم بی قدم

قدم باید: بامضاف مقدر یعنی قدم صدق باید.

اندرطریقت: یعنی درطریقت اولیا و فقرا.

نه دم: یعنی دم بی صدق و ارادت نمی‌باید.

که: حرف تعلیل است.

اصلی: «ی» حرف تنکیر و ابهام است. آنکه حرف وحدت گرفته بی‌مأخذ گفته. (رد شمعی).

دم بی‌قدم: اضافهٔ بیانیه است یعنی دم خالی از قدم صدق.

محصول بیت: در طریق حق و در طریقت اولیا و فقرا قدم صدق و ارادت باید نه نفس بی‌صدق و ارادت، یعنی ادعای بی‌معنی نباید زیرا ادعای بی‌معنی و کلام

۱ـ متن: نه‌طامات. ۲ـ متن: اندن.

خالی از صداقت اصل و ثباتی ندارد . حاصل : در طریقت صدق وارادت لازم‌است .

بزرگان که نقد صفا داشتند چنین[1] خرقه زیر قبا داشتند

که : حرف رابط صفت است .

نقدصفا : اضافهٔ بیانیه است .

چنین‌خرقه : یعنی خرقهٔ صدق و ارادت و قدم صداقت وخدمت .

محصول بیت : بزرگان مشایخ و اولیا که صاحب نقد صفا بودند یعنی‌دارای صفای باطن بودند چنین خرقه در زیر قبای ظاهر ولباس فاخرداشتند، یعنی‌ظاهرشان را به شکل عوام درآورده بودند و باطنشان را در زی اولیا . حاصل : باظاهر عوام و باطن خواص به‌سر می‌بردند .

حکایت[2]

شنیدم که بگریست سلطان روم برنیکمردی[3] ز اهل علوم

سلطان‌روم : اضافهٔ لامیه و فاعل فعل است .

بر : به‌فتح «ب» اسم است به معنی‌نزدوپیش، اضافه‌اش لامیه است .

اهل علوم : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : شنیدم‌که سلطان‌روم در پیش‌نیک مردی از اهل علوم‌گریست یعنی شکایت‌کرد . حاصل : احوال خود را براو بیان داشت .

که پایابم ازدست دشمن نماند جز این[4] قلعه وشهر بامن نماند

که : حرف بیان است .

پایاب : یعنی توانایی و پایندگی ، «م» ضمیر متکلم وحده .

محصول بیت : سلطان روم گفت‌که از دست دشمن توانایی و قدرتم نمانده ،

---

۱ ـ ع، ف : خشن .   ۲ ـ ع: حکایت سلطان روم ودانشمند.   ۳ ـ ع: بر پیرمردی.

۴ ـ متن : خزائن .

یعنی دشمن ممالك مرا گرفت وغیراز این قلعه و شهر چیزی برای من باقی نماند. حاصل: همهٔ آنها از دستم رفت.

البته در اینجا مرادروم شرقی است که سیواس و اطراف آن باشد.

بسی جهد کردم که فرزند من　　پس ازمن بود سرور انجمن

که: حرف بیان است.

فرزند من: اضافهٔ لامیه است.

انجمن: به فتح همزه و «م» وسکون «ن» وضم «ج» یعنی مجمع، اما دراینجا مقصود مردم است.

محصول بیت: پادشاه گفت: بسیار کوشش کردم که فرزند من، بعد ازمن سرور وسردار مردم باشد یعنی بعد از من به‌جای من پادشاه باشد.

کنون دشمن بدگهر دست یافت　　سر دست مردی وجهدم بتافت

دشمن بدگهر: اضافهٔ بیانیه‌است.

بدگهر: ترکیب وصفی است به معنی بداصل.

دست: دراینجا یعنی ظفر. آنکه به‌معنی قدرت دانسته مسامحه کرده(رد شمعی).

سردست: درلغت یعنی نوك دست اما در استعمال به معنی پنجه است.

مردی: اگر«ی» مصدری باشد اضافه هـا لامیه می‌شود اما اگر حرف نسبت باشد لامیه و بیانیه می‌شود.

جهد: به ضم وفتح «ج» وسکون «ه» یعنی طاقت.

بتافت: «ب» حرف تأکید. «تافت» فعل ماضی مفرد غایب در اینجا یعنی بگردانید.

محصول بیت: اکنون دشمن بد گهر بر من دست یافت و مغلوبم کرد پنجهٔ مردی و طاقتم را بتافت. حاصل: مرا مغلوب ومقهورگردانید.

چه تدبیر سازم چه درمان کنم   که ازغم بفرسود جان در تنم

بفرسود: به‌فتح «ف» وضم «س» درلغت یعنی پوسیدن و ساییده شدن ، امادر این قبیل موارد یعنی اضطراب‌ومشقت، «جان» فاعل آن ، «از غم» مفعول‌غیرصریح، «درتن» ظرف مکان است .

محصول بیت : چه تدبیرسازم و چه درمان بکنم‌که ازغم جان درتنم فرسوده وناراحت شده . حاصل : از غلبهٔ دشمن زبون وخوار شده‌ام .

برآشفت داناکه این گریه چیست

برین عقل وهمت بباید گریست[۱]

برآشفت : «بر» حرف تأکید . «آشفت» یعنی پریشان و غضبناك شد .

که : حرف تعلیل است .

گریه: اسم است به معنی‌گریستن ، مراد شکایت است‌گریهٔ حقیقی نیست.

همت: یعنی قصد و عزم .

گریست : به معنی‌مصدر است .

محصول بیت : دانا برآشفت که‌اینگریه به خاطرچیست ؟ براین عقل‌وهمت و براین فکر و فراست بایدگریست .

بگفت‌ای برادرغم‌خویش‌خور   که از عمر بهترشد و بیشتر

غم خویش: اضافهٔ لامیه است.

که : حرف تعلیل است .

شد : یعنی‌رفت.

محصول بیت : دانا گفت : ای برادر ! غم خود را بخور ، غم فرزند مخور ، زیرا بیشتر و بهتر عمر رفت یعنی ایام جوانی‌گذشته ، روزگار پیری رسیده است .

۱ـ ع ۰ این بیت را ندارد .

ترا این قـدر تـا بمانی[1] بسست
چو رفتی جهان[2] جای دیگر کسست

ترا: یعنی برای تو.

این‌قدر: یعنی به اندازهٔ این شهر و این قلعه.

تا: حرف تعلیل است.

جای دیگر: اضافهٔ لامیه است.

محصول بیت: دانا گفت: هرقدر در دنیا بمانی، یعنی مادام‌که زنده هستی، این قلعه وشهر برایت‌کافی است. اما وقتی از دنیا رفتی، یعنی مردی و رفتی،جهان جای شخص دیگر است. حاصل: سلطنت را خدا به انسان عطا می‌کند پس برای فرزندت غم مخور، تقدیر یزدان هرچه باشد پیش خواهدآمد.

اگر هوشمندست و گر بی خرد غم او مخور کو غم خود خورد

مصراع اول جملهٔ شرط و مصراع دوم جواب واقع شده.

غم او و غم خود: اضافه‌های لامیه است.

کو: در اصل «که، او» است، «که» حرف تعلیل. «او» راجع به‌فرزندمقدر است. فتأمل.

محصول بیت: ای پادشاه! اگر فرزندت هوشمند است و اگر بی خرد است غم او را مخور. و برایش تأسف مکن، زیرا او غم خود را خودش‌می‌خورد و وضع خود را اصلاح می‌کند اما درحقیقت تصرف ازآن خداست در دست فرزند هیچ چیز نیست پس غم خوردن برای او بی‌فایده است.

مشقت نیرزد جهـان داشتن گـرفتن بشمشیر و بگذاشتن

مشقت: ازجهت معنی مصروف‌است به مصراع دوم. فتدبر.

۱ـ متن: بماند ترا این قدر تا. ۲ـ ع: دگر.

نیرزد : فعل مضارع مفرد غایب ، فاعلش مضمون مصراع دوم است .

جهان داشتن : یعنی سلطنت و پادشاهی .

محصول بیت : جهان‌داری ، یعنی در دنیا پادشاه شدن، به‌مشقت با شمشیر گرفتن و به‌گذاشتن و رفتن نمی‌ارزد ، یعنی سلطنت عالم‌بدان نمی‌ارزد که به زور لشکر جهان را فتح کنی و از دنیا بروی .

کرا دانی از خسروان عجم   زعهد فریدون وضحاك وجم

کرا: «که» اسم‌است به معنیِ چه‌کس . «را» ادات مفعول . «ه» رسمی‌در ترکیب ساقط شده .

خسروان عجم: پادشاهان ایران .

عهد : در اینجا یعنی زمان .

فریدون: پادشاهی بزرگ بود که ضحاك را کشت و دیوان و دربار به وجود آورد وخر را با اسب نزدیك‌کرد تا استر به دنیا آمد . العهدة علی‌الراوی.

ضحاك: پادشاهی قاتل و قهار بودکه پدر فریدون را به هلاکت رسانید . در دو شانه‌اش دومار بیرون‌آمده بود به هنگام‌گرسنگی حرکت می‌کردند وخودرا به سرو صورت او می‌زدند و ناراحتش می‌کردند بعد ازآنکه سیر می‌شدند آرام می‌گرفتند غذای‌آنها مغز انسان بود . روایت می‌کنندکه در زمان او حکام هرکس را که مستحق‌قتل بود به پیش‌اومی‌فرستادند هرروز دو نفر را می‌کشت وغذای‌آن‌مارها را تهیه می‌کرد اگرگناهکار مستحق قتل پیدا نمی‌شد از رعیتها دو نفر را به هلاکت می‌رسانید .گویاوزیری‌دانا وخردمند داشته‌که درآن زمان یگانهٔ روزگار بود .روزی حکما را جمع کرده می‌پرسدکه در میان حیوانات کدام یك نظیر انسان مغز دارد . می‌گوید : بز . ازآن به بعد هرروز مغز یك انسان و یك بز را مخلوط کرده‌به‌مارها می‌داد تا آرام شوند. والعهدة علی‌الراوی .

جم : بعضی‌ها گفته‌اندکه یکی از پادشاهان قـدیم است که دانشمندان جام جهان نما را در زمان او ساخته بودند . ولی آنچنانکه‌ازکتابهای‌حضرت‌شیخ‌سعدی و خواجه حافظ استنباط می‌شود معلوم می‌گرددکـه جم حضرت سلیمان پیغمبر است والعلم عندالله .

محصول بیت : مرد دانا به پادشاه‌گفت : از زمان فریدون وضحاك و جم‌کدام یك از پادشاهان عجم را می‌دانی ؟ این بیت مرهون است به بیت آینده .

که‌درتخت[1] وملکش‌نیامدزوال نمانـد بجزملك ایزد تعال

که : حرف بیان است .

ملك : در اینجا یعنی سلطنت .

زوال : به فتح «ز» مصدر است از باب «نصر» اجوف واوی به‌معنی ازبین‌رفتن.

ایزد : به‌کسر همزه و«ز» یعنی خدا .

تعال : در اصل «تعالی» بود به ضرورت وزن و قافیه تخفیف شده .

محصول بیت : ای‌پادشاه! از پادشاهان عجم چه‌کسی را سراغ داری‌که‌به‌تخت وسلطنتش زوال نیامد ، یعنی البته‌آمد - به طریق استفهام انکاری - پس جز ملك وسلطنت خدای تعالی‌نمی‌ماند . همه‌چیزفانی شده از بین می‌رود .

آنکه‌گفته « ی» « تعالی» تنها به خاطر قافیه‌حذف شده در این انحصار قصور کرده است . (رد شمعی) .

کرا[2] جاودان ماندن امید ماند[3]

چو کس‌رانبینی که‌جاویدماند[4]

کرا: یعنی‌چه‌کسی‌را ،آنکه‌گفته : به چه کسی، اشتباه‌کرده.(ردسروری‌وشمعی).

محصول بیت : چه‌کسی‌را امید جاودان ماندن در دنیا ماند ؟ به‌طریق‌استفهام

۱ـ متن : تحت . ۲ـ ع : اگر. ۳ـ ع : نیست . ۴ـ ع:بگیتی کسی جای جاوید نیست .

انکاری یعنی نماند . زیرا هیچکس را نمی‌بینی که ابـدی بماند . حاصل : جز خدا هیچکس و هیچ چیز باقی وجاوید نمی‌ماند .

در بعضی نسخ به جای «ماند» ، «هست» واقع شده . فتدبر.

اگر[1] سیم وزر ماند و گنج و مال[2]

پس از وی بچندی شود پایمال

در بعضی نسخ به جای «اگر» ، «کرا» واقع شده .

ماند : به فتح «ن» فعل مضارع مفرد غایب است از «مانیدن» نه از ماندن .

بچند: «ب» حرف ظرف ، اما اگر آحادکنایه از واحد انسان باشد «ب»حرف صله می‌شود . در هرصورت «ی» حرف وحدت است . «چند» اگر عبارت از روزگار و زمان‌باشد به‌معنی‌قدر و مدت است .

یعنی در مـدتی پایمال می‌شود و به زوال می‌رسد . و یـا به چندکس پایمال می‌شود یعنی پراکنده و پخش می‌شود . ولکل‌وجهة .اما آنکه به اولی منحصرکرده قصور نموده . (رد شمعی‌وسروری) .

محصول بیت : اگرسیم و زر وگنج ومال ازکسی به‌جای بماند . پس از اودر اندك مدتی‌پایمال می‌شود ویا به‌چندکس پایمال‌می‌گردد. یعنی‌وارثان‌و دیگران‌پایمال می‌کنند ، همچنانکه همه‌کس را روشن است .

وزآن[1] کس که خیری[2] بماندروان

دما دم رسد رحمتش برروان

و : حرف استدراك است ، «وزآن‌کس» یعنی اما ازآن‌کس.

روان: یعنی جاری و ثابت .

دمادم : و «دم‌بدم» یعنی هرآن وهرساعت .

۱ـ ع :کرا . ۲ـ **متن** :گنج مال . ۳ـ **ف**: وزآن . ۴ـ **متن** : چیزی .

رحمتش : ضمیر در معنی مقید است به «روان» در تقدیر: روانش.

روان: روح انسانی را گویند اما «جان» اعم است. در بیان «روان» جناس تام واقع شده است.

محصول بیت : اما اگر از آن شخص بعد از مرگش خیری جاری وثابت بماند درهرآن به روانش رحمت می‌رسد. یعنی همیشه به روان او رحمت می‌فرستند.

بزرگی کز و نام نیکی بماند[1] توان گفت با اهل دل کو بماند[2]

بزرگی : «ی» حرف وحدت است.

که : حرف رابط صفت است.

نام نیکو: اضافهٔ بیانیه است.

گفت : به معنی مصدر است.

اهل دل : اضافهٔ لامیه است.

کو : «که» حرف رابط مقول وقول ، «او» ضمیر راجع به «بزرگ» است.

محصول بیت : بزرگی که در دنیا از او نام نیکی بماند ، می‌توان با اهل دل گفت که آن شخص در دنیا جاویدان بماند. زیرا نام نیك مایهٔ حیات ابدی است.

الا تا درخت کرم پروری گر[3] امیدواری کز و برخوری

الا : حرف تنبیه و استفتاح است.

تا: حرف تحذیر است.

درخت کرم: اضافهٔ بیانیه است.

امیدواری :«امید» تشدید «م» به ضرورت وزن است. «وار» ادات نسبت ، «ی» ضمیر خطاب است.

بر: در اینجا یعنی میوه.

---

۱ و ۲ـ ع ، ف : نماند. ۳ـ متن : که.

محصول بیت : هان !آگاه باش که درخت کرم پرورش دهی ، یعنی به مردم کرم و احسان کن . اگر امیدوار هستی که از درخت کرم میوه خوری .

کرم کن که فردا که دیوان نهند   منازل بمقدار احسان دهند

که : حرف تعلیل است .

فردا : به فتح «ف» مقصود روز قیامت است .

دیوان : به کسر «د» جایز است که مراد حشر وجمع باشد وجایز است که دفتر اعمال باشد.هر کس به یکی از اینها منحصر کرده، قصور نموده است(ردسروری وشمعی) .

منازل : جمع «منزل» مقصود مقامات جنت است .

مقدار احسان : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می فرماید که کرم کن ، یعنی کرم پیشه باش، زیرا فردا که دیوان بنهند ، یعنی دیوان حشر و یا دیوان و دفتر اعمال را بخوانند ، منازل و مقامات بهشت را به اندازهٔ احسان می دهند .

یکی راکه سعی قدم پیشتر   بدرگاه حق منزلت بیشتر

یکی را : «را» حرف تخصیص است .

که : حرف بیان است .

سعی قدم : اضافهٔ لامیه است .

بدرگاه حق: «ب» حرف ظرف ، اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : سعی قدم هر کسی که پیشتر باشد ، یعنی هر کس در عمل سعی و کوشش بیشتری بکند ، حاصل : هر کس در راه خدا پیشتر برود ، در درگاه خدا مقام و منزلتش بیشتر می گردد.

یکی باز پس خائن وشرمسار   بخواهد همی مزد[۱] ناکرده کار

باز پس : از قبیل مزاوجه و اتباع در معنی بسیار به کار می رود . پس آنکه

۱ـ ع : نیابد همی مزد ، ف : بترسد همی مرد .

گفته درعقب ، از این استعمال غافل بوده . (رد شمعی) .

شرمسار: صفت مشبهه است به معنی خجل .

همی: درمعنی‌مقیداست به «بخواهد» درتقدیر: همی‌بخواهد ،یعنی‌می‌خواهد.

ناکرده : یعنی انجام نداده ، «کار» مفعول آن است .

مصراع دوم درحکم تعلیل است .

محصول بیت : یکی چنانست‌که در بیت قبل بیان شد . اما یکی بسیارخائن وشرمسار ، از عبادت نکردن به‌خدا ؛ ناکرده‌کارمزد می‌خواهد . حاصل : بدون‌طاعت و عبادت به‌خدا ، نمی‌تواند پاداش بخواهد .

در بعضی نسخ به جای «بخواهد» ، «نترسد» واقع شده با «ن» نفی . و دربعضی نسخ «بترسد» واقع شده با«ب» تأکید .

آنکه مصراع دوم را جملهٔ حالیه‌گرفته بیحال بوده .(ردسروری‌وشمعی).

بهل تا بدندان گزد[1] پشت دست　　تنوری چنین گرم و نانی نبست

بهل : «ب» حرف تأکید ، «هل» به‌کسر«ه» یعنی بگذار و رهاکن از«هلیدن» به معنی رهاکردن و ترك نمودن .

تا : حرف تعلیل است .

بدندان : «ب» حرف مصاحبت است .

پشت‌دست : اضافهٔ لامیه است .

تنور: در اصل به تشدید «ن» است به ضرورت وزن تخفیف شده . «ی»حرف وحدت و یا تنکیر است .

چنین : یعنی اینطور ، جا دارد‌که برای ما قبل و ما بعد قید شود به طریق سحرحلال .

و : حرف حال است .

۱- ع : برد .

نبست : فعل ماضی منفی مفرد غایب درلغت یعنی نبست ، اما در اینجا یعنی نپخت .

محصول بیت : به خاین وشرمسار مذکور رحم نکن ، بگذار تا از حسرت و ندامت پشت دست را بگزد زیرا با وجود چنین تنورگرم‌نانی‌نپخت . حاصل :باوجود توانایی و امکان نانی تهیه نکرد ، یعنی با اینکه می‌دانست دنیا مزرعهٔ آخرت است با سرمایهٔ جوانی عملی صالح شایستهٔ خدا انجام نداده در پی هوا و هوس رفت وعمر خود را در پیروی نفس ضایع گردانید .

ندانی[1] گـه غلـه بـرداشتن   که سستی بود تخم ناکاشتن

ندانی : فعل مضارع منفی مفرد مخاطب متضمن‌استفهام انکاری ،آیانمی‌دانی؟ یعنی البته می‌دانی .

در بعضی نسخ «بدانی» واقع شده . با «ب» تأکید یعنی می‌دانی .

گه : به فتح «گ» فارسی و با « ه » اصلی مخفف «گاه » است به معنی وقت ، اضافه‌اش به غله به معنی «فی» است.

غله : یعنی‌محصول حبوبات از قبیل‌گندم وجو وغیره .

که : حرف بیان است .

سست: به فتح «س» نرم است مقابل سخت . «ی» حرف مصدر است .

محصول بیت : آیا نمی‌دانی‌که درموقع غله برداشتن،یعنی به هنگام‌برداشت محصول ، تخم ناکاشتن بسیار زبونی و نامرادی است یعنی در موقع برداشت‌محصول هرکس تخم نکارد و زحمت نکشد پشیمان می‌گردد ؛ به این عنوان‌که چرامن‌نکاشتم؟

حکایت پادشاه بیدادگر[2]

خردمندمردی[3]دراقصای‌شام   گرفت‌ازجهان‌کنج‌غاری‌مقام

مردی : «ی» حرف وحدت است .

۱ـ ف : بدانی .   ۲ـ ع : حکایت پادشاه بیدادگر و زاهد ، ف : حکایت .

۳ـ متن ، خردمند .

اقصا : درلغت یعنی نهایت، اما در اینجا مقصود طرف است ، اضافه‌اش به«شام» لامیه است .

غار : یعنی مغاره ، «ی» حرف وحدت ، «کنج» مفعول صریح«گرفت»و«مقام» مفعول دوم ، «ازجهان» مفعول غیرصریح است .

محصول بیت : مردی خردمند درطرف شام از مردم عزلت اختیار کرد.درکنج غاری برای خود جای‌گرفت . حاصل : از مردم بریده در یك مغاره‌گوشه نشین‌شد.

بصبرش دران[1] کنج تاریک جای

بگنج قناعت فرو رفت[2] پای

بصبرش: «ب»حرف مصاحبت متضمن‌سببیت . «ش»به مردخردمند برمی گردد و در معنی‌مقید است به«پای» .

کنج : به ضم «ك» عربی وسکون «ن» یعنی‌گوشه ، اضافه‌اش لامیه است .

تاریک جای : ترکیب مزجی ، در اصل جای تاریك است .

خزینه‌دار را «گنجور»گویند همچنانکه به مریض «رنجور»گویند ، اضافه‌اش به «قناعت» بیانیه است .

«پای» فاعل ، «به‌کنج» مفعول غیرصریح است .

محصول بیت : مرد خردمند به سبب صبرش درآن گوشهٔ تاریك ، یعنی در گوشهٔآن مغاره ، پایش درگنج قناعت فرو رفت . حاصل : مالك قناعت و توکل‌شد .

شنیدم که نامش خدادوست بود

ملك سیرت و آدمی پوست بود

ملك سیرت: ترکیب وصفی است ، یعنی فرشته خوی .

آدمی : بعضیها «ی» را حرف نسبت و بعضیها گفته‌اند در نظرعجم «آدمی» و

۱ـ ف : درآن .　　۲ـ ف : فرو رفته .

«آدم» یك مفهوم دارد یعنی ابوالبشر.

آدمی پوست : ترکیب وصفی است به معنی دارندهٔ پوست آدمی، یعنی دارندهٔ صورت آدمی.

محصول بیت : شنیدم که نام آن مرد خدا دوست بود ، فرشته سیرت و آدمی صورت بود . حاصل : ظاهراً به صورت انسان ، اما باطناً فرشته خوی بود .

بزرگان نهادند سر بر درش   که در می‌نیامد بدرها سرش

بر: حرف صله به معنی «ب» ، «ش» به «خدا دوست» برمی‌گردد .

«بزرگان» مبتدا، «نهادند» خبر، «سر» مفعول صریح ، «بردر» غیرصریح است.

که : حرف تعلیل است .

در می‌نیامد : «در» حرف تأکید . «می» در اول فعل ماضی ، مفید حکایهٔ حال است . یعنی نمی‌آمد .

پس آنکه گفته «آمد» از این قاعده بی‌خبر بوده است (رد شمعی) .

محصول بیت : بزرگان سر بردر خدا دوست نهادند ، یعنی به خدمتش سر نهادند و ملازمت او کردند . زیرا سر او به درمردم نمی‌آمد . یعنی به‌کسی ملازمت نمی‌کرد و عرض نیاز نمی‌نمود .

تمنا کند [1] عارف پاکباز   بدریوزه از خویشتن ترك آز

تمنا : باید دانست که ما قبل آخر مصادر باب «تفعیل» و «تفاعل» را عرب مکسور می‌خواند «تمنی» و «تقاضی» می‌گوید اما عجم ماقبل آنها را مفتوح می‌خواند ولام الفعل آنها را قلب به الف می‌کند «تمنا» و «تقاضا» می‌گوید. فاحفظ . « تمنا » یعنی آرزو وخواهش .

عارف پاکباز : اضافهٔ بیانیه است در اینجا «پاکباز» یعنی صالح و صادق.

۱ـ ع :کنند .

بدر یوزه : «ب» حرف مصاحبت.«دریوزه» به فتح «د» وسکون «ر» وضم«ی» یعنی گدایی و سؤال ، در روم تحریف کرده «دروازه»گفته‌اند .

ترک آز : اضافۀ مصدربه مفعولش است .

محصول بیت : عارف صادق پاکباز با گدایی از خویشتن ترک آز و طمع آرزو می کند.یعنی به‌خودش می گوید که ای نفس ! حرص وطمع را ترک کن که ذلت وپستی است وبه‌توکل‌وقناعت رغبت کن که عزت و رفعت است . حاصل : حرص‌وطمع را ترک کرده‌به قناعت و توکل روی می آورد وکوشش می کند .

چو هرساعتش نفس گوید بده بخواری[1] بگرداندش ده بده

ساعتش : ضمیر به «عارف» برمی گردد و درمعنی مقید است به «نفس» درتقدیر: نفسش .

بخواری: «ب» حرف مصاحبت ، «ی» حرف مصدر است یعنی باحقارت .

ده : به‌کسر«د» وبا «ه» اصلی یعنی روستا وقریه ، «دیه» هم می گویند ، «ده‌بده» یعنی قریه به قریه .

محصول بیت : نفس عارف پاکباز هرساعت به او می گوید که بده ، یعنی ازاو مرادها وآرزوهای خود را می‌خواهد ، نفس او را از روی حقارت و به‌خواری قریه به قریه‌می گرداند . حاصل: برای تحصیل خواهشها وآرزوهایش نفس او را ازقریه‌یی به قریه‌یی می برد وبه‌ترک طمع همت‌می کند تا ازتقاضاهای نفس نجات یابد .

حضرت شیخ به مناسبت حکایت مذکور این دوبیت را گفته‌دوباره به‌اصل‌حکایت شروع می کند :

در آن مرزکان[2] پیر هشیار بود یکی مرزبان ستمکار بود

مرزبان : «مرز» به فتح«م» وسکون «ر» و «ز» یعنی سرحد وحدود،«مرزبان»

۱ـ متن : بخواری .
۲ـ ف : کاین .

یعنی سرحد دار و محافظ حدود و ، «بان» ادات فاعل است نظیرشتربان دربان . اضافه‌اش به «ستمکار» بیانیه است .

محصول بیت : درآن‌مرزکه پیرهشیار درآن‌بود ، یعنی‌درآنجاکه خدادوست به سرمی‌برد ، یك مرزبان ستمگر بود . حاصل :آن حدود حاکم ظالمی‌داشت .

که[1]هر[2]ناتوان را که دریافتی بسر پنجگی پنجه برتافتی

که : حرف رابط صفت است .

که : حرف بیان است .

دریافتی: «ی» حکایت حال ماضی افاده می‌کند .

بسرپنجگی: «سرپنجه» یعنی ظالم . «ك» فارسی بدل از «ه» رسمی، «ی» حرف مصدر است، یعنی باستم .

پنجه: درتقدیر: پنجه‌اش .

برتافتی: «بر» حرف‌تأکید، «ی» حرف‌حکایت ، یعنی برمی‌تافت ومی‌پیچید.

محصول بیت : آن مرزحاکم ستمگری داشت ،که هرضعیف وناتوانی را می‌یافت به ستمگری براو پنجه می‌تافت . حاصل : به هر ضعیف وناتوانی‌که تسلط می‌یافت پنجه‌اش را می‌پیچید ، یعنی براو ستم می‌کرد .

جهانسوزوبی‌رحمت‌وخیره‌کش
زتلخیش روی[3] جهانی ترش

جهانسوز : ترکیب وصفی‌از«سوزیدن»یعنی‌سوزندهٔ جهان ، یعنی‌خراب‌کنندهٔ جهان .

خیره‌کش : ترکیب وصفی است به معنی ضعیف‌کش .

تلخیش: «ش» به ستمگر برمی‌گردد .

۱و۲ـ متن : هر. ۳ـ ع : زتلخی رویش .

روی جهان: اضافهٔ لامیه «ی» حرف نسبت است یعنی روی مردم جهان.

محصول بیت: مرزبان مذکورجهانسوز، یعنی ویرانگر جهان و بی‌رحم و ضعیف‌کش بود. حاصل: ظالمترین مردم بود از تلخی او و زهرناکی‌اش، یعنی ازشدت قهر وظلم او، روی مردم جهان ترش بود. حاصل: در زمان او کسی خوشحال وخندان نمی‌شد.

گروهی برفتند ازان ظلم و عار — ببردند نام بدش در دیار

گروهی: «ی» حرف وحدت، یعنی دسته‌یی از مردم.

نام بد: اضافهٔ بیانیه است.

دیار: در اینجا یعنی مملکت.

محصول بیت: گروهی ازمردم ازستم و عار آن ستمگر وطن خود را ترك کرده برفتند یعنی ترك دیار کردند، نام بدش را دیار به دیار بردند. حاصل: به‌هر کجا که رفتند ظلم و تعدی او را درآنجا فاش ساختند.

گروهی بماندند مسکین وریش — پس چرخه نفرین[1] گرفتند پیش

پس چرخه: اضافهٔ لامیه است.

چرخه: آلتی است که باآن نخ می‌ریسند.

نفرین: به‌فتح «ن» وسکون «ف» یعنی دعای بد.

محصول بیت: گروهی از مردم نتوانستند ترك دیار بکنند در وطن خود مسکین وآزرده بماندند، در پشت چرخه نفرین پیش گرفتند، یعنی مشغول نفرین شدند. حاصل: مردان ترك وطن گفتند اما مردم ناتوان وزنان درآن مملکت بیچاره ومسکین بماندند و درپشت چرخه به نفرین پرداختند. یعنی در سر کار خود مشغول نفرین شدند.

---

۱ ـ ع: شستن.

در اینجا مراد از «گروه» گروه زنان است به «قرینهٔ» چرخه. فتدبر.

ید[۱] ظلم جایی که گردد دراز نبینی لب مردم[۲] ازخنده باز

این بیت در اثنای حکایت، به طریق اعتراض، عبرت نما واقع شده‌است.

ید ظلم : اضافهٔ بیانیه است.

جایی : «ی» حرف وحدت است.

که : حرف بیان است.

لب مردم: اضافهٔ لامیه است.

خنده : اسم است به معنی خندیدن.

محصول بیت : حضرت شیخ این بیت را به‌طریق عبرت می‌فرماید: درجایی که دست ظلم درازگردد، لب مردم را ازخنده بازنمی‌بینی، یعنی همه‌کس ازظلم ظالم رنجیده‌می‌شوند ونمی‌خندند.

حضرت شیخ بازهم به اصل حکایت شروع کرده می‌فرماید:

بدیدار شیخ آمدی گاه گاه خدادوست دروی نکردی نگاه

دیدار شیخ: اضافهٔ لامیه، مراد زیارت شیخ است.

آمدی : «ی» حرف حکایت، یعنی می‌آمد.

در : حرف صله است، به‌معنی «ب».

نکردی : «ی» حرف حکایت، یعنی نمی‌کرد.

محصول بیت : آن ستمگر گاه‌گاه به زیارت شیخ می‌آمد، اما خدا دوست به او نظرنمی‌کرد، یعنی توجه نمی‌نمود.

ملك نوبتی گفتش ای نیك بخت

بنفرت زمن درمکش روی سخت

نوبتی : «ی» حرف وحدت است، «نوبت» یعنی دفعه.

۱ــ متن : بد. ۲ــ ع : زنده.

گفتش : ضمیر مفعولی راجع به شیخ وفاعلش به ظالم برمی گردد .

درمکش: «در» حرف تأکید . «مکش» فعل نهی مفرد مخاطب ، یعنی درهم مکش و ترش مکن . «روی» مفعول صریح اول و «سخت» دوم، «بنفرت» و « ز من» مفعول غیرصریح . فتأمل.

محصول بیت : پادشاه ستمگر یك دفعه به خدادوست گفت : ای شیخ سعادتمند و نیك بخت ! به نفرت روی خود را از من درمکش ، یعنی از من ملول و دلتنگ مباش .

مرا با تو دانی سر دوستیست ‌ ‌ ‌ ترا دشمنی با من از بهر چیست

سر : در اینجا به معنی میل وهوس است .

دوستی : «ی» حرف مصدر است .

دشمنی : «ی» حرف مصدر است .

محصول بیت : ستمگر به شیخ گفت : می دانی که من سر دوستی با تو دارم ، یعنی می‌دانی که به توعلاقه و ارادت دارم . پس عداوت تو نسبت به من ازجهت چیست ؟ حاصل : چرا بامن دشمنی ؟

آنکه گفته : دوستی من باتوسر دارد ؛ خطای فاحش کرده .(رد سروری) .

گرفتم که سالار کشور نیم ‌ ‌ ‌ بعزت ز درویش کمتر نیم

گرفتم : یعنی فرض کنیم .

که : حرف بیان است .

سالار : یعنی بزرگ قوم ، مثلا بزرگ لشکررا « سپهسالار » گویند و بزرگ قافله را «قافله سالار» گویند وقس، اضافه‌اش به «کشور» لامیه است .

نیم : «ن» حرف نفی ، «ی» منقلب ازهمزه ، دراصل : «نه ام » بعد ازترکیب «نیم» شد.

بعزت : «ب» حرف ظرف و یا حرف مصاحبت ، «عزت» مصدر است از باب «علم».

محصول بیت : ستمگر خطاب به شیخ می‌گوید :فرض کنیم که سالار و شاه کشور نیستم ، در عزت از درویش و فقیر که کمتر نیستم ، یعنی همان قدر که فقرا را رعایت می‌کنی مرا نیز به همان اندازه رعایت کن زیاده نمی‌خواهم .

نگویم فضیلت نهم بر کسی　　　چنان باش با من که با هر کسی

فضیلت : یعنی زیادی ، نقیض آن «نقصان» است .

نهم : «نه» به‌کسر «ن» و با «ه» اصلی فعل امر مخاطب یعنی بگذار. «م» ضمیر درمعنی مقید است به «فضیلت» در تقدیر: فضیلتم نه . یعنی مرا بر کسی فضیلت منه و افضل مگیر.

محصول بیت : نمی‌گویم که مرا بر کسی فضیلت بنه ، یعنی مرا گرامیتر و برتر از دیگران بدار . بلکه با من همچنان باش که با هر کسی هستی . حاصل: با دیگران هر طور هستی با من نیز همان طور باش .

شنید این سخن عابد هوشیار
برآشفت و گفت ای ملك گوش دار[1]

عابد هوشیار: اضافۀ بیانیه است یعنی عابد خردمند .

برآشفت : یعنی عصبانی و ناراحت شد .

محصول بیت : عابد هوشیار این سخن ستمگر را شنید برآشفت و گفت : ای ملك !گوش دار تا برایت بگویم که چرا ترا دوست ندارم و چرا گرامی‌ات نمی‌دارم.

وجودت پریشانی خلق ازوست　　　ندارم پریشانی خلق دوست

«وجودت» مبتدا ، «پریشانی خلق» اضافۀ لامیه ، مبتدای دوم . « ازوست »

۱ـ ع ، ف : هوش‌دار .

خبردوم ، مبتدای دوم با خبرش ، خبر اول ، فتدبر. «ندارم» فعل ، « پریشانی‌خلق» مفعول اول ، «ازدست» مفعول دوم است .

محصول بیت : پریشانی خلق،یعنی اینکه مردم‌ترك وطن‌کرده به دیار دیگر رفته‌اند از وجود توست . حاصل : تو باعث پریشانی و پراکندگی آنان هستی .من‌هم پریشانی و پراکندگی مردم را دوست نمی‌دارم .

آنکه «پریشانی‌خلق» را بیحضوری‌دانسته پریشان‌گفته است . (ردشمعی) .

تو با آنکه من دوستم دشمنی نپندارمت دوستدار منی

آنکه: در اصل «آنکس‌که» است ، «که» حرف باحذف و ایصال اسم شده .

دشمنی : «ی» ضمیرخطاب است .

نپندارمت : «نپندارم» فعل مضارع منفی متکلم وحده از « پنداریدن » نه از پنداشتن ، «ت» ضمیرمنصوب متصل مفعول اول‌آن و مابعدش مفعول دوم است .

دوستدار : ترکیب وصفی است بـه معنی محب . اضافه‌اش به « من» اضافهٔ اسم فاعل به مفعولش است . «ی» ضمیرخطاب است .

محصول بیت : ای پادشاه ! تو باآن‌کس‌که من‌دوستم دشمن‌هستی. ویااینکه من هرکس را دوست می‌دارم تو دشمن او هستی، یعنی‌من دوست خدا هستم ، خدا را دوست می‌دارم ، تودوست نمی‌داری زیرا به‌بندگان خدا ظلم‌می‌کنی.پس‌من‌نمی‌پندارم که مرا دوست داشته باشی ، زیرا من‌هم یکی از بندگان خدا هستم‌پس آنکه‌خدا را دوست نمی‌دارد مراهم دوست نمی دارد .

چرا دوست دارم بباطل‌منت چودانم[1] که داردخدا دشمنت

بباطل : «ب» حرف مصاحبت ، «باطل» یعنی عبث . درتقدیر: به‌کار باطل.

منت : «ت» ضمیر خطاب است یعنی من‌ترا .

چو: حرف تعلیل است .

۱ـ متن : دانیم .

که : حرف بیان است .

«دارد» فعل مضارع مفرد غایب ، فاعلش خدا ، ومفعول دومش «دشمن» ، «ت» ضمیر خطاب مفعول اول آن ، درتقدیر: خدا ترا دشمن دارد .

محصول بیت : چرا من به‌سبب کارهای باطل وعبث دوستت دارم ؟یعنی به‌خاطر کارهای ناپسندت چرا ترا دوست بدارم ؛ وقتی‌می‌دانم که خدا ترا دشمن می‌دارد .

حاصل : چرا ظالمی را که خدا دوست نمی‌دارد من دوست دارم .

گرافتد همی دوستی با منت مکن آنچه دارد خدا دشمنت

گرافتد : درتقدیر: اگرخواهی که افتد ، یعنی اگر آرزو می کنی که‌واقع‌شود.

محصول بیت : اگر آرزو می‌کنی که بین من و تو دوستی ایجاد بشود ، یعنی اگر دوستی مرا می‌خواهی ، آنچه را که به سبب آن خدا ترا دشمن می‌دارد مکن .

حاصل: اگرعلاقمند دوستی با من هستی کاری‌را که خدا دشمن‌می‌دارد انجام مده‌یعنی به‌کسی ستم مکن .

مده[1] بوسه بردست من‌دوستوار
برو دوستداران من دوست‌دار

دست‌من: اضافهٔ لامیه است .

دوستوار : «وار» ادات تشبیه است .

دوستداران من : اضافهٔ لامیه است .

«بوسه» مفعول صریح «مده» ، «بردست من» مفعول غیرصریح است . «دوست داران من» مفعول مقدم «دار» ، و «دوست» مفعول دوم است .

محصول بیت : بردست من‌بوسه‌مده ،یعنی‌مانند دوست دست مرا مبوس‌بلکه دوستداران من ، یعنی دوستان مرا دوست بدار. حاصل : آنهایی را که مرا دوست

۱- ع : منه .

می‌دارند و من آنان را دوست می‌دارم دوست بدار تا دوست من شوی. والا از بوسیدن دست من چیزی حاصل نمی‌شود.

خدا دوست را گر بدرند پوست
نخواهد شدن دشمن دوست دوست

خدادوست: به طریق ایهام ذکرشده. فتأمل. «را» حرف تخصیص است.

بدرند: فعل مضارع جمع غایب، یعنی پاره‌کنند، تشدید «ر» به ضرورت وزن است.

نخواهد شدن: یعنی نخواهد شد. فاعلش «خدا دوست» است.

محصول بیت: اگر پوست خدا دوست را بدرند، یعنی پاره‌کنند، دوست تو یعنی دوست دشمن خدا نخواهد شد. یعنی دشمن‌خدا را دوست نمی‌گیرد.

«دشمن دوست» در تقدیر: دشمن دوست را دوست نمی‌شود. حاصل: دوست دشمن دوست نمی‌شود.

عجب دارم از خواب آن سنگدل   که خلقی بخسبند از و تنگدل

خواب: در اینجا به معنی خوابیدن است.

سنگدل: ترکیب وصفی است به معنی دارندۀ دل سنگ، یعنی ظالم بی‌رحم.

که: رابط صفت است.

خلقی: «ی» حرف وحدت و یا تنکیر است.

تنگدل: ترکیب وصفی است، به معنی دارندۀ دل تنگ، یعنی رنجور و پریشان دل.

محصول بیت: از خواب آن سنگدل ظالم تعجب می‌کنم، یعنی چگونه به راحت می‌خوابد درحالی‌که خلق عالم از او تنگ دل و پریشان خاطر می‌خوابند؟ حاصل: از آه و ناله و فغان مردم که به‌سبب ظلم او می‌کنند چگونه می‌خوابد تعجب

می‌کنم .

حکایت اندر نگاهداری خاطر درویشان[1]

مها زورمندی مکن بر[2] کهان　　　که بریك نمط می‌نماند جهان

مه : به‌کسر «م» و با «ه» اصلی یعنی بسیارخوب اما در این قبیل مواردیعنی بزرگ . الف حرف نداست .

زورمندی : «زور» یعنی قوت ، اما در اینجا به معنی ظلم است . «مند»ادات نسبت ، «ی» حرف مصدر است .

بر کهان : «بر» حرف صله. «که» به‌کسر «ك» عربی و با «ه» اصلی‌یعنی کوچك که مقابل «مه» است .«ان» ادات جمع است .

که : حرف تعلیل است .

نمط : به فتح «ن» و «م» یعنی اسلوب .

می‌نماند: «می» حرف تأکید ، اصلش : نمی‌ماند .

محصول بیت : ای بزرگ ! برفقرا وضعفا زورمندی وستم مکن ، زیراجهان بریك اسلوب‌وبریك‌نمط نمی‌ماند بلکه متغیرمی‌گردد همچنانکه قضیهٔ «العالم‌متغیر» مقدر است . دولت و سلطنت به‌کسی نمی‌ماند پس ازآه و نالهٔ فقرا و مساکین بترس چون جهان را ویران می‌کند .

سر پنجهٔ نـاتـوان بر مپیچ　　　که گردست یابد برآیی[3] بهیچ

سرپنجهٔ ناتوان : اضافه‌ها لامیه است .

سرپنجه: درلغت یعنی نوك پنجه و انگشتان ، اما در اینجا مراد پنجه‌است.

که : حرف تعلیل است .

دست: در این قبیل موارد به‌معنی قدرت است .

۱ـ ع :گفتار اندر نگاه داشتن‌خاطردرویشان ، ف : سه‌ستاره.　　۲ـ ع،ف: با.

۳ـ ف : برآئی.

برآیی: «بر» حرف تأکید، «آیی» فعل مضارع مفرد مخاطب از «**آییدن**» یعنی می‌آیی، ازآمدن نیست (ردسروری‌وشمعی).

ب: حرف صله.

هیچ: با «ج» فارسی یعنی ابدا و اصلا. چنانکه می‌گویند «هیچ نکرد» یعنی اصلانکرد، اما در این قبیل مواردکنایه از عدم است یعنی نابود می‌شوی.

محصول بیت: پنجهٔ ناتوان وضعیف را مپیچ، یعنی به فقیروضعیف جور و جفا مکن، زیرا اگرقدرت و امکان یابد به‌هیچ می‌آیی. حاصل: ترا نابود می‌کند. پس هرگزبه‌احدی ستم‌روا مدارکه از روزگار ظلم می‌بینی زیرا دنیا دار مکافات‌است و انسان آنچه می‌کارد می‌درود.

آنکه درمعنی‌مصراع‌دوم‌گفته: بهیچ بلند می‌شوی، بی هیچ گفته (ردسروری). وآنکه‌گفته: اگر آن ضعیف قدرت یابد با هیچ بلند می‌شوی، یعنی درپیش او بی‌اعتبار می‌شوی، بی‌اعتبار گفته است (رد شمعی).

مبر گفتمت[1] پای‌مردم[2] زجای که‌عاجزشوی گر[3] بر آیی[4] زپای

مبر: فعل نهی مفرد مخاطب، «پای» مفعول‌صریح، «زجای» غیرصریح‌است.

گفتمت: «گفتم» فعل ماضی متکلم وحده، «ت» ضمیرمنصوب متصل، مفعول ومجموع بیت مقول قول است.

پای مردم: اضافهٔ لامیه است.

که: حرف تعلیل است.

محصول بیت: به‌عنوان اندرز به‌توگفتم پای مردم را ازجای مبر، یعنی‌کسی را از پای مینداز. حاصل: کسی را بد بخت مکن زیرا اگر از پای درآیی ناتوان می‌شوی. حاصل: کسی را از پای مینداز زیرا از پای افتاده زبون وخوارمی‌گردی و

۱ـ متن: گفتمش. ۲ـ ع: مردان. ۳ـ متن: که.
۴ـ ف: درآئی.

دیگرکسی ترا به‌روی پای بلند نمی‌کند .

آنکه‌گفته : پای مرد را ازجایش نلغزان ، بد معنی‌کرده (رد شمعی) . وآنکه گفته از پای‌کسی مگیرکه او را ازمنصبش بیندازی، از معنی دور بوده(ردسروری) . وآنکه درمعنی‌مصراع‌دوم‌گفته : اگر بلایی به‌سرت بیایدکسی برتو توجهی‌نمی‌کند ، عجب بی توجه بوده (رد شمعی) .

عدو را بکوچک نباید شمرد

که کوه کلان دیدم ازسنگ خرد[1]

بکوچک : «ب» حرف زاید است .

شمرد : به‌ضم «ش» و «م» مصدر است به‌صورت فعل ماضی .

که : حرف تعلیل است .

کوه کلان : اضافهٔ بیانیه است .

کلان: به فتح «ك» عربی مقابل خرد است، یعنی بزرگ .

سنگ‌خرد: اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : دشمن‌را نبایدکوچك شمرد .یعنی نمی‌توان بی‌اعتبارش گرفت، زیرا از سنگ خردکوه بزرگ دیدم . حاصل: اگردشمنان‌کوچك جمع شوند قدرت یافته دشمنی بزرگ می‌گردند .

نبینی که‌چون[2] باهم آیندمور زشیران جنگی بر آرند شور

نبینی : فعل مضارع منفی مفرد مخاطب ، متضمن استفهام است .

که : حرف بیان است .

چون: حرف تعلیل است .

مور : مراد جنس مور است و یـا در مقام مفرد ،جمع واقع شده که بتواند

۱ـ ع : خورد . ۲ـ **متن** : نبینی که .

فاعل فعل «آیند» باشد .

شیران جنگی : اضافهٔ بیانیه ، «ی» حرف نسبت است .

برآرند : یعنی می‌آورند و بیرون می‌آورند .

شور : یعنی فتنه وآشوب و پریشانی .

این بیت ، بیت سابق را توضیح می‌دهد .

محصول بیت : آیا نمی‌بینی که وقتی مورها جمع می‌شوند ومتفق می‌گردنداز شیران جنگی شور برمی‌آورند . حاصل:وقتی‌مورهازیاد باشندشیران را زبون وعاجز می‌کنند همچنانکه پشه فیل را ناتوان می‌کند .

نه مویی زابریشمی[1] کمتراست

چو پرشد ززنجیر محکمتراست

نه : حرف نفی متضمن استفهام درمعنی‌مقید است به «کمتر» .

مویی : «ی» حرف وحدت است .

ابریشمی : «ی» حرف وحدت است .

کمتر : در اینجا به معنی ضعیفتر است .

پر : به ضم «ب» فارسی در این قبیل موارد به‌معنی زیاد است .

محصول بیت : آیا مگریك‌موی از یك رشته ابریشم ضعیفتر نیست؟ البته‌که ضعیفترو بی‌دوامتراست اما وقتی زیاد شد ومویها یکجا جمع‌شدندمحکمتراز زنجیر می‌شوندحاصل : اتفاق و زیادی استحکام به بار می‌آورد .

این بیت ، بیت سابق را توضیح می‌دهد .

دل دوستان جمع بهتر که جنگ خزینه تهی به که مردم برنج

دل دوستان : اضافهٔ لامیه است ومبتدا ، خبرآن «جمع» است .

۱ـ نه موری که موئی کزان .

«خزینه» مبتدا ، «تهی» خبر است .

برنج: «ب» حرف ظرف ویا حرف مصاحبت ، «رنج» یعنی درد و زحمت .

محصول بیت : دل دوستان جمع بشود بهتر ازجمع شدن گنج است زیراجمع کردن دلهای دوستان وسیلهٔ جمع کردن ثروت است . خزینه خالی باشد بهتر از آن است که مردم ناراحت بشوند ! زیرا خالی‌ماندن خزینه بهتر از آن است که به زور و ستم مال مردم را بگیرند و درنتیجه مردم در رنج وعذاب باشند .

میندازدر پـای کـارکسی   که افتدکه در پایش افتی بسی

میندازد : فعل نهی مفرد مخاطب از «اندازیدن» ، «ی» منقلب از همزه است همچنانکه سابقاً بیان شد .

کارکس : اضافهٔ لامیه ومفعول صریح «میندازد» و «در پای» مفعول غیرصریح است.

که : حرف تعلیل است .

افتد : به فتح و ضم همزه فعل مضارع مفرد غایب یعنی اتفاق می‌افتد.

که : حرف بیان است .

پایش : «ش» ضمیر به «کس» برمی‌گردد .

محصول بیت : به‌طریق خطاب عـام می‌فرماید :کارکسی را در پای میندازد ، یعنی به‌هیچکس تحقیر وتوهین مکن وخوارش مشمار ، زیرا بسی اتفاق‌می‌افتدکه در پایش می‌افتی وعرض نیاز می‌کنی ، یعنی خوار و زبون شده به او پناه می‌بری .

تحمل کن ای ناتوان ازقوی   که روزی تواناتر ازوی شوی

در بعضی نسخ به جای «از» ، «بر» یعنی حرف صله واقع شده .

که : حرف تعلیل است .

روزی : «ی» حرف وحدت است .

حضرت شیخ از اندرز «مهان» فارغ‌شده به اندرز «کهان» شروع کرده‌می‌فرماید:

محصول بیت : ای ناتوان ! ظلم وجفای قوی و زورگو را تحمل‌کن‌که به امر

خدا روزی تواناتر و نیرومندتر از او می‌گردی ، یعنی به سبب تحمل و بردباری روزی بر او غالب شده مغلوبش می‌سازی و با عجز و ناتوانی در پایت می‌افتد زیرا جهان همواره متغیر است جز خدا کسی نمی‌داند فردا چه خواهد شد ؟

بهمت بر آر از ستیهنده شور که بازوی همت به از دست زور

بهمت : «ب» حرف مصاحبت ، تقدیرش : بقوت همت است .

بر آر: «بر» حرف تأکید . «آر» فعل امر مفرد مخاطب از «آریدن» مخفف «آوریدن» ، یعنی بر آور و بیرون آور.

ستیهنده: اسم فاعل از «ستیهیدن» یعنی ستیزه گر. «ستیزیدن» هم بر این معنی است.

شور : در این قبیل موارد یعنی فتنه و آشوب ، حاصل : پریشانی .

که : حرف تعلیل است .

بازوی همت : اضافهٔ بیانیه و یا لامیه است مجازاً .

دست زور : اضافهٔ بیانیه و یا لامیه است مجازاً .

محصول بیت : به ناتوان می‌فرماید که : از جبار و متکبر و معاند به وسیلهٔ همت و سعی فتنه و آشوب بر آور ، یعنی انتقامت را از او به وسیلهٔ همت و عنایت بگیر. زیرا بازوی همت بهتر از دست زور است. حاصل : موفقیتی که با همت حاصل می‌شود به زور حاصل نمی‌شود پس به همت خاطر او را پریشان و مضطر گردان و بیچاره‌اش کن .

لب خشک مظلوم را گو بخند که دندان ظالم بخواهند کند

لب خشک مظلوم: اضافه‌های بیانیه و لامیه است .

گو : فعل امر مفرد مخاطب به طریق خطاب عام .

که : حرف تعلیل است .

دندان ظالم: اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : به لب خشک مظلوم ، یعنی به مظلوم ، که از دست ظلم و تعدی ستمگر ناراحت و مضطرب و آزرده شده ، بگو که بخند . حاصل : ستمدیده را خوشحال

کن ، که دندان ظالم را خواهندکند و بیرون خواهند انداخت یعنی انتقام مظلوم را از اوخواهندگرفت .

ببانگ دهل خواجه بیدار گشت

چه‌داند شب پاسبان‌چون گذشت

ببانگ : «ب» حرف مصاحبت متضمن سببیت . «بانگ» به‌کسر«ن» و با«ک» فارسی یعنی‌آواز ، اضافه‌اش به «دهل» لامیه است .

دهل: به ضم «د» و «ه»که عوام تحریف‌کرده به‌صورت «طاول» درآورده،یعنی کوس، درعربی «طبل»گویند .

مراد از«خواجه»صاحب دولت است . بعدازخواجه برای رابط«که» مقدراست.

چه داند: یعنی چه می‌داند ؟ به‌طریق استفهام انکاری ، یعنی نمی‌داند .

شب پاسبان: اضافهٔ لامیه ، تقدیرش : حال شب پاسبان است .

چون: با «و» اصلی یعنی چگونه ؟کیف ؟

محصول بیت : خواجه‌که به‌هنگام تمجید به وسیلهٔ بـانگ دهل بیدارگشت یعنی به وسیلهٔ نقارهٔ صبح از خواب برخاست چـه می‌داندکه شب پاسبان از سرما و بی‌خوابی چگونه‌گذشت ؟ حاصل : چه می‌داندکه پاسبان شب تا صبح چقدر ناراحت شده است ؟

خورد کاروانی غم بارخویش   نسوزد دلش برخر پشت ریش

کاروانی: «ی» حرف نسبت یعنی منسوب به‌کاروان ، یعنی تاجر.

غم بار خویش : اضافه‌های لامیه است .

دلش: ضمیر به «کاروانی» برمی‌گردد .

خر پشت ریش: اضافهٔ بیانیه است .

پشت ریش : ترکیب وصفی است یعنی پشت مجروح .

محصول بیت : بازرگان فقط غم بارخویش را می‌خورد، یعنی غم آن را می‌خورد که مبادا زیانی بر او وارد آید ، هرگز دلش بـه حال خری که پشتش مجروح شده نمی‌سوزد . زیرا خر بیچاره به‌کرایه‌گرفته‌شده به هرشکل باشد باید کار کند و به‌همین جهت کسی به حال او دلش نمی‌سوزد .

مقصود از این دو بیت آنست که بی‌رحم و بی‌انصاف همواره درفکر راحتی وجود خود است هرگز به‌دیگران نمی‌اندیشد .

گرفتم کز افتادگـان نیستی چو افتاده بینی چرا ایستی[1]

گرفتم : یعنی فرض کنیم .

افتادگان : جمع «افتاده» یعنی بیچاره و افتاده .

نیستی: «ی» خطاب است .

«افتاده» مفعول مقدم «بینی» است .

ایستی : به‌کسر همزه وسکون «ی» و «س» فعل مضارع مفرد مخاطب یعنی می‌ایستی ؟

محصول بیت : فرض کنیم که توخودت از افتادگان و بیچارگان نیستی ، یعنی وضع توخوب است و به هیچ وجه پریشان و ناراحت نیستی ، اما وقتی افتاده و بیچاره می‌بینی چرا می‌ایستی یعنی از دستش نمی‌گیری و بلندش نمی‌کنی ؟ حاصل. ازدستش بگیر و باشفقت از زمین بلندش کن یعنی بـه فقرا و مساکین رحم کن و در فکر حال آنان باش .

آنکه درمصراع دوم به‌جای «ایستی» ، «نیستی» نوشته ومعنی کرده: وقتی افتاده می‌بینی چرا نمی‌ایستی وتوقف نمی‌کنی، عجب بد جایی ایستاده ،(رد سروری). وآنکه به‌جای «ایستی» ، «بیستی» نوشته ، بیست درجه ازمعنی واقعی دورشده (رد شمعی).

۱- ع : بیستی ، ف : نیستی.

برینت بگـویم یکی سر گذشت
که سستی بود زین سخن درَ گذشت

برینت : در اصل «براینت» بود باهمزه: «بر» حرف استعلا ، «این» اسم اشاره به مضمون دوبیت مذکور ، «ت» ضمیر خطاب است .

که : حرف تعلیل است ،

سستی : درلغت یعنی نرمی و ملایمت وضعف ، اما در این قبیل مواردبه‌معنی دنائت وپستی است .

زین سخن : یعنی از این سخن،حاصل : از سرگذشت آینده .

درگذشت : «در» حرف تأکید . «گذشت» فعل ماضی است به معنی مصدر.

محصول بیت : مناسب دو بیت مذکورحکایتی برایت نقل می کنم که برایم اتفاق افتاده یعنی به سرم آمده وخودم آنرا به عیان دیده‌ام ، زیرا از این سخن درگذشتن پستی و بی‌انصافی است پس گفتنش لازم است تا شنونده اندرز بگیرد .

حکایت درمعنی رحمت بر ناتوان وقت توانایی[1]

چنان قحط سالی شد اندر دمشق   **که یاران فراموش کردند عشق**

قحط: به فتح «ق» وسکون «ح» یعنی نایابی :

سالی: «ی» حرف وحدت است .

دمشق: در اصل به‌کسر «د» وفتح «م» است ، در اینجا به‌ضرورت‌قافیه‌مکسور خوانده می‌شود زیرا «عشق» به‌کسر«ع» مصدر است از باب «علم» .

که : حرف بیان است .

یاران : در اینجا مقصود دوستان است .

عشق : محبت زیاد را گویند .

۱ـ **ع** : حکایت در رحمت برناتوانان در توانایی، **ف** : حکایت .

محصول بیت : سالی در دمشق آن چنان قحط شد که دوستان به خود مشغول شدند وعشق همدیگررا فراموش‌کردند . حاصل : چون‌هرکس به حال خودپرداخت دوستی را از یاد بردند.

چنان آسمان بر زمین شد بخیل   که لب تر نکردند زرع[1] و نخیل

زرع : به فتح «ز» یعنی زراعت وکشت .

نخیل : به فتح«ن» درخت خرما ،باید دانست که درشام «نخیل» پیدا نمی‌شود و اگرهم باشد محتاج آب نیست پس ذکرآن در این مقام برای قافیه است .

محصول بیت : آسمان چنان‌برزمین بخیل‌شد ، یعنی باران نبارید، که‌زراعت و نخیل لب ترنکردند یعنی باران نباریدکه تربشوند .

بخوشید سرچشمه‌های قدیم   نماند آب جز آب چشم یتیم

بخوشید : «ب» حرف تأکید ، «خوشید» اگر با «س» باشد به معنی خشک شدن است اما اگر با «ش» باشد پژمرده شدن است .

سرچشمه های قدیم: اضافهٔ بیانیه ، «ی» حرف توسل است .

آب چشم یتیم: اضافه‌های لامیه است .

محصول بیت : سرچشمه‌های قدیم خشکید،یعنی آبهای پیوسته جاری‌خشک شد وآبشان قطع گردید و درشهرآب نماند جزآب چشم یتیم .

آنکه به جای « ب » تأکید ، « ن « نفی نوشته بر خلاف نسخ صحیح نوشته است (رد شمعی) .

نبودی[2] بجز آه بیوه زنی   اگر برشدی دودی از روزنی

نبودی :«ی» حرف حکایت است .

بجز: «ب» حرف زاید است .

۱- ع : نخل .   ۲- ع : نبوده .

آه‌بیوه زن: اضافهٔ لامیه ، بیوه‌زن یعنی زن بی‌شوهر.«ی» حرف وحدت و یا حرف ابهام است .

برشدی : با «ی» حکایت یعنی بلند می‌شد .

دودی : «ی« حرف وحدت و یا حرف تنکیر است .

روزن : به بفتح «ر» و «ز» وسکون «و» یعنی سوراخ.در اینجا مراد اجاق است . «ی» حرف وحدت است .

محصول بیت : اگر از روزنی دودی بلند می‌شد چیزی جز آه بیوه زنی‌نبود۔ حاصل : دود اجاق مطبخ نبود .

چو درویش بی برگ دیدم درخت

قوی بازوان سست و درمانده[1] سخت

چو: ادات تشبیه است ٠

درویش بی برگ: اگر اضافه شود مراد از «برگ» آذوقه وثروت است،اگر اضافه نباشد به معنی برگ درخت است بالجمله در اینجا برگ به طریق ایهام ذکر شده است .

قوی بازوان : ترکیب وصفی است به‌معنی دارندهٔ بازوان قوی .

سست: یعنی ضعیف‌کنایه ازکمال ضعف است ٠

سخت: یعنی‌محکم ، قید است برای «سست» و «درمانده» یعنی سخت سست و سخت درمانده .

محصول بیت : درآن سال قحطی،درخت را یعنی جنس درخت را همانند درویش بی‌برگ دیدم و یا اینکه مثل درویش بی‌آذوقه دیدم،یعنی برگ‌وبارنداشت. قوی بازوان ، یعنی صاحبان مکنت و ثروت ، سخت عاجز و درمانده و ضعیف شده بودند .

۱ــ **متن :** سست درنده .

نه‌در کوه‌سبزی نه‌در باغ شخ　　ملخ بوستان خورد و[1] مردم ملخ

سبزی: «ی» حرف وحدت و یا تنکیر ، تقدیـرش : درخت سبزی ، با اضافۀ بیانیه است .

شخ : گل آبدار را گویند، آنکه گفته مخفف «شاخ» و در اینجا مراد باغ است ازخود گفته، زیرا قبلا گفته بود که درخت بی برگ بود پس بی شاخ نمی‌شود علی الخصوص که قحطی و تشنگی منافی شاخ درخت نیست اما اگر برگ و بار را نفی کند جایز است.

محصول بیت : در آن سال نه درکوه درخت سبزی بود و نه در باغ شخ. مخصوصاً که در اکثر باغهای شام آب جاری می‌شود ـ جایز است که «ی» «سبزی» حرف نسبت باشد در آن صورت نیازی به مضاف مقدر ندارد . در آن سال ملخ بوستان را خورد و مردم هم ملخ خوردند . زیرا عرب همه جای ملخ را می‌خورد جز احشای آن یعنی محتویات شکم ملخ را نمی‌خورد .

جایز است که در لفظ «خورد» «ی» حکایت مقدر شود یعنی مردم می‌خوردند .

در اینکه گفته «ملخ بوستان خورد» باید دانست که تجویز هست یعنی چیزهای قابل خوردن را خورد .

آنکه گفته «ی» «سبزی» حرف مصدر و حرف وحدت است درست نگفته (ردسروری و شمعی) .

در آن حال[2] پیش آمدم دوستی
کز و[3] مانده براستخوان پوستی

پیش آمدم: «م» در معنی مقید است بهٔ « پیش» در تقدیـر : پیشم آمد ، یعنی نزدم آمد .

دوستی : «ی» حرف وحدت است .

۱ـ ع ، ف : خورده .　　۲ـ ع : دران سال .　　۳ـ ف : ازو .

کز ومانده : «که» حرف رابط صفت ، ضمیر راجع به «دوست» است .

آنکه به‌جای «کزو»،«از آن» نوشته ، اشتباه‌کرده (رد شمعی) :

پوستی : «ی» حرف تنکیر است نه وحدت (ردسروری) .

محصول بیت : در آن حال دوستی پیشم آمد ، یعنی به دیدارم آمد ،آن‌چنان نحیف وضعیف شده بودکه از اوفقط پوستی براستخوان مانده بود ، یعنی بسیار لاغر وضعیف شده بود .

شگفت آمدم کو قوی[1] حال بود

خداوند جاه و زر و مال بود

شگفت: به‌کسر و ضم «ش» و «گ» درحرکت تابع آن است مخفف «اشگفدن» به‌کسر و ضم همزه به‌معنی عجیب است .

آمدم : «م» درمعنی جایز است که مقید باشد به «شگفت » درتقدیر : شگفتم آمد و جایز است که ضمیر«آمد» متصل منصوب یعنی مفعول صریح باشد.

کو: «که» حرف تعلیل ، «او» ضمیر برمی‌گردد به دوست مذکور.

محصول بیت : آن‌چنان لاغرونحیف‌بودن دوست مذکور به من خیلی‌شگفت آمد زیرا او قوی حال و صاحب جاه و زر و مال بود . حاصل : یکی از ثروتمندان بود به همین سبب از لاغر وضعیف شدن او متحیرشدم .

در بعضی نسخ به جای «خداوند جاه» ، «خداوند سیم»آمده است .

بدو گفتم ای یار پاکیزه خوی

چه درماندگی پیشت آمد بگوی

بدو : در اصل «به ، او» است همزه به «د» قلب شده است .

پاکیزه : و«پاك» به‌یك معنی است «پاکیزه‌خوی» ترکیب وصفی است به‌معنی

۱ـ **ع** : اگرچه بمکنت قوی ، **ف** : وگرچه بمکنت قوی ، **متن** : شگفت آمدم کوی .

دارندهٔ خوی پاك .

درماندگی : «ی» حرف مصدر است .

محصول بیت : وقتی آن دوست را چنین دیدم ، بدو گفتم ای یار پاکیزه‌خوی! چه درماندگی به‌پیشت آمد بگوی ، یعنی به چه علت لاغر و نحیف گشته‌ای ، تو که خودت صاحب مکنت و ثروت بودی ، مثل دیگران فقیر نبودی ؟

بغرید بر[1] من که عقلت کجاست

چو دانی و پرسی سؤالت[2] خطاست

بغرید: «ب» حرف تأکید ، «غرید» به‌کسر «غ» فعل ماضی مفرد غایب یعنی فریاد زد و نعره کشید نظیر: نعرهٔ شیر و پلنگ ، تشدید «ر» به‌ضرورت وزن است .

عقلت : «ت» ضمیر خطاب است .

محصول بیت : وقتی من این سؤال را از آن دوستم کردم ، بر من فریاد زد که عقلت کجاست ؟ یعنی عقلت چه شده ؟ وقتی حال را می‌دانی و می‌پرسی ، سؤالت خطاست . حاصل : تو از قحطی خبرداری ، این سؤالت از برای چیست ؟

نبینی که[3] سختی بغایت رسید مشقت بحد نهایت رسید

نبینی: فعل مضارع مفرد مخاطب ، متضمن استفهام است ، یعنی آیا نمی‌بینی ؟

که : حرف بیان است .

سختی: «ی» حرف مصدر است یعنی شدت .

محصول بیت : آیا نمی‌بینی که شدت و زحمت وسختی به‌غایت رسیده، مشقت و بلا به نهایت رسیده ؟ یعنی از شدت قحطی مردم به جان آمده وقدرت شکیبایی‌شان از بین رفته است ؟

۱ـ ع : بتندید در .   ۲ـ **متن :** سؤلت .   ۳ـ **متن :** نبینی .

نه باران همی بارد[1] از آسمان　　نه برمی‌شود[2] دود فریادخوان

نه : درمعنی مقید است به «همی‌بارد» در تقدیر: نمی‌بارد . «نه»(دوی)مقیداست به «می‌شود» در تقدیر: نمی‌شود .

در بعضی نسخ به جای «می‌شود» ، «می‌رود» واقع‌شده معنی هردو یعنی نمی‌رود.

دودفریادخوان : اضافهٔ لامیه است . «فریادخوان» ترکیب وصفی است .

محصول بیت : نه ازآسمان باران می‌باردکه نباتات بروید و مردم به‌آسایش برسند،نه دود فریاد خوانان بلند می‌شود ، یعنی‌دود فریادکنندگان به‌آسمان‌نمی‌رود که ابرشده باران ببارد .

بدو گفتم آخر ترا باك نیست　　کشدزهرجایی که تریاك نیست

آخر: با الف ممدود وکسر«خ» ادات تأکید است به معنی البته .

کشد : فعل مضارع مفرد غایب ، از «کشیدن» ازکشتن نیست ، فاعلش «زهر» است .

جایی: «ی» حرف وحدت است .

که : حرف رابط صفت است .

تریاك : به‌کسر«ت» با «ك» عربی دارویی است‌که زهر را دفع می‌کند ، عرب با «ق» تریاق می‌گوید .

محصول بیت : وقتی ازآن دوست ایـن سخنان را شنیدم‌گفتم البته توکه از قحطی باکی نداری ، یعنی تو مانند دیگران بی‌قدرت و بی‌مکنت نیستی ، بنابراین ازقحطی ترسی برای تو نیست ٠ زهرجایی می‌کشدکه تریاك نباشد . یعنی این امکان وقدرت‌که توداری ، قحطی چه‌آسیبی برتومی‌رساند ؟

گر ازنیستی دیگری شدهلاك　　تراهست‌بط رازتوفان چه‌باك

نیستی : «ی« حرف مصدر ، یعنی نداشتن و نبودن وفقر.

۱ـ ع ، ف : همی‌آید .　　۲ـ ع ، ف : نه برمی‌رود .

دیگری: «ی» حرف وحدت است، یعنی شخصی دیگر.

ترا: «را» حرف تخصیص است یعنی برای تو.

بط: به فتح «ب» و تشدید «ط» عربی یعنی مرغـابی. آنکه اردك دانسته خطا کرده (رد شمعی).

را: حرف تخصیص است.

محصول بیت: اگر از فقر و فاقه دیگری هلاك شد، تو همه چیز داری؛ مرغابی از طوفان چه باك دارد؟ یعنی با اینهمه قدرت و مکنت، قحطی چه تأثیری در حال تو می کند؟

نگه کرد رنجیده در[1] من فقیه نگـه کردن عـالم انـدر سفیه

رنجیده: «ه» حرف ترتیب است یعنی آزرده.

فقیه: عبارت از دوست مذکـور است، این عبارت می رساند که آن دوست از فقها بوده.

اندر: حرف صله است به معنی «ب».

سفیه: به فتح «س» و کسر «ف» نقیض عاقل است اما در اصل «سفه» خفت و حرکت است.

محصول بیت: وقتی دوست مذکور این سخنان را از من شنید آن چنان رنجیده در من نگاه کرد که مثل اینکه عالم در سفیه و جاهل نگاه می کند. حاصل: آن سخنان را از من زشت شمرد گویا که این سخنان شایستۀ تو نبوده است.

که مرد ارچه بر ساحلست ای رفیق
نیـاسـایـد و دوستانش غـریـق

که: حرف تعلیل است.

آنکه به جای «بر»، «در» نوشته از احوال استعمال بی خبر بوده است (رد شمعی).

---

۱ ـ ع: بر.

و: حرف حال است .حرف زاید نیست (ردسروری‌وشمعی) .

غریق : یعنی مغروق ، یعنی آنکه درآب غرق شده ، صفت‌مشبهۀ آن «غرق» بروزن «فرق» می‌آید .

این بیت علت است برای نظرکردن دوست به‌حضرت شیخ از روی حقارت .

محصول‌بیت : ای رفیق ! هرچند مرد درساحل دریا باشد وازنظرغرق شدن در امان باشد از ناراحتی دوستان غرق شده‌اش آسوده و راحت نمی‌شود .

من ازبی‌نوایی[1] نیم‌روی زرد غم بی نوایان رخم زردکرد

در بعضی‌نسخ به‌جای «رخم زردکرد» ، «دلم‌خسته‌کرد»آمده .

نوا : به‌فتح «ن» یعنی قدرت و وسعت‌آذوقه . «ی» حرف مصدر است .

نیم: در اصل « نه ام» است همزه به «ی» قلب شده و « ه » رسمی از ترکیب ساقط شده .

روی زرد : ترکیب وصفی است .

غم بی‌نوایان : اضافۀ لامیه است .

محصول‌بیت : فقیه‌گفت : من از فقر وفاقه و بی‌قدرتی روی زرد نیستم بلکه اندوه وغم بی‌نوایان وبیچارگان و فقرا روی مرا زردکرده. حاصل : ناراحت بودن‌از نداری و بیچارگی فقرا مرا بدین حال انداخته است .

نخواهد که بیند خردمند[2] ریش

نه برعضو مردم نه[3] برعضوخویش

که : حرف بیان است .

ریش: یعنی زخم .

۱ـ ف ، بینوائی. ۲ـ **متن** : دردمند . ۳ـ ع : که .

عضومردم: اضافهٔ لامیه است.

عضو خویش: اضافهٔ لامیه است.

محصول بیت: خردمند نمی‌خواهد ریش ببیند نه برعضو مردم نه بر عضو خودش، یعنی درنظر خردمند درهرخصوص‌مردم با او برابرند. حاصل: شخص‌عاقل هرچه‌برای خود می‌خواهد به دیگران هم می‌خواهد.

بحمدالله ارچه ز ریش ایمنم چو ریشی ببینم بلرزد تنم[1]

ایمن: به‌کسرهمزه و«م» و سکون «ی» یعنی در امن.

ریشی: «ی» حرف وحدت است.

محصول بیت: خدا را شکر، اگرچه خودم از ریش ایمنم، اما وقتی زخمی ببینم تنم از اضطراب می‌لرزد، یعنی خدا را شکر هرچند من از هربلا در امانم اما وقتی یك نفر بلادیده ومصیبت‌کشیده را ببینم بسیار ناراحت می‌شوم وتنم می‌لرزد.

آنکه درمصراع دوم: «چوریشی ببیند بلرزد تنم»نوشته وگفته فاعل«ببیند» و «بلرزد» به‌طریق تنازع «تنم» است در لفظ و معنی خطا کرده (ردسروری). وآنکه «ریش» را به معنی مجروح دانسته مسامحه‌کرده است؟ (رد شمعی).

منغص بود عیش آن تندرست که باشد به پهلوی بیمارسست

منغص: اسم مفعول است از باب «تفعیل» به معنی مکدر.

عیش آن تندرست: اضافهٔ لامیه است.

تندرست: ترکیب وصفی است به‌معنی سالم، مقابل بیمار.

پهلو: به فتح «ب» فارسی وسکون «ه» وضم «ل» یعنی پهلو وکنارکه درعربی «جنب»گویند به فتح «ج» وسکون «ن» اما در این قبیل موارد یعنی پیش و نزدکه عرب «عند» گوید اضافه‌اش به«بیمار» لامیه است.

۱ـ ع، ف:

یکی اول از تندرستان منم که ریشی ببینم بلرزد تنم.

بیمارسست : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : عیش آن تندرست وسالم مکدر و تیره می‌شودکه در نزد بیمار ضعیف باشد ، یعنی آن انسان سالم‌که در نزدبیمار باشد زندگی وعیش او با ناراحتی وتیرگی می گذرد .

آنکه مصراع دوم را : « که باشد به پهلوش بیمار سست» نوشته مخالف نسخ صحیح نوشته است (ردسروری) .

چو بینم که درویش مسکین نخورد
بکام اندرم لقمه زهرست و درد

بکام : « ب » حرف ظرف ، «کام» با « ك » عربی یعنی دهان ، با « گ » عجمی نیست (رد شمعی) .

اندرم : «م» در معنی مقید است به «کام» درتقدیر: اندرکامم .

محصول بیت : وقتی می‌بینم‌که درویش مسکین نخورد وگرسنه ماند لقمه در کامم زهر و درد می‌شود . حاصل : چیزی‌که می‌خورم از درد دیگران قوت جانم نمی‌شود .

آنکه به «کام اندرون» نوشته مخالف نسخ صحیح حرکت‌کرده (ردسروری) .

یکی را بزندان درش دوستان   کجا ماندش عیش در بوستان

یکی را : «را» حرف تخصیص است .

بزندان : «ب» حرف ظرف ، «در» معنای ظرفیتی را کـه « ب» متضمن است تأکید می کند . «ش» ضمیر در معنی مقید است بـه «دوستان» ، درتقدیر: یکی را که دوستانش در زندانست ، باحذف و ایصال بعضی روابط .

درماندش : «ش» ضمیر راجع به «یکی» و در معنی مقید است به «عیش» ، درتقدیر: عیشش .

محصول بیت : کسی که دوستانش در زندان باشند چه وقت برایش عیشی در بوستان می‌ماند . یعنی کسی که دوستانش زندانی است ذوق و صفایی برای عیش نخواهد داشت .

آنکه مصراع اول را : «یکی را بزندان بری دوستان» نوشته و معنی کرده : «کسی که دوستانش را حبس کنی» در لفظ و معنی خطا کرده (ردسروری) .

حکایت

شبی دود خلق آتشی برفروخت
شنیدم که بغداد نیمی بسوخت

شبی : «ی» حرف وحدت است .

دود خلق : اضافهٔ لامیه‌است در تقدیر : دودآه خلق .

آتشی: «ی» حرف وحدت است .

بغداد : درتقدیر: شهر بغداد .

نیمی: «ی» حرف تنکیر است .

سوخت : اگر لازم باشد یعنی سوخت و اگر متعدی گرفته شود یعنی سوزانید علی کل حال حرف «را» مقدر است ، فاعلش ضمیر مستتر به «آتش» برمی‌گردد .

محصول بیت : یك شب دودآه مردم آتشی افروخت یعنی به وجود آورد. شنیدم که نصف شهر بغداد بسوخت و یا آتش مذکور نصف شهر بغداد را سوزانید . از این سخن معلوم می‌شود آتشی که مملکت را ویران می‌کند و می‌سوزاند آه درون مردم است که از ستم و تعدی ناشی می‌شود .

یکی شکر گفت اندر آن حال زود[1]
که دکان ما را گزندی نبود

اندر: ظرف زمان است برای «شکر گفت» .

۱ـ ف : خاك و دود .

آن حال : اشاره است به‌جریان آتش‌سوزی .

که : حرف تعلیل است .

دکان ما : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : یك نفردرآن حال احتراق زود خدا را شکر گفت که دکان‌ما را گزندی نرسید ، یعنی خدا را شکردکان ما نسوخت .

جهاندیده‌ای[1] گفتش ای بوالهوس
ترا خود غم خـویشتن بود و بس

جهاندیده : ترکیب وصفی است ، همزه حرف توسل ، «ی» حرف وحدت ، درلغت یعنی‌کسی‌که جهان را دیده اما مراد سیاح است .

گفتش : ضمیر برمی‌گردد به شکرگزار .

ای : حرف ندا ، منادا محذوف ، تقدیرش : ای مرد بوالهوس ، همزهٔ « ابو » حذف شده ، یعنی پدرهوس . باید دانست‌که وقتی اسم با « ام » یا « اب » مصدر باشد مبالغه‌اراده می‌شود مثلا «ابوالخیرات» یعنی بسیار صاحب خیرات . «ام الفساد» یعنی بسیار فاسد . پس «بوالهوس» یعنی بسیارهوسباز . حاصل: صفت مذموم است .

خود : در این قبیل موارد افادهٔ تأکید می‌کند .

غم خویشتن : اضافهٔ لامیه است .

بود: جایز است‌که ادات خبر باشد و ادات زمانیه باشد .

بس: که بعد از «و»آمده به معنی تنها است‌که عرب «فقط» می‌گوید .

محصول بیت : جهاندیده‌یی برآن شکرگزارگفت ای بوالهوس! توفقط‌غم‌خود را داری . حاصل :آیا به‌خاطر این همه مسلمان غم نمی‌خوری ؟

پسندی که‌شهری بسوزد بنار   اگرچه[1] سرایت بود در[2] کنار

پسندی : فعل مضارع مفرد مخاطب ، یعنی‌آیا سزاوار می‌دانی ؟

۱ـ **متن** : جهان دیده .   ۲ـ **ع** : وگرچه .   ۳ـ **ع** : **ف** : بر.

که : حرف بیان است .

شهری : «ی» حرف وحدت ، در اینجا مقصود از«شهری» ظاهراً برای مبالغه است زیرا قبلا نصف شهر گفته است .

سرای : در اینجا مقصود خانه است .

بود: فعل مضارع مفرد غایب و یا ادات زمانیه است .

درکنار: یعنی درکنار شهر.

محصول بیت : این بیت مقول قول جهاندیده است . یعنی آیا سزاوار می‌دانی که یك شهر درآتش بسوزد اگرچه سرای تو برکنار باشد و یا درکنار شهر باشد ؟ یعنی اگرآتش سوزی زیانی به تو وارد نکند ، هرگز به‌آسیبی که بردیگران وارد می‌شود ناراحت نمی‌شوی وغم بردل راه نمی‌دهی؟

بجز سنگدل ناگند[1] معده تنگ

چو بینند کسان برشکم بسته سنگ

دربعضی نسخ به‌جای «ناگند» ، «کی کند» واقع شده است .

سنگدل : دارندهٔ دل سنگ ، یعنی بی‌رحم .

ناگند : در اصل : نه‌آگند باالف ممدود و با «ك» فارسی و فتح «ن» فعل مضارع مفرد غایب یعنی پرکردن ، نظیر پرکردن متکا از پشم ، با ادات نفی یعنی پر نمی‌کند .

تنگ : به فتح «ت» و با «ك» فارسی یعنی تنگ و باریك اما در این قبیل موارد یعنی محکم وسخت و بسیار .

محصول بیت : جزشخص سنگدل بی رحم هیچکس معدهٔ خود را بسیارپراز طعام نمی کند ،وقتی ببیند که کسان دیگرازگرسنگی برشکم سنگ بسته‌اند ،همچنان که از بسیاری مشایخ روایت شده که در حال ریاضت سنگ برشکم خود می‌بسته‌اند

۱ـ ع : تاکند ، ف : ناکند .

تاگرسنه نشوند . اما در اینجا مرادآنست که‌کسان دیگرچیزی برای خوردن ندارند و به ناچار برشکم سنگ بسته‌اند .

این بیت تاآخرحکایت ، سخنان عبرت انگیز وحکمت آمیزشیخ است :

توانگرخود[1] آن لقمه چون می‌خورد
چو بیندکه درویش خون می‌خورد

آن لقمه: یعنی لقمه‌یی را که می‌خورد .

خون می‌خورد : یعنی‌خون می‌نوشد زیرا خوردن مشترك است بین خوردن و نوشیدن .

محصول بیت : شخص‌توانگرآن لقمه را که در اختیار دارد چگونه‌می‌خورد؟ یعنی نمی‌تواند بانوش‌جانی بخورد ، وقتی ببیندکه درویش وتنگدست از فقر وفاقه و ازگرسنگی خون می‌خورد . خون خوردن‌کنایه از ناراحتی است .

مگو تندرستست[2] رنجور دار   که‌می پیچدازغصه رنجوروار

مگو: فعل نهی مفرد مخاطب است به‌طریق خطاب عام .

تندرست : ترکیب وصفی است از « تن» یعنی بدن و «درست» به‌ضم «د»و«ر» وسکون «س» یعنی سالم وصحیح .

رنجوروار : ترکیب وصفی است «رنجور» به‌فتح«ر»وسکون «ن»وضم«ج»یعنی مریض ، عوام تحریف کرده‌شخص‌مریض‌را «رنجل»گویند . «دار» مرخم«دارنده » اسم فاعل است . «رنجوردار » از لحاظ لغت یعنی مریض دارنده ، اما مراد کسی است‌که مریض دارد .

که : حرف تعلیل است .

می پیچد: فعل مضارع‌مفرد غایب از«پیچیدن» مشترك است بین‌لازم‌ومتعدی.

۱ـ متن : توانگر.   ۲ـ متن : درسست ،

در اینجا لازم است ، یعنی می‌پیچد وپیچیده می‌شودکنایه از ناراحتی است .

وار : در این قبیل موارد ادات تشبیه است .

محصول بیت : مگوصاحب مریض ، سالم و درست است ، یعنی خسته نیست زیرا رنجوردار همانند رنجور ازغم وغصه می‌پیچد و ناراحت می‌شود . حاصل : اوهم به خاطر مریض ، ناراحت است و درحکم مریض می‌باشد .

تنکدل[1] چو یاران بمنزل رسند نخسبند[2] که واماندگان از پسند

تنکدل : ترکیب وصفی‌است به‌معنی‌مشفق‌و رقیق‌القلب . «تنك» به فتح «ت»و ضم «ن» با «ك» عربی یعنی باریك‌که عرب رقیق گوید .

در بعضی نسخ به جای «تنکدل» ، «سبك پی» واقع شده . «سبك» به فتح «س» وضم «ب» با « ك » عربی یعنی سبك وخفیف . «پی» به فتح «ب» عجمی و با«ی»اصلی در این قبیل موارد یعنی پای ، حاصل ترکیب وصفی است « سبك پای » یعنی دارندهٔ پای سبك . اصل ترکیب : «چویاران تنکدل» بود به‌ضرورت وزن مقدم ومؤخرشده .

که : حرف تعلیل است .

وامانده: یعنی عقب مانده . «ك» عجمی بدل از «ه» رسمی ، «ان» ادات‌جمع است .

پسند: «پس» در اینجا یعنی عقب ، «ند» ادات جمع است .

محصول بیت : یاران مشفق و رقیق‌القلب وقتی‌به‌منزل می‌رسند یعنی دوستانی که‌زودتر ازدیگران به‌منزل می‌رسند ازغم واندوه نمی‌خوابند برای اینکه خستگان و ناتوانان درعقب مانده‌اند . حاصل: فکرعقب ماندگان‌نمی‌گذاردکه‌آنان‌راحت‌یابند.

آنکه درمعنی بیت‌گفته : اشخاص مشفق ومهربان وقتی به‌منزل یاران‌می‌رسند نمی‌خوابند زیرا عده‌یی در عقب مانده‌اند ، معنی‌غریب کرده‌است (رد سروری).

باید دانست‌که چون باب اول در بیان عدل و تربیت خلق است در هرحکایت

۱- ع : سبك پی .   ۲- ع ، ف ، نخسبد .

این معنی را به سلاطین وحکام گوشزد می کند ، می‌فرماید :

دل پادشاهان شود بارکش چو بینند درگل خرخارکش

دل پادشاهان : اضافهٔ لامیه است .

بارکش : ترکیب وصفی است یعنی بارکشنده ،کنایه از ناراحت است .

خرخارکش : جایز است که بیانیه یا لامیه باشد . فتدبر.

محصول بیت : دل پادشاهان بارکش و ناراحت می‌شود یعنی حاکمان عادل و منصف ناراحت و بی‌قرار می‌شوند وقتی که خرخارکش و یا خرشخص خارکش را در گل ببینند . حاصل:پادشاهان دادگستر به فقرا و رعایا مرحمت وشفقت دارند .

مصنف وقتی نصایح ومعارف مذکور را می‌فرمایدآنگاه برای تنبیه و بیداری می‌گوید :

اگر درسرای سعادت کسست ز گفتار سعدیش حرفی بسست

سرای‌سعادت : اضافهٔ بیانیه است .

گفتار : ترکیب وصفی‌است نظیر:دیدارو رفتار به‌طریق خفی . فتدبر.اضافه‌اش لامیه است .

سعدیش : به‌ضرورت وزن «ی» ساکن خوانده می‌شود .

حرفی : «ی» حرف وحدت ، در این قبیل موارد مراد از «حرف» کلام مفید ومختصراست ، همچنانکه خواجه حافظ می‌فرماید : «تفسیر این‌دوحرفست»که در مصراع دوم عبارت از دوفقره‌کرده . فتأمل .

بس : در اینجا یعنی کافی.

محصول بیت : هرگاه درخانهٔ سعادت احدی هست ، یعنی اگرشخصی لایق و سزاوار ومستحق‌خوشبختی وجود دارد یکی از سخنان سعدی برایش کافی است،یعنی اندرزپذیری‌ازسخنان سعدی دلیل سعادت است خواه‌آن اندرزکم باشد وخواه زیاد.

همینت بسندست اگر بشنوی که گر خار کاری سمن ندروی

همینت: «هم» در این قبیل موارد فقط افادهٔ تأکید می کند. «این» اسم اشاره است به محصول مصراع دوم. «ت» ضمیر خطاب است.

بسند: به فتح «ب» عربی و «س» وسکون «ن» و «د» اسم است به معنی کافی.

که: حرف بیان است.

کاری: با «ك» عربی فعل مضارع مفرد مخاطب است به طریق خطاب عام، از «کاریدن» یعنی کاشتن و دانه افشاندن، از کاشتن نیست (ردسروری وشمعی). «خار» مفعول مقدم آن است.

سمن: به فتح «س» و «م» یعنی یاسمن.

ندروی: «نه» حرف نفی، «دروی» به کسر «د» و «و» و فتح «ر» فعل مضارع مفرد مخاطب به طریق عام از «درویدن» یعنی درو کردن نظیر درو کردن علف وغیره.

باید دانست که فاءالفعل «بشنوی» و «ندروی» و افعال دیگر، به سبب دخول بعضی حروف به ضرورت وزن ساکن خوانده می شود فاحفظ. «سمن» مفعول «ندروی» است.

محصول بیت: اگر بشنوی و به کار بندی همین برایت کافی است که اگر خار بکاری از آن گل سمن نمی دروی. حاصل: اگر کار بد بکنی از آن ثواب و پاداش به دست نمی آوری. در ترکی ضرب المثلی هست که «کشی اکدوگن بیچر[1]» حاصل: نیکی کن تا نیکی بینی.

حکایت درعدل وثمرهٔ او وظلم وعاقبت آن[2]

خبرداری از خسروان عجم که کردند بر زیردستان ستم

«خبر» مفعول است برای «داری».

داری: فعل مضارع مفرد مخاطب، متضمن معنی استفهام است یعنی آیا

۱ـ انسان هرچه بکارد همانرا می درود. ۲ـ ع: گفتار درعدل وظلم وثمرهٔ آن. ف: سه ستاره.

خبرداری.

جایز است که «خبردار» ترکیب وصفی باشد و «ی» ضمیر خطاب به‌طریق خطاب عام، متضمن معنی استفهام.

خسرو : در اصطلاح ارباب تواریخ پادشاهان عجم را گویند «ان» ادات جمع است. اضافه‌اش به «عجم» جایز است بیانیه ولامیه باشد. فتدبر.

که : حرف رابط صفت است.

زیردست : به‌سکون «ر» ترکیب‌وصفی، عبارت از کسانی‌است‌که درزیردست انسان هستند خدمه و رعایا و بندگان. «ان» ادات جمع است.

محصول بیت : به‌طریق خطاب عام می‌فرماید: آیا خبردار هستی‌ویاآیا خبر داری ازخسروان عجم‌که برزیردستان ظلم وجفاکردند، یعنی از احوال‌آن‌پادشاهان عجم‌که به ظلم و ستم شهرت یافته‌اند خبرداری که جهان را با ظلم و ستم ویران می‌کردند؟

جایز است‌که خطاب عام نبوده فقط خطاب به پادشاه زمان خود سعدی‌باشد.

نه‌آن شوکت پادشایی[1] بماند نه‌آن ظلم بر روستایی[2] بماند

شوکت : به‌فتح «ش» و «ك» عربی و سکون «و» عرب شدت جنگ را گوید اما عجم به معنی عظمت استعمال می‌کنند.

پادشایی: «ی» اولی اصلی و دومی مصدری است. باید دانست‌که «پادشاه» و «پادشای» هردو هست ،نظیر: گیای وگیاه. فاحفظ.

روستایی : «روستا» به ضم «ر» وسکون «و» و«س» یعنی ده و دیه. «ی» اولی اصلی و دومی نسبت است یعنی دهاتی.

محصول بیت : نه‌شوکت وعظمت‌آن پادشاه باقی‌ماند. ونه‌آن ستم برروستایی

۱ـ ع : شوکت و پادشاهی ، **ف** : شوکت و پادشائی. ۲ـ **ف** : روستائی.

بماند . یعنی همه‌اش فانی شد و از بین رفت و در دنیا اثری از هیچکدام نماند.
آنکه «ی» پادشایی‌را به ضرورت‌قافیه دانسته‌سهو نموده‌است (ردسروری وشمعی).

خطابین که‌از[1] دست‌ظالم برفت جهان‌ماند و او بامظالم برفت

در بعضی نسخ به جای «خطابین» ، «خطایی» واقع شده‌است با «ی» وحدت .
«خطا» مفعول مقدم «بین» است .

که : حرف رابط صفت است .

دست ظالم : اضافهٔ لامیه است .

برفت : با «ب» تأکید ، فعل ماضی مفرد غایب یعنی صادر و واقع شد .

ماند : فعل ماضی مفرد غایب ، مشترك است بین لازم ومتعدی . اگرلازم‌باشد ضمیرمستترآن‌به «جهان» برمی‌گردد و اگرمتعدی باشد به «ظالم» برمی‌گردد.فتدبر.

و : حرف حال است .

مظالم : بروزن «مساجد» جمع «مظلمه» است به‌کسر «ل» مصدرباب «ضرب» نظیرظلم .

محصول بیت : خطایی را که از دست ظالم و ستمگر صادر شد ببین ، جهان بماند و یا ستمگرجهان را گذاشت یعنی مرد درحالی‌که با مظالم مردم ازدنیابرفت.

خنك روز محشر تن دادگر که در سایهٔ عرش دارد مقر

خنك : یعنی‌سعادتمند وخوشبخت .

روز محشر : اضافهٔ لامیه است .

تن دادگر : مقصود وجود عادل است .

که : حرف تعلیل و یاحرف رابط صفت است .

سایهٔ عرش : اضافهٔ لامیه است .

۱- ع ، ف : بر.

مقر: مصدر میمی و یا اسم مکان است .

محصول بیت : تن دادگر در روز محشر خنك وسعادتمند است که درسایهٔ عرش مقردارد ، یعنی در آن حال که خلق جهان درعذاب وعقاب هستند حاکم عادل درسایهٔ عرش قرار وآرام می گیرد .

باید دانست که این بیت دلالت دارد بربعضی مضمون یك حدیث شریف ومفصل، مراد ترغیب سلاطین برعدالت است .

بقومی که نیکی پسندد خدای　　دهد خسروی[1] عادل نیك رای[2]

که : حرف رابط صفت است .

خسروی : «ی» حرف وحدت است .

عادل نیك رای : اضافهٔ بیانیه ، «نیك رای» ترکیب وصفی است به معنی دارندهٔ رای نیك .

محصول بیت : به قومی که خدای تعالی نیکی پسندد و شایسته بیند خسروی عادل نیك رای بر آن قوم پادشاه می کند .

چو خواهد که ویران کند[3] عالمی

نهد[4] ملك در پنجهٔ ظالمی

چو: حرف تعلیل است .

که : حرف بیان است .

«ویران» مفعول مقدم «کند» و «عالم» مفعول دوم آن . «ی» حرف تنکیر است.

پنجهٔ ظالم: اضافهٔ لامیه ، «ی» حرف وحدت است .

«ملك به ضم «م» مفعول صریح «نهد» ، «در پنجه» مفعول غیرصریح است.

مراد از «پنجه» ، تصرف سلطنت است .

۱ـ **متن** : خسری .　　۲ـ **ف** : عادل و نیکرای .　　۳ـ **ع** ،**ف** : شود .

۴ـ **ع** ، **ف** : کند .

محصول بیت : وقتی خدا بخواهد که جهان را ویران کند ؛ سلطنت جهان و ادارهٔ امور را در پنجهٔ ظالمی می‌نهد . و پادشاهی را به او می‌دهد ، یعنی قبضهٔ تصرف امور را به دست او می‌سپارد .

آنکه گفته : سلطنت را در دست ستمگری می‌کند در ادا قصور کرده (رد شمعی).

سگالند ازو نیکمردان حذر   که خشم خدایست بیدادگر

سگالند : به فتح «س» و «ل» و با «ك» عجمی وسکون «ن» فعل مضارع جمع غایب یعنی ظن می‌برند وگمان می کنند .

او : ضمیر راجع به «ظالم» است .

نیکمرد : به‌سکون «ك» عربی ترکیب مزجی است در اصل : مرد نیك بود . «ان» ادات جمع است .

«حذر» مفعول صریح «سگالند» ، «ازو» غیرصریح ، «نیك مردان» فاعل است.

که : حرف تعلیل است .

خشم‌خدا : اضافهٔ لامیه ، وخبرمقدم ، «بیدادگر» مبتدای مؤخراست.

محصول بیت : نیکمردان از پادشاه ستمگرحذر می‌کنند و می‌هراسند یعنی ازگزند او احترازمی‌کنند زیرا حاکم‌بیدادگرخشم خدای است . حاصل : نیکوکاران ازحاکم ستمگر اندیشناکند زیرا می‌دانندکه پادشاه ستمگرقهرخدا برخلق‌عالم‌است پس از او می‌ترسند .

بزرگی‌ازو دان ومنت‌شناس   که زایل شود نعمت ناسپاس

بزرگی : «ی» حرف مصدر است .

ازو : ضمیر به‌خدا برمی‌گردد .

«منت» مفعول مقدم «شناس» است ، خواه «من» توبیخی باشد خواه من‌تنبیهی.

که : حرف تعلیل است .

نعمت ناسپاس: اضافهٔ لامیه‌و یا بیانیه است مجازاً . فتدبر .

محصول بیت : حضرت شیخ تجدید خطاب کرده می‌فرماید : بزرگی‌وسلطنت را ازخدا دان ، یعنی خدای تعالی به‌اندازهٔ لیاقت هرکس می‌دهد پس عظمت وبزرگی را ازخدا بـدان ومنت بشناس و بـراو شکرشکن . زیرا نعمت شخص ناسپاس و یا نعمت ناسپاس ، یعنی نعمتی‌که مشکورنباشد زایل وضایع می‌شود به هرحال برای نعمت خدا شکر وسپاس واجب است همچنانکه درگلستان می‌فرماید .

اگرشکر کردی برین ملك و مال
بمالی و ملکی رسی بی زوال

کردی: فعل ماضی مفرد مخاطب امـا در اینجا مقصود استمرار است ، یعنی دایماً شاکروحامد بشوی .

بمالی : «ب» حرف صله ، «ی» حرف وحدت است .

ملکی : «ی» حرف وحدت است .

بی‌زوال: علی سبیل‌البدل صفت است به مال وملك .

محصول بیت : اگر برین ملك ومال‌که در دست توهست شکروسپاس کردی ، یعنی شکرنمودی ، درآخرت به ملك و مال بی‌زوال واصل می‌شوی . زیرا نعمتهای آخرت بی‌زوال است فنا برآنها راهی ندارد .

وگر[1]جور درپادشایی[2] کنی   پس‌ازپادشایی[3] گدایی[4]کنی

پادشایی : با «ی» برای رعایت قافیه است .

محصول بیت : اگر درحال پادشاهی‌به مردم جور وجفا بکنی، پس‌ازپادشاهی یعنی درآخرت از هرکس شفاعت‌گدایی می‌کنی .

۱ـ ع : اگر.   ۲ـ متن : پادشاهی .   ۳ـ ع : پادشاهی ، ف:پادشائی.
۴ـ ع ، ف :گدائی.

حرامست بر پادشه خواب خوش
که[1] باشد ضعیف از قوی بارکش

خواب خوش: اضافهٔ بیانیه، مبتدای مؤخر، و «حرامست» خبرمقدم است.

که: حرف رابط صفت است.

بارکش: ترکیب وصفی است از «کشیدن» یعنی بارکشنده یعنی ستمدیده و ستمکش.

محصول بیت: خواب خوش برپادشاه حرام استکه ضعیف ازقوی بارکش و ستمدیده باشد، یعنی پادشاه باید خواب خوش را ترک‌کرده بر احوال رعیتها و ضعفا مقید باشد و از احوال آنان خبردار شود و ستم وظلم ستمگر را ازآنان دفع‌کند، زیرا خواب غفلت محض است و امورسلطنت با غفلت جور نمی‌آید.

میازار عامی ببک خردله   که سلطان شبانست وعامی گله

میازار: فعل نهی مفرد مخاطب از «آزاریدن» یعنی ظلم وتعدی مکن.

عامی: یعنی‌جاهل اما در اینجا مراد جنس رعیت است.

ببک: «ب» حرف صله متضمن سببیت است.

خردل: معروف، «ه» بدل از «ة» تأنیث استکه وحدت افاده می‌کند.

که: حرف تعلیل است.

«سلطان» مبتدا، «شبان» خبر،«عامی» مبتدا، «گله» خبراست.

گله: به‌تخفف «ل» بنابر اصل‌آمده است. فتدبر.

محصول بیت: به طریق خطاب عام می‌فرماید: رعیت را به اندازهٔ یك دانهٔ خردل میازار وظلم وتعدی مکن. زیرا سلطان چوپان است یعنی حافظ و نگهبان رعایاست، رعیت نیزگلهٔ چوپان است. پس بایدگله را نیك محافظت‌کرد تا محصول

۱ـ ع، ف: چو.

نیک به‌دست آید ،

چو پرخاش بینند و بیداد ازو   شبان نیست گرگ است فریاد ازو

پرخاش : در اینجا یعنی ستم .

بیداد : عطف تفسیری آن است .

محصول بیت : وقتی رعایا از پادشاه ظلم وجور وجفا بینند ، اوپادشاه نیست بلکه گرگ است فریاد ازو ، یعنی فریاد از دست او . حاصل: از دست پادشاه‌ستمگر پناه برخدا .

بدانجام رفت و بد اندیشه کرد   که با زیردستان ستم[1] پیشه کرد

بدانجام: ترکیب وصفی است یعنی کسی که عاقبتش بد است .

که : حرف رابط صفت ، تقدیرش : پادشاهی که .

زیردست : یعنی رعایا وخدمه ، «ان» ادات جمع است .

«ستم» مفعول اول «کرد » و « پیشه» مفعول دوم آن ، « با زیردستان » مفعول غیرصریح آن است .

محصول بیت : بدانجام رفت وبد اندیشه‌کرد پادشاهی که‌برزیردستان ستمگری پیشه‌کرد . حاصل : پادشاه ستمگر بد فرجام مرد و اندیشه و تدبیر بدکردکه ظلم و ستم را بررعایا و فقرا قانون و رسم نمود .

بسستی وسختی برین[2] بگذرد   بماند برو سالها نام بد

بسستی : «ب» حرف مصاحبت ، «ی» حرف مصدر است .

سختی: «ی» حرف مصدر است .

این : اسم اشاره است به «زیردستان» .

براو : ضمیر برمی‌گردد به پادشاه ستمگر.

۱ـ ع ، ف : جفا .   ۲ـ ع ، ف بسختی و سستی براین .

نام بد: اضافهٔ بیانیه است.

محصول بیت: ظلم و ستم مذکور به سستی وسختی بر زیردستان می‌گذرد. یعنی در هرحال ظلم و جور برزیردستان می‌گذرد و بالاخره ازآن خلاص می‌گردند اما نام بد برظالم سالها می‌ماند یعنی همواره به بد نامی شهرهٔ عالم می‌شود.

نخواهی که نفرین کنند[1] از پست

نکو باش تا بد نگوید کست

نفرین: یعنی دعای بد.

پس: با «ب» عجمی یعنی عقب و پشت. «ت» ضمیرخطاب است.

تا: حرف تعلیل است.

کست: «ت» ضمیرخطاب است.

محصول بیت: اگرنمی‌خواهی‌که از پس تو نفرین‌کنند، نیك باش، تا هیچ کس از پس‌تو بد نگوید یعنی‌تو نیکوکار باش تا به تحقیر یاد شوی و به‌نیکی‌مشهور گردی.

حکایت[2]

شنیدم که در[3] مرزی ازباختر برادر دو بودند از یك پدر

مرز: به فتح «م» وسکون «و» یعنی سرحد و حدود. «ی» حرف‌وحدت‌است.

باختر: با «خ» و فتح «ت» درلغت به معنی مغرب،وخاور به فتح «و»به‌معنی مشرق است بعضی‌ها برعکس این حکم‌کرده‌اند والعلم عندالله.

محصول بیت: شنیدم‌که در طرف مشرق دو برادر از یك پدر بودند، یعنی پادشاهی دو پسرتنی داشت.

۱ـ متن: کند. ۲ـ ع: حکایت دو برادرعادل وظالم. ۳ـشنیدم که.

سپهدار و گردنکش و پیلتن نکوروی و دانا و شمشیرزن

سپهدار : ترکیب وصفی است به‌معنی سردار لشکر .

گردنکش : ترکیب وصفی است به معنی جبار ومتکبر .

پیلتن : ترکیب وصفی است به‌معنی قوی هیکل وعظیم الجثه .

نکوروی : ترکیب وصفی است به معنی زیبا .

شمشیرزن : ترکیب وصفی است به‌معنی زنندۀ شمشیر یعنی شجاع وپهلوان و دلاور .

محصول بیت : هریك از آن دو شاهزاده سپهدار و گردنکش‌و پیلتن و زیبا چهره و شمشیرزن بود . حاصل : هردو سزاوار ولایق سلطنت بودند .

آنکه « سپهدار » را به معنی پادشاه‌گرفته سهوکرده است (رد شمعی) .

پدر هردو را سهمگین مرد یافت
طلبکار جولان و ناورد یافت

سهمگین : باید دانست که اگر آخر کلمه «م» باشد در حالت نسبت یك «ك» عجمی در میان می‌آورند نظیر : غمگین و سهمگین . « ی » حرف نسبت ، « ن » حرف تأکید است یعنی ترسناك .

مرد : دراینجا یعنی دلاور ، همچنانکه درترکی‌گویند : «ارلك ایلدی» یعنی دلاوری کرد .

یافت : در اینجا از افعال قلوب است یعنی فهمید و دانست .

جولان : یعنی در پشت اسب هنر نمایی نمودن ، یعنی سلحشوری ، در اصل «و» مفتوح خوانده می‌شود .

ناورد : به فتح «و» و سکون «ر» یعنی جنگ .

محصول بیت : پادشاه هردوشهزاده را مرد سهمگین یافت . طلبکار جولان و

جنگ یافت یعنی شایستهٔ دلاوری و لایق جنگ و سلحشوری دانست . حاصل : هردو دلاور و سلحشور بودند .

برفت آن زمین را دو قسمت نهاد

بهر یک پسر زان نصیبی بداد

قسمت : در اینجا یعنی حصه .

نهاد : گذاشت ، یعنی کرد .

زان : اشاره به «زمین» است .

نصیبی : «نصیب» در اینجا یعنی حصه . «ی» حرف وحدت است .

محصول بیت : پادشاه رفت آن زمین را که در تحت تصرف او بود دوقسمت کرد به هر یك از پسرانش از آن حصه‌یی بداد . حاصل : هرکدام را بـه یك ولایـت والی و حاکم نمود یعنی، هرکدام را پادشاهی مستقل کرد .

مبادا که بر ۱یکدگر سر کشند بپیکار شمشیر کین بر کشند

این بیت نسبت به بیت سابق در حکم تعلیل است .

بپیکار : « ب » حرف صله و یا حرف مصاحبت است . «پیکار» به فتح «ب» عجمی و با «ك» عربی یعنی جنگ .

شمشیر کین : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : پادشاه علت اینکه درحال حیات خود کشور را بین دوپسرش قسمت کرد آن بودکه مبادا بعداز او هرکدام برروی دیگری طغیان کند یعنی مبادا که بعداز او با یکدیگردشمن شوند وبرای جنگ شمشیر کین بریکدیگربکشند .

حاصل : برای اینکه در بین آنان جنگ و جدال ایجاد نشود آن کاررا کرد .

۱ـ **متن :** هر .

پدر بعداز آن روزگاری شمرد
بجان آفرین جان شیرین سپرد

بعدازآن : یعنی بعداز قسمت .

روزگاری : «ی» حرف وحدت است یعنی مدتی .

شمرد : به ضم «ش» و «م» وسکون «ر» درلغت یعنی شمرد ، اما در این قبیل موارد یعنی بسر برد .

جان آفرین : ترکیب وصفی است یعنی آفرینندهٔ جان .

جان شیرین : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : پدرشان بعدازآن تقسیم ، روزگاری عمرکرد یعنی زنده ماند. بعد جان شیرین به جان آفرین تسلیم کرد . حاصل : پس از مدتی درگذشت .

اجل بگسلاندش طناب امل وفاتش فرو بست دست عمل

اجل : در اینجا یعنی مرگ .

بگسلاند : «ب» حرف تأکید «گسلاند» به ضم « ك » عجمی وکسر «س» فعل ماضی مفرد غایب از «گسلانیدن» به معنی چیزی را پاره کردن و قطع نمودن ، «ان» ادات تعدیه است . فتأمل . «ش» ضمیر به پادشاه برمی‌گردد .

طناب امل : اضافهٔ بیانیه است .

امل : به فتح همزه و «م» یعنی آرزو .

فرو : در اینجا فقط افادهٔ تأکید می‌کند .

دست عمل : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : اجل طناب آرزوی پادشاه مذکور را قطع کرد . یعنی آرزویش آن بود که عدل و داد و ظلم وتصرف سلطنت هر دو پسررا ببیند . لیکن عمرش وفا نکرد و مرگ دست عمل او را بست یعنی در این خصوص مطابق مراد وآرزوی او

حرکت ننمود عملش باطل شد و نتیجه‌یی نداد .

مقرر شد آن مملکت بر دو شاه　　که بی‌حد و مر بود گنج و سپاه

مر : در اینجا به فتح «م» به‌معنی شماره است «بی‌حد و مر» یعنی بی‌اندازه و بیشمار.

محصول بیت : بعداز وفات پادشاه ، آن مملکت بر دو شاه مقرر شد. زیرا گنج و سپاه بی‌اندازه و بیشمار بود و البته قدرت پادشاهان هم از گنج وثروت و سپاه است .

بحکم نظر در بـه افتاد خویـش　　گـرفتند هـریك یکی راه پـیش

حکم‌نظر : اضافهٔ لامیه است . مراد از «نظر» ترتیب امور معلوم است .

به : یعنی خوب ، زیرا فعل مضاف نمی‌شود . فتأمل .

محصول بیت : به حکم و امر ترتیب امور معلوم ، هر کدام راهی در پیش گرفت یعنی هر یك در راهی حرکت کرد . بیت بعدی مقصود را بیان می کند :

یکی عدل تا نام نیکو بـرد　　یکی ظلم تا مال گـرد آورد

محصول بیت : یکی طریق عدل درپیش گرفت تااینکه ازدنیا به‌آخرت نام نیك ببرد و به‌خیر و نیکی یاد شود وسبب دعای خیر گردد . یکی هم طریق ظلم اختیار نمود تا اینکه مال گرد آورد یعنی به‌خاطر جمع آوری مال و پر کردن گنج ستمگری درپیش گرفت .

یکی عاطفت سیرت خویش کرد　　درم داد[1] و تیمـار درویش کـرد

عاطفت : یعنی مهربانی وشفقت .

سیرت : یعنی خوی وعادت ، اضافه‌اش به «خویش» لامیه است .

تیمار درویش : اضافهٔ لامیه ، کنایه ازنوازش فقیراست .

محصول بیت : شاهزاده‌یی که طریق عدالت درپیش گرفته بود مهربانی ورحم

۱ـ متن : دوم داد .

وشفقت را سیرت خویش کرد نوازش فقرا و درویشان نموده درم ودینار بر آنان داد .

حاصل : به نیازمندان مال بخشید

بنا کرد و نان داد و لشکر نواخت
شب از بهر درویش شبخانه ساخت

مقصود از «بنا» عمارت وتکیه است .

مقصود از «نان دادن» اطعام فقراست که درعمارات وتکیه‌ها تهیه می‌شود .

نواخت : به فتح وضم «ن» فعل ماضی مفرد غایب ، درلغت یعنی نوازش کرد اما دراین قبیل موارد مقصود رعایت کردن است .

شبخانه : یعنی خانهٔ شب مراد مسافرخانه است که در روم « غریب خانه » گویند .

محصول بیت : شاهزادهٔ عادل عمارتها و تکیه‌ها بنا کرد به نیازمندان طعام داد ولشکر را بنواخت . حاصل : مناسب حال هرطایفه را رعایت کرد وبرای پناه شب درویش و فقیر، مسافرخانه‌ها ساخت . حاصل : درخیرات سعی بلیغ نمود .

خزائن[1] تهی کرد و پر کرد جیش
چنان کز خلایق بهنگام عیش

خزائن : جمع «خزینه» وگفته‌اند جمع «خزانه»است و «خزانه» به‌کسر«خ» به معنی خزینه است .

جیش : به‌فتح «ج» عربی وسکون «ی» یعنی لشکر .

خلایق : جمع «خلیقه» است به معنی خلق .

عیش : به فتح «ع» وسکون «ی» بروزن «جیش» درلغت یعنی زندگی، اما دراینجا به معنی عیش وعشرت وصفاست .

۱- ع ، ف : خزاین .

محصول بیت : شهزادهٔ مذکور با بذل و احسان به خلق خزینه‌ها را خالی کرد اما لشکررا زیاد نمود . حاصل : لشکر را بیشتراز لشکر پدرکرد ـ همچنانکه در هنگام عیش وعشرت مردم زیاد می‌شوند ـ لشکر در سایهٔ ثروت رفاه یافتند عیش وعشرت‌کردند درنتیجه ازهرطرف به تعداد سپاه افزوده شد .

برآمد همی بانگ شادی چو رعد

چو شیراز در عهد بو بکر سعد

برآمد همی : درتقدیر : همی برآمدفعل ماضی‌حکایت حال‌یعنی‌بلند می‌شد. زیرا « بر » در اینجا مفید معنی استعلاست‌آنکه‌گفته بالا آمد ازتقدیر مذکورآگاه نبوده است (رد سروری وشمعی)

بانگ شادی : اضافهٔ لامیه ، «ی» حرف وحدت است .

چو : ادات تشبیه است .

رعد : به فتح «ر» وسکون «ع» مهمله یعنی غرش‌آسمان وتندر .

چو : ادات تشبیه است .

عهد : دراینجا یعنی زمان .

بو بکر سعد : درتقدیر : ابوبکربن‌سعد است زیرا لفظ «ابن» اگربین دو علم واقع شود جایزاست‌که حذف شده ماقبلش به مابعد اضافه شود .

محصول بیت : در زمان شاهزادهٔ مذکور ، از مردم ساکنان کشور او بانگ شادی همانند رعد بلند می‌شد . همچنانکه شیراز در زمان ابوبکربن سعدبن زنگی معموروشادمان است وازاهل‌شیرازفریاد شادی وخوشحالی‌همچون رعد بلند می‌شود.

خدیو خردمند فرخ نهاد   که شاخ امیدش برومند باد

خدیو : به‌کسر «خ» و«د» درمعانی پادشاه بزرگ ، فرید عصر ویگانهٔ روزگار استعمال می‌شود . اضافه‌ها بیانیه است .

فرخ نهاد : ترکیب وصفی است یعنی دارندهٔ طبع مبارك .

که : حرف رابط دعاست .

شاخ امید : اضافهٔ بیانیه است . مراد از « شاخ » درخت است به طریق ذکر جزء و ارادهٔ کل .

برومند : یعنی میوه دار .

باد : ادات دعاست درخیر و شر .

محصول بیت : ابوبکربن‌سعد پادشاهی خردمند فرخ نهاد، که درخت امیدش برومند باد یعنی همه وقت آرزوهایش به وجه احسن حاصل وبرآورده شود .

حضرت شیخ دو بیت مذکور را در حق پادشاه خودگفته بازهم به اصل حکایت شروع کرده می‌فرماید :

حکایت شنو کودك[1] نامجوی
پسندیده‌پی بود و[2] پاکیزه[3] خوی

کودك : با هردو «ك» عربی ، اولی‌مضموم و فتح «د» یعنی طفل وبچه ، مراد تحسین است نه تحقیر، اضافه‌اش بیانیه است .

نامجوی : ترکیب وصفی است یعنی جویندهٔ نام یعنی‌کسی که می‌خواهد مشهور عالم شود .

پسندیده‌پی : ترکیب وصفی است یعنی مبارك اثر ، یعنی‌کسی‌که در طریق حق می‌رود .

پاکیزه خوی : ترکیب وصفی است ، «پاکیزه» یعنی پاك .

دربعضی‌نسخ به جای «پاکیزه» ، «فرخنده» واقع شده یعنی مبارك .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید : حکایتی را که می‌گفتیم بشنو ، که

۱ـ ف : کان‌گو .   ۲ـ متن : بود .   ۳ـ ع ، ف : فرخنده .

کودك نامجوی یعنی شهزاده پسندیده پی وپاکیزه خوی و نیك سیرت بود. حاصل: سالك طریق حق بود.

ملازم به دلداری خاص و عام
ثناگوی حق با مدادان و شام

دلدار: ترکیب وصفی است یعنی دارندۀ دل، یعنی به دست آورندۀ دل، «ی» حرف مصدر، اضافه‌اش لامیه است.

ثناگوی: ترکیب وصفی‌است اضافه‌اش به«حق» اضافۀ اسم فاعل به مفعولش است.

بامدادان: وبا مداد یعنی سحرگاه وصبح.

محصول بیت: شاهزادۀ دادگستربه‌دلداری خاص وعام ملازم بود، یعنی مقید بودکه دل هرکس را به دست آورد وتسلی خاطر هرکس را فراهم کند. بامدادان و شبانگاه ثناگوی حق وسپاسگزار خدا بود، یعنی همیشه شکرگزاربود.

دران ملك قارون برفتی دلیر
که شه دادگر بود[1] ودرویش سیر

مراد از «قارون» مالدار وثروتمند است.

دلیر: یعنی بی‌پروا وبی‌باك.

که: حرف تعلیل است.

سیر: به‌کسر «س» وسکون «ی» یعنی سیر که عرب «شبعان» گوید.

محصول بیت: درکشورشهزادۀ عادل، ثروتمندان وبازرگانان شجاعانه وبدون بیم و هراس می‌رفتند زیرا پادشاه دادگر بود و به مال کسی طمع نمی‌کرد و فقرای مملکت سیر بودند وکسی به مال کسی چشم ندوخته بود. حاصل: کسی درمال دیگری

۱ـ متن: بود

حریص نبود .

آنکه‌گفته : ازکمال عدل پادشاه بازرگان دلیر وبی‌باك به‌آن‌کشور رفت . حق را ادا نکرده. فتأمل. (رد شمعی) .

نیامد در ایام او بر دلی   نگویم که‌خاری که برگ گلی

ایام او : اضافهٔ لامیه ، ضمیر به شاهزادهٔ عادل برمی‌گردد .

بردلی : «بر»حرف‌صله‌است‌به‌معنی«ب».«ی»حرف‌وحدت‌ویاحرف‌تنکیراست.

که : حرف اضراب است‌که درعربی «بل»گویند .

برگ گلی : اضافهٔ لامیه است. «ی» حرف وحدت است .

محصول بیت : در زمان‌آن پادشاه ، نمی‌گویم‌که خاری ، بلکه برگ گلی ، بردلی نیامد ، یعنی خاطر هیچ‌کس درزمان او ، به هیچ وجه شکسته وپریشان نشد .

آنکه‌گفته : ازکثرت دادگری درزمان‌آن برادرکوچك بردلی نیامد ، ازخود گفته فتأمل. (رد شمعی).

سرآمد بتأیید ملك از سران   نهادند سر برخطش سروران

سرآمد : یعنی سردار وسرافراز شد .

بتأیید ملك : «ب» حرف مصاحبت ، اضافهٔ مصدر به فاعلش است . « تأیید » مصدرباب «تفعیل» است به معنی نیرودادن وتقویت .

سران : جمع «سر» است‌که مراد ازآن بزرگان مردم است .

خط : مقصود امر وحکم است .

محصول بیت : باتقویت مملکت‌ازبزرگان‌سرآمدیعنی‌سرافرازشد . سروران به فرمانش‌سربرنهادند یعنی مطیع و منقاد او شدند .

آنکه‌گفته : به قوت ملك ودولت ازتمام بزرگان سرآمد ، خطای فاحش‌کرده است . (رد شمعی) .

سرانجام دیگر برادر شنو　اگر نیک بختی و مردانه رو[1]

سرانجام : وانجام یعنی عاقبت ، اضافه‌اش به«دیگر» لامیه است .

نیکبخت و مردانه رو : ترکیب وصفی‌است . یعنی دارندهٔ‌بخت‌نیک وصاحب روش مردانه . یعنی اگر سالك طریق اهل خدا هستی ؟

محصول بیت : سرانجام برادر دیگررابشنو، اگر نیك‌بخت و مردانه‌رو هستی؟ یعنی اگردولت وسعادت‌یارتوست عاقبت حال دومی‌رابرای‌تو نقل کنم‌ازمن‌بشنوو براهی که او رفت مرو .

حضرت شیخ خطاب به پادشاه خود ویا عموم پادشاهان می‌گوید . فتدبر .

آنکه گفته : مراد از « دیگر برادر » برادر بزرگتر است از خود گفته . فتأمل (رد شمعی) .

بیت مذکور دراکثر نسخ وجود ندارد .

دگر خواست کافزون کند تخت و تاج
بیفزود بر مرد دهقان خراج

دگر : یعنی برادر دیگر .

کافزون : «که» حرف بیان است .

مرد دهقان : اضافهٔ بیانیه است یعنی مرد زارع .

محصول بیت : برادر دیگر شاهزاده ، خواست‌که تخت‌وتاج را افزون‌کند . یعنی خواست که برسلطنت خود بیفزاید . بنابراین خراج را برمرد دهقان افزود . حاصل : برای پرکردن خزینه وزیادکردن مال دست به‌ستم‌گشاد .

طمع کرد در مال بازارگان　بلا ریخت برجان بیچارگان

مال بازارگان : اضافهٔ لامیه است .

۱ــ ع ، ف : این بیت را ندارد .

جان بیچارگان : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : برادر دیگر در مال بازرگان طمع کرد بدین جهت بر جان بیچارگان بلا ریخت . زیرا مال از جان است پس گرفتن مال مرد گرفتن جان اوست. فتدبر.

بامید بیشی نداد و نخورد[1] خردمند داند که ناخوب کرد

بامید بیشی : اضافهٔ لامیه ، «ی» حرف مصدر یعنی به امید زیادی .

محصول بیت : به‌امید زیادی ، یعنی زیادی‌مال، به‌کسی احسان نکرد و خودش هم نخورد. همچنانکه عادت خسیسها بر این است . خردمند می‌داند که او در این خصوص ناخوب‌کرد. حاصل : برای همه‌کس روشن است که خست از عیوب بزرگ است .

که تا جمع کرد آن[2] زر از گربزی
پراکنده[3] شد لشکر از عاجزی

که : حرف تعلیل است برای عبارت «ناخوب‌کرد» .

تا : در اینجا به معنی «حتی» و «الی» است .

گربز : به ضم «ك» عجمی و «ب» عربی وسکون «ر» در اینجا به معنی قوی و غالب است .

ی : حرف مصدر است درهر دو مورد .

محصول بیت : شاهزادهٔ مذکور کار زشت و ناخوب‌کرد زیرا وقتی خزینه را به قدرت قاهره و به زور سلطنت پر کرد ، لشکر ازشدت ناتوانی پراکنده و پریشان شد یعنی او را ترك کرده رفتند . همچنانکه برهمه‌کس معلوم است که کسی بدون نوازش به خدمت ادامه نمی‌دهد .

شنیدند بازارگانان خبر که ظلمست در بوم آن بی‌هنر

که : حرف بیان است .

۱ـ ع : نه داد و نه خورد. ۲ـ متن : تا که جمع کرد آن . ۳ـ ع : پراگنده .

بوم : به ضم «ب» عربی یعنی سرزمین و شهر .

محصول بیت : بازرگانان خبر شنیدند که در مملکت آن بی‌هنر ظلم و تعدی هست .

بریدند از آنجا خرید و فروخت
زراعت نیامد[1] رعیت بسوخت

خرید : اسم مصدر است به معنی خریدن .

فروخت : به ضم «ف» و «ر» وسکون بقیه اسم مصدر است به معنی فروختن .

نیامد : یعنی حاصل نشد . آنکه گفته از اطراف نیامد ، ازخودگفته .

محصول بیت : بازرگانان از ولایت آن پادشاه خرید وفروش را قطع کردند .

حاصل : وقتی که تجار خبر ظلم و تعدی او را شنیدند به مملکت او نیامدند و خرید و فروش را قطع کردند بنابراین درنتیجهٔ ظلم وستم ، حاصل نیامد و رعیت ازقحط و غلا سوخت یعنی زراعت وغله به دست نیامد پس رعیت آزرده و مضطرب شدند . چون درکشوری که ظلم وتعدی از حدگذشت برکت ارض وسما ازآنجا قطع می‌شود و وقتی رعیت بدون نان وآب ماند درآتش فقروفاقه می‌سوزد .

آنکه « خرید و فروخت » را فعل ماضی دانسته در معنی مصدر مسامحه کرده (رد شمعی) .

چو اقبالش از دوستی سر[2] بتافت
بناکام دشمن برو دست یافت

اقبالش : ضمیر برمی‌گردد به ظالم مذکور ، درمعنی مقید است به « دوستی » در تقدیر : از دوستیش .

بتافت : دراینجا یعنی برگرداند که مراد اعراض است .

۱ــ ع : نماند و . ۲ــ متن : سو .

بناکام : با «ك» عربی یعنی ناچار وبالضروری .

برو : «بر» حرف استعلا ، ضمیر بازهم راجع به ظالم است .

دست یافت : یعنی غالب آمد وظفر یافت .

محصول بیت : وقتی دولت و اقبال از دوستی و محبت او سر بتافت و روی برگرداند حاصل : از او اعراض نمود ناچار و ضرورة دشمن بر او دست یافت و غالب شد .

ستیز فلك بیخ وبارش بکند   سم اسب دشمن دیارش بکند

ستیز : اسم است به معنی عناد ، اضافه‌اش به «فلك» لامیه است .

سم اسب دشمن : اضافه‌های لامیه است .

دیار : در اینجا یعنی مملکت .

محصول بیت : ستیز وعناد فلك بیخ وبار او را بکند ، یعنی ازبین برد. سم اسب دشمن دیارش را بکند و خراب نمود . حاصل : دشمن داخل مملکت او شده جاهای آباد را ویران کرد .

وفا از[1] که جوید چو پیمان گسیخت
خراج از که خواهد[2] چو دهقان گریخت

که : اسم است به معنی چه‌کسی .

پیمان : دراینجا یعنی عهد .

گسیخت : به ضم «ك» عجمی وکسر «س» وسکون بقیه فعل ماضی مفرد غایب است یعنی پاره‌کرد وقطع نمود وبشکست نظیرقطع کردن ریسمان و رسن . مراد از «پیمان‌گسیختن» پیمان شکنی ونیرنگ بازی است .

که : باز هم اسم است به معنی چه‌کسی .

۱ـ ف : در   ۲ـ متن : که .

محصول بیت : آن ستمگر وفا ازچه کسی جوید چون کـه عهد و پیمـان بشکست یعنی ترك عدالت وامانت نمود ؟ خراج ازکه خواهد وقتی دهقان و زارع گریخت ورفت؟ حاصل : وقتی خراج گزاران فرارکردند خراج وماليات را ازچه‌کسی بگیرد ؟

این بیت متضمن استفهام انکاری است . فتدبر .

چه نیکی طمع دارد آن بی‌صفا[1] که باشد دعای بدش در قفا

نیکی : «ی» حرف مصدر است .

«طمع» مفعول اول «دارد» ، «نیکی» مفعول دوم است .

بی‌صفا : یعنی باکدورت زیرا وقتی صفا نباشدکدورت خواهد بود .

که : حرف رابط صفت است .

دعای بد : اضافهٔ بیانیه است . ضمیر به ظالم بی‌صفا برمی‌گردد .

قفا : یعنی پشت ، اما دراینجا مراد بعد وعقب است .

محصول بیت : چه نیکی طمع دارد ، یعنی امید چه نیکی داردآن بی‌صفـا و بی‌مروت که در پشت اونفرین ودعای بد باشد؟ حاصل : بدبختی که مردم به‌نفرین او می‌پردازند چگونه امیدکرم ولطف خواهد داشت ؟

چو بختش نگون بود در کاف کن

نکرد آنچه نیکانش گفتند[2] کن

چو : حرف تعلیل است .

بختش : ضمیر برمی‌گردد به ظالم مذکور .

نگون : وسرنگون یعنی وارونه .

کاف کن : اضافهٔ لامیه ، مراد ازل است یعنی خدا وقتی ارادهٔ خلقت عالم‌کرد

۱ـ ع : بی‌وفا .　　۲ـ ع : گفتند نیکانش .

فرمود«کن» تااینکه این عالم‌ازعدم به وجودآمد . «کن» فعل‌امراست از«کان-یکون» یعنی باش . پس مراد از «کاف‌کن» تقدیر ازلی خداست .

کن : فعل امر از «کنیدن» یعنی بکن وانجام بده ، با « کن » اولی‌تجنیس تام است .

محصول بیت : وقتی بخت آن ستمگر در ازل نگون بود یعنی نحس بود آنچه راکه نیکان به اوگفتندکن نکرد و انجام نداد . حاصل : چون در ازل بدبخت آفریده شده بود اندرز نیکوکاران را نپذیرفت وانجام نداد .

چه[1] گفتند نیکان بدان نیك مرد
تو برخور که بیدادگر بر نخورد

نیك مرد : مقصود شاهزادهٔ عادل است به طریق ترکیب مزجی .

برخور : «بر» دراینجا به معنی میوه است یعنی میوهٔ عمر .

بیدادگر : مقصود شاهزادهٔ ظالم است .

محصول بیت : حضرت شیخ به طریق استفهام می‌فرماید : می‌دانی که نیکان به آن نیکمرد چه گفتند ؟ یعنی بعداز هلاك شاهزادهٔ ستمگر به شاهزادهٔ عادل چه گفتند ؟ تواز عمر برخوردار باش که‌آن ستمگرازعمر خود برخوردارنشد . حاصل : عمر گرانبهای خود را باصفا بسر نبرد . پس تو در زندگی از ذوق و صفا بهره‌مند باش .

گمانش خطا بود و تدبیر سست
که درعدل بودآنچه درظلم جست

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : این بیت با بیت ما بعد مقول قول نیکان است یعنی گمان

1ـ متن : چو .

ظالم خطا بود و تدبیرش سست و بی‌پایه ، یعنی عبث وباطل بود . زیرا اوآنچه راکه در ظلم جستجو می‌کرد باعدالت حاصل می‌شد . حاصل :آنچه را که می‌خواست به وسیلۀ ستم به دست آورد به وسیلۀ عدل به دست می‌آمد .

ازین رسم بد ماند ازان نام نیک بدانرا نباشد سرانجام نیک[1]

مراد از«این» شاهزادۀ ستمگراست ومراد از «آن» شاهزادۀ عادل .

نباشد : مشترك است بین مضارع وامر غایب .

سرانجام نیک : اضافۀ بیانیه است .

محصول بیت : ازاین شاهزادۀ ظالم قانون بد ماند و ازآن شاهزادۀ عادل نام نیک ماند . سرانجام بدان نیک نمی‌شود ویا نیک نشود . حاصل : عاقبتشان به خیر نمی‌شود ویا به‌خیر مباد .

حکایت[2]

یکی بر سر شاخ بن می‌برید خداوند بستان نگه‌کرد ودید

سر : در اینجا به معنی سر وانتهاست . اضافۀ لامیه است .

بن : به ضم «ب» یعنی ریشه وتنه .

خداوند بستان : اضافۀ لامیه است .

بستان : بدون «و» عربی است با «و» عجمی است .

محصول بیت : شخصی بر سر شاخ نشسته بود بن شاخ را می‌برید . صاحب بستان نگاه‌کرد واین عمل او را دید ، یعنی دید که برسر شاخ نشسته و بن شاخ را می‌برد .

بگفتا[3] گر این شخص بد میکند نه بامن که بانفس خود میکند

این بیت مقول صاحب بستان است .

۱ــ ف : این بیت را ندارد . ۲ــ ع ، ف : ندارد . ۳ــ متن : بگفت .

آنانکه به جـای « اگـر » ، « کـه » نوشته‌اند مخالف نسـخ صحیح رفتـار کرده‌اند (ردشمعی و سروری) .

نفس‌خود : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : گفت اگراین شخص‌کار بدی می‌کنند نه با من ، بلکه به‌نفس خود می‌کند زیرا بعداز بریدن شاخ خودش به زمین می‌افتد وهلاك می‌شود ویا یکی از اعضایش می‌شکند ، درهرحال با شکستن وبریدن یك شاخه زیان زیادی به مـن وارد نمی‌کند اما به خودش زیان می‌زند .

مراد از این حکایت مضمون ابیات بعدی است :

نصیحت بجایست اگـر بشنوی   ضعیفان میفکن[1] بکتف قـوی

«نصیحت» مبتدا ، «بجایست» خبر ، دربعضی‌نسخ به‌جای «بجایست»،«نجایست» واقع شده . با «ن». مراد از «نصحیت» مضمون مصراع دوم است .

میفکن : فعل نهی مفرد مخاطب از «افکنیدن» یعنی میندار .

کتف قوی : اضافهٔ بیانیه است .

کتف: به فتح وکسر «ك» عربی وسکون «ت» استخوان دوش‌است‌یعنی‌شانه .

محصول بیت : اگربشنوی نصیحت به جایست ، یعنی‌نصحیت از هرکس و به هرطریق‌صادر شودخردمند ازآن اندرز می‌گیرد . این سخن جواب سؤال مقدراست گویا می‌پرسندکه این‌حکایت چه مناسبتی با باب پادشاهان دارد ؟ درجواب می‌فرماید که غرض اندرز است درهرجا باشد . پس‌ضعیفان و زبونها را با بازوان قوی میفکن واز پای میندار . حاصل : ناتوان‌ها و عاجزها را پایمال مکن بلکه برآنان رحم کن وتا حد امکان‌ازآنان دستگیری کن .

که فردا بداور برد خسروی   گدایی که پیشت نیرزد جوی

که : حرف تعلیل است .

۱ـ ع : میفگن .

فردا : یعنی روز قیامت .

بداور : «ب» حرف صله ، «داور» به فتح « و » یعنی حاکم ، در اینجا مقصود خداست .

برد : به فتح «ب» و «ر» فعل مضارع مفرد غایب ، فاعلش « گدا» ، «خسرو» مفعول صریح ، و «بداور» مفعول غیرصریح . «ی»ها وحدت است .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : زیرا فردا ،گدایی که درنظر تو یك جوارزش ندارد ، خسروی را به حضور خدا می‌برد . یعنی گدایی که درنزد تو هیچ نمی‌ارزد یك پادشاه عالیقدر را درحضور خدا به محاکمه می‌کشد ومحکومش می کند .

چو خواهی که فردا بری[1] مهتری
مکن دشمن خویشتن کهتری

بری : فعل مضارع مفرد مخاطب ، یعنی‌ببری ، دربعضی نسخ به جای «بری»، « شوی » واقع شده . در آن صورت « ی » «مهتری» وحدت می‌شود اما بنا به نسخه «بری» ، «ی» «مهتری» حرف مصدر می‌شود . فتأمل .

دشمن خویشتن : اضافهٔ لامیه است .

کهتری : «ی» حرف وحدت است .

«دشمن خویشتن» مفعول اول «مکن» و«کهتر» مفعول دوم آن است .

محصول بیت : اگرمی‌خواهی که فردا در روز قیامت مهتری ببری ، یعنی‌اگر می‌خواهی عزیز و گرامی باشی ، در دنیا هیچ کهتر را آزرده مسازکه فردا دشمن تو شود .

که‌چون بگذرد بر تو این‌سلطنت   بگیرد بقهر آن گدا دامنت

که : حرف تعلیل است .

۱ـ ع : شوی ، ف : بوی .

محصول بیت : زیرا چون این سلطنت دنیا برتو واز تو بگذرد ، یعنی وقتی توبمیری و سلطنت دنیا ازتو به دیگری منتقل شودآن گدا ، که نمی‌پسندیدی ، در آخرت دامن ترا می‌گیرد وحق خود را ازتو می‌خواهد . در آنجا شاه و گدا برابر است حتی بعضی‌ازگداها گرامی‌تراز پادشاه هم می‌شود .

مکن پنجه از ناتوانان[1] بدار   که‌گر بفکنندت‌شوی‌شرمسار

مفعول «مکن» مقدر است درتقدیر: ظلم وتعدی مکن .

«پنجه» مفعول صریح «بدار»، «ازتوانان» مفعول غیرصریح است .

پنجه : مقصود ظلم و زور است به معنی دست نیز می‌آید به طریق ذکر جزء و ارادهٔ‌کل . یعنی دست ازظلم وستم بکش وهیچ‌کس را رنجیده خاطرمکن .

که : حرف تعلیل است .

بفکنندت : « ب » حرف تأکید ، «فکنند» به فتح وکسر«ف» و«ك» عربی‌بادو «ن» فعل مضارع جمع غایب و «ت» ضمیر خطاب است .

شرمسار : به فتح «ش» وسکون «ر» و«م» صفت مشبهه است نظیر«خجل» در عربی‌که به فتح «خ» وکسر «ج» است یعنی شرمنده .

محصول بیت : ستم مکن، ازناتوانان دست بدار،کسی راآزارمده ، زیرا اگر ترا بیفکنند شرمسار وشرمنده می‌شوی بنابراین ظلم وتعدی را ترك‌کن تا درآخرت رسوا نشوی .

خجالت بود پیش[2] آزادگان   بیفتـادن از دست افتادگان

آزاده : دراینجاکسی است‌که مقید به قیود دنیا نیست یعنی عارف خدا .

افتادگان : مقصود عاجزان و زبونهاست .

محصول بیت : در پیش آزادگان و عارفان افتادن از دست افتادگان یعنی

۱ـ متن : ناتوانی .   ۲ـ ع ، ف : که زشتست درچشم .

مغلوب عاجزان و زبونها شدن بسیار مایهٔ شرمندگی است .

بزرگان روشندل نیکبخت بفرزانگی تاج بردند و تخت

اضافه‌ها بیانیه است .

روشندل : ترکیب وصفی است به معنی دارندهٔ دل روشن .

نیکبخت : ترکیب وصفی‌است به معنی دارندهٔ طالع خوش .

فرزانه : یعنی عاقل و«ک» عجمی بدل از«ه» رسمی ، «ی» حرف مصدراست .

بردند : دراینجا یعنی اداره‌کردند .

محصول بیت : بزرگان روشندل نیکبخت، یعنی‌پادشاهان، به فرزانگی‌تاج و تخت را اداره‌کردند . حاصل : به لطف وکرم سلطنت‌کردند ونام نیك ازخود به جای گذاشتند .

بدنبالهٔ[1] راستان کج مرو
وگر راست خواهی زسعدی شنو

دنباله : دراینجا یعنی پشت وعقب ، اضافه‌اش لامیه است .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می‌فرماید : در دنبال راستان و نیکان کج مرو ، یعنی‌پیرونیکان باش وازپس آنان برو وبه راه‌کج مرو ، واگر سمت راست و حرف حق می‌خواهی از سعدی بشنو . زیرا سخنانش همه حکمت ومعرفت است پس اندرز بگیر .

صفت اوقات جمعیت درویش راضی[2]

مگو جاهی از سلطنت بیش نیست
که ایمن‌تر از ملك درویش نیست

جاهی : «ی» حرف وحدت است .

۱ــ ع : زدنبالهٔ . ۲ــ ع : صفت اوقات و... ، ف : سه ستاره .

که : حرف تعلیل است .

ایمن : به‌کسر همزه و«م» و«سکون» «ی» یعنی سالم .«تر» ادات تفضیل است .

ملک درویش : اضافهٔ لامیه ، «ملك» در اینجا یعنی مملکت وسطنت هر دو جایز است .

مصراع دوم نسبت به مصراع اول در حکم تعلیل است .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می‌فرماید : تومگو که منصب و جاهی بهترو پسندیده‌تراز سلطنت نیست . زیرا منصبی ایمن‌تر ازملك درویش نیست . سلطنت انواع خوفها دارد ولی درویش ازهر بلا در امان است .

سبکبار مردم سبکتر روند حق اینست وصاحبدلان بشنوند

سبکبار : ترکیب وصفی است به معنی کسی که بارش سبك است. « سبك » یعنی «خفیف» ، «بار» یعنی بار وحمل به‌کسر «ح» وسکون «م» .

مردم : اسم جنس است بدان جهت فعل آنرا جمع آورده است .

بشنوند : فعل مضارع جمع غایب ویا فعل امر جمع غایب است .

محصول بیت : مردم سبکبار سبکتر می‌روند یعنی کسی که مقید به قیود دنیا نیست آسوده وراحت است . زیرا تعلق دنیا عذاب الیم است. مردم به چنین کسی به خاطر ثروت ومال خیانت وجنایت نمی‌کنند . حق آشکار ومسلم این است که من می‌گویم و طریق مستقیم همین است صاحبدلان می‌شنوند ومی‌پذیرند زیرا گفتار من محض اندرز است .

تهیدست تشویش نانی خورد جهانبان بقدر جهانی خورد

تهیدست : یعنی صفر الید یعنی فقیر .

تشویش نانی : اضافهٔ لامیه است «ی» حرف وحدت است .

جهانبان : یعنی حافظ جهان ، یعنی اهل حکم وسلطنت .

بقدرجهانی : اضافهٔ لامیه، تقدیرش به‌مقدار اهل جهان. «ی» حرف تنکیر است.

محصول بیت : شخص تهیدست فقیر تنها تشویش لقمه نانی می‌خورد. اما پادشاه جهان غم مردم جهان را می‌خورد دربعضی نسخ به جای «جهانبان»، «ملك‌غم» واقع شده، نتیجه یکی است.

گدا را چو حاصل شود نان شام

چنان خوش[1] بخسبد که سلطان شام

گدا را : «را» حرف صله و یا حرف تخصیص است.

چو : حرف تعلیل است، دربعضی نسخ به جای «چو»، «که» واقع شده.

نان شام : اضافهٔ لامیه است یعنی نان شب.

سلطان شام : اضافه لامیه است، یعنی پادشاه مملکت شام.

محصول بیت : وقتی نان شب گدا حاصل شود، آن چنان خوش می‌خسبد که پادشاه در سریر خود، یعنی بی‌پروا و بی‌اندیشه می‌خوابد.

غم و شادمانی بسر میرود   بمرگ این دو از سر بدر می‌رود

بسر : «ب» حرف صله، مراد از «سر» نهایت وغایت است.

بدر : یعنی بیرون.

بمرگ : «ب» حرف صله یا حرف سبب است.

این دو : یعنی غم وشادی.

محصول بیت : غم وشادمانی به‌پایان می‌رسد یعنی تمام می‌شود. به سبب مرگ این هردو از سر بدر می‌رود، حاصل: نه غم باقی می‌ماند و نه سرور.

چه آنرا که بر سر نهادند تاج

چه آنرا که بر گردن آمد خراج

چه : در تقدیر: چه فایده.

۱ـ متن: چنان.

که : حرف رابط صفت است .

«تاج» مفعول صریح «نهادند» ، «برسر» مفعول غیرصریح است .

چه آنرا : درتقدیر : چه نقصان آنرا .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : چه فایده آنراکه برسرش تاج نهادند یعنی پادشاه عالمش کردند وچه نقصان آن کس را که برگردنش خراج آمد ؟ یعنی برایش خراج وضع کردند .

حاصل : برای هیچ کدام بقا وثبات نیست و به فنای صاحبش فانی می‌شود .

آنکه گفته : چه فرق آنانکه برسرشان تاج نهادند و آنکه برگردنشان باج آمد ، معنی غریبی کرده (رد شمعی) .

اگر سرفرازی بکیوان برست   وگر تنگدستی بزندان درست

سرفراز : یعنی عالی مرتبه . «ی» حرف وحدت است .

بکیوان برست : «ب» حرف تأکید ، «بر» حرف استعلا ، تقدیرش : برفلك کیوان است زیرا «کیوان» ستارهٔ زحل است درفلك هفتم .

تنگدستی : «ی» حرف وحدت است .

بزندان : «ب» حرف ظرف ، «در» آنرا تأکید می‌کند .

محصول بیت : این بیت مرهون است به بیت دوم ، اگرعالی‌مرتبه‌یی‌ازکمال رفعت برفلك کیوان است واگر تنگدستی در زندان است ؛

چو خیل اجل بر[1]سر هر دو تاخت   نمیشاید از یکدگرشان شناخت

خیل : دراینجا به معنی گروه ، اضافه‌اش بیانیه است .

سر : دراین قبیل موارد به ضرورت وزن می‌آید .

تاخت : فعل ماضی مفرد غایب یعنی حمله کرد و دوانید .

---

۱ - ع : در .

نمی شاید : یعنی ممکن نیست .

«شان» مفعول صریح «شناخت» است . از «یکدگر» مفعول غیرصریح ، تقدیر کلام : شناختشان از یکدگر .

محصول بیت : وقتی خیل اجل به سر هردو حمله‌کرد یعنی مرگ بر هر دو آمد ممکن نیست آنها را ازیکدیگر تمیز وتشخیص داد مگر ازاسباب قبرنظیر کفن وغیره . فتدبر .

نگهبانـی ملك و دولت بـلاست
گدا پادشاهست و نامش گـداست

نگهبان : ترکیب وصفی است به معنی محافظ ، اضافه‌اش به « ملك » اضافهٔ اسم فاعل برمفعولش است .

محصول بیت : نگهبانی و محافظت ملـك و دولت بلاست یعنی سلطنت دنیا دردسر است گدا در واقع پادشاه است لیکن فقط نامش گداست . حاصل : گدایی در حقیقت پادشاهی واقعی است .

حکایت عابد و استخوان[1] پوسیده

شنیدم که یك بار در دجله‌ای[2] سخن گفت با عابدی کلـهٔ‌ای

دجله : به‌کسر«د» وسکون «ج» رودخانهٔ بغداد راگویند ، دراین قبیل موارد مطلق رودخانه مراد است . «ی» حرف وحدت ، همزه حرف توسل است .

عابدی : «ی» حرف وحدت است .

کله : به‌فتح «ك» عربی و « ل » یعنی سر،که به عربی«رأس»گویند. «ی» حرف وحدت ، همزه حرف توسل است .

اکثر نسخ بهمین‌ترتیب است ولی دربعضی به جای «دجله» ، « حله » واقع شده

۱ــ **متن** : عابد استخوان . ۲ــ ع ، ف : حله‌ای ، **متن** : دجلهٔ . ۳ــ **متن** : کلهٔ .

با «ح» مهمله و«ل» مشدد ، که نام قصبه‌یی است درکنار بغداد ومطلق منزل راگویند دراینجا مقصود منزل است .

ولی آنکه‌گفته : «حله» نام محلی است درکنار دجله وهمزهٔ آخرش زاید است حرف زایدگفته (رد شمعی) .

محصول بیت : شنیدم‌که یك بار درمنزلی ویا درکنار رودخانه‌یی ، کله‌یی به زبان حال با عابدی سخن‌گفت . مقول سه بیت بعدی است :

کـه من فرفرماندهی داشتـم بسر بر کلاه مهـی داشتـم

که : حرف رابط مقول وقول است .

فر : به‌فتح «ف»دراینجا مقصود شوکت‌وقدرت‌است . تشدید «ر»برای ضرورت وزن‌است . اضافه‌اش لامیه ویا بیانیه است .

فرمانده : ترکیب وصفی‌است از«دهیدن» یعنی امرکننده . «ی» حرف مصدر ویا حرف نسبت است .

بسر : «ب» حرف تأکید . «بر» حرف استعلاست .

کلاه‌مهی : اضافهٔ لامیه ، «ی» حرف مصدراست یعنی‌کلاه بزرگی .

محصول بیت :کله‌به‌عابدگفت‌که من وقتی‌دردنیا بودم ، قدرت‌وقوت‌فرماندهی داشتم یعنی شوکت سلطنت داشتم . حاصل : من پادشاه وقت بودم . درسر کلاه و تاج عظمت وشوکت داشتم . حاصل : پادشاه جهان بودم .

سپهرم‌مددکردونصرت‌وفاق گرفتم ببازوی دولت[1] عراق

سپهر : به‌کسر«س» مهمله و «ب» عجمی یعنی‌فلك ، ضمیردرمعنی مقیداست به «مدد» .

نصرت : درتقدیر : نصرت خداست .

---

۱ ـ ع : ببازوی دولت گرفتم .

وفاق : به‌کسر«و» مصدرباب«مفاعله» است .

ببازوی دولت : «ب» حرف مصاحبت ، اضافهٔ بیانیه است .

«عراق عرب» بغداد و«عراق عجم» اصفهان است دراینجا به طریق ایهام واقع شده است لیکن اگربغداد باشد مناسبتراست .

محصول بیت : کله‌گفت که درزمان سلطنت سپهر برمن مددکرد ونصرت خدا هم موافق آمد ، پس به‌بازوی‌دولت وبخت مملکت‌عراق راگرفتم وبه‌تصرف درآوردم .

طمع کرده بودم که کرمان خورم
که ناگه بخوردند کرمان[1] سرم

که : حرف بیان است .

کرمان : به‌کسر«ك» و سکون «ر» نام سرزمینی است که خواجو ازآنجاست و پولاد خوب آنجا مشهوراست «مفعول» مقدم «خورم» .

که : حرف استدراك است به معنی لیکن .

کرمان : جمع«کرم» به‌کسر«ك» عربی وسکون «م» یعنی کرم که در پنیر و غیره به وجود می‌آید .

محصول بیت : کله‌گفت : طمع کرده بودم که ملك کرمان را بـه دست آورم یعنی حاکم آنجا شوم‌اما ناگهان کرمهاسرم را خوردند یعنی مرگ برمن‌آمد ومردم.

بکن پنبهٔ غفلت[2] از گوش هوش
که از[3] مردگان پندت آید بگوش

بکن : «ب» حرف‌تأکید ، «کن» به فتح«ك»عربی امرمفرد مخاطب از«کنیدن» به معنی‌قطع‌کردن وبیرون‌آوردن .

پنبهٔ غفلت : اضافهٔ بیانیه است .

گوش هوش : اضافهٔ بیانیه است .

۱ـ ع : که کرمان بخوردند ناگه .   ۲ـ **متن** : بکن‌پنبهٔ .   ۳ـ **متن** : که .

که : حرف تعلیل است .

پندت : «ت» ضمیر درمعنی مقید است به «آید» ویا «به‌گوش» .

محصول بیت : پنبهٔ غفلت را ازگوش هوش بدرآر ، یعنی عقل خود را جمع کن تااینکه ازمردگان به‌گوشت پندآید . حاصل : ازمردگان اندرز بگیر، همچنانکه بزرگان کامل پندگرفته‌اند .

گفتار اندر نکوکاری و عاقبت آن و بدکاری و عاقبت آن[1]

نکوکارمردم نباشد[2] بدش ‏ ‏ ‏ ‏ نورزد کسی بد که نیک آیدش[3]

نکوکار : دراین قبیل موارد قیاس آنست که با «ک» عجمی باشد . نظیر: ستمکار وجفاکار، لیکن مشهور «ك» عربی است به اعتبار ترکیب وصفی یعنی نیک‌کار کننده ، اما بعضی ازمحققان ترکیب وصفی نگرفته‌اند زیرا «نکوکار» یعنی کارنیک نه کارنیک کننده . همچنانکه لامعی چلبی درشرح گلستان دربارهٔ «یکی ازبندگان گنهکار» تحقیق کرده است . اما «کار» جایزاست که از «کاریدن» باشد به معنی کاشتن وکشتن ترکیب وصفی باشد . فتأمل .

مردم : به ضرورت وزن مؤخرشده ، در اصل «مردم نکوکار» یعنی مردمی که دارای کارنیک هستند .

بدش : ضمیر برمی‌گردد به «مردم» .

نورزد : فعل مضارع منفی مفرد غایب است از «ورزیدن» یعنی انجام دادن و ورزیده شدن درچیزی .

کسی : «ی» حرف وحدت است .

محصول بیت : مردم نیکوکاربدکار نمی‌شود یعنی ازشخص نیکوکار بد وناپسند سرنمی‌زند . کسی کار بد انجام نمی‌دهد که پاداش نیك به او حاصل شود ، یعنی در

۱ـ ع : درنیکوکاری وثمرات آن ، ف : سه ستاره . ‏ ‏ ‏ ۲ـ ع : نیاید .

۳ـ ع ، ف : افتدش .

مقابل بدی نیکی پیشش آید. بلکه هر کس هر چه بکند جزای آنرا می بیند. ان خیراً فخیر وان شراً فشر.

شر[1] انگیز هم در سر شر شود[2]
چو کژدم که با خانه کمتر شود

شرانگیز: ترکیب وصفی است از «انگیزیدن» به معنی انگیختن. یعنی شر ایجادکننده.

سرشر: اضافهٔ لامیه است. «سر» دراین قبیل موارد یعنی سودا وهوس.

شود: فعل مضارع مفرد غایب به معنی رود یعنی می‌رود، یعنی فانی و هلاك می‌شود.

چو: ادات تشبیه است.

باخانه: «با» حرف صله است مراد از «خانه» لانهٔ کژدم است.

شود: باز هم یعنی رود.

محصول بیت: شرانگیز یعنی ایجادکنندهٔ شر، باز هم در سودا و هوای شر می‌رود، یعنی در راه شر ازبین می‌رود. نظیر کژدم که کارش پیوسته شر است پس کمتر اتفاق می‌افتد که به لانه‌اش برود، وجایزاست که «کمتر» دراینجا عبارت ازعدم صرف باشد، یعنی اصلا به خانه‌اش برنمی‌گردد. همچنانکه خواجه حافظ گفته: «راز دهر کمترجو».

اگر نفع کس در نهاد تو نیست
چنین جوهر[3] وسنگ خارا یکیست

نفع کس: اضافهٔ مصدر به مفعولش است.

نهاد: دراینجا یعنی خلقت وطبیعت.

۱ـ متن: سر. ۲ـ ع: رود. ۳ـ ف: گوهر.

سنگ خارا : اضافۀ بیانیه است .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می‌فرماید : اگر درسرشت تونفع وفایدۀ کسی نیست ، یعنی اگر کسی از تو فایده‌یی نمی‌برد ، چنین گوهر ، یعنی گوهری نظیر تو ، با سنگ خارا یکی است یعنی برابراست . حتی سنگ سیاه ازتو سودمندتراست همچنانکه می‌فرماید :

غلط گفتم ای یار فرخنده خوی
که نفعست درآهن و[1] سنگ وروی

یار فرخنده خوی : اضافۀ بیانیه ، «فرخنده خوی» ترکیب وصفی است یعنی مبارك خوی .

که : حرف تعلیل است .

روی : به ضم «ر» یعنی روی (فلز) .

محصول بیت : ای یار فرخنده خوی ! غلط گفتم خطاکردم ، زیرا درآهن و سنگ و روی نفع وفایده هست هرکدام برای چیزی فایده دارند ولی تو برای هیچ چیزفایده نداری .

چنین آدمی مرده به ننگ را　　**که بروی فضیلت بود سنگ را**

آدمی : یعنی انسان .

ننگ : به فتح «ن» اول وسکون ثانی وبا «ك» عجمی یعنی عار .

را : حرف تعلیل است یعنی برای ننگ .

که : حرف رابط صفت است .

فضیلت : یعنی زیادی .

سنگ را : «را» حرف تخصیص است .

۱ـ **متن :** آهن .

محصول بیت : چنین آدمی برای ننگ و ناموس مرده باشد بهتر است که سنگ بروی برتری داشته باشد یعنی کسی که سنگ سیاه بیشتر از او فایده داشته باشد ننگ براو باد ، مرگش از زنده بودنش بهتر است .

نه هر آدمی‌زاده از دد بهست   که دد ز آدمی‌زادهٔ بد بهست

دد : به فتح «د» اول وسکون ثانی یعنی درنده نظیر : شیر و گرگ .

که : حرف تعلیل است .

آدمی‌زادهٔ بد : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : هر آدمی‌زاده از دد ودرنده بهتر نیست زیرا درنده از آدمی‌زادهٔ بد بهتر است . چون هریك ازحیوانات درنده فایده‌یی داردکه آن فایده در انسان بد پیدا نمی‌شود .

بهست از دد انسان صاحب خرد

نه انسان که در مردم افتد چو دد

که : حرف رابط صفت است .

درمردم افتد : یعنی به مردم ضرر وزیان برساند .

محصول بیت : انسان صاحب خرد ازجانور درنده بهتر است اما نه آن انسان که به مردم عالم زیان وضرربرساند . حاصل : انسان مفیدازدرنده بهتر است وفضیلت انسان بردیگر حیوانات به وسیلهٔ عقل اوست .

چو انسان نداند بجز خورد وخواب

کدامش فضیلت بود بر دواب

دواب : به فتح «د» جمع « دابه » است چهارپا را گویند در اصل به تشدید «ب» است .

محصول بیت : وقتی انسان جزخورد وخواب نداندیعنی فقط به خوروخواب

بپردازد ، پس فضیلت او بر چهار پایان در چیست ؟ یعنی فضیلتی بر حیوانات ندارد ؛ چون ارزش انسان بافضلیت انسانی است .

سوار نگون بخت بی‌راه رو پیاده برفتن برد زو[1] گرو

سوار نگون بخت : اضافهٔ بیانیه است .

نگون بخت : ترکیب وصفی است یعنی بدبخت ، اضافه‌اش بیانیه است .

بی‌راه رو : «بی» حرف سلب ، «راه‌رو» ترکیب وصفی‌است از «رویدن» یعنی راه رونده ، با «بی» یعنی بیراه رونده .

برفتن : «ب» حرف مصاحبت و یا حرف ظرف ، آنکه به یکی‌منحصر کرده قصور نموده (ردشمعی و سروری) .

گرو : به‌کسر «ك» عجمی و فتح «ر» با «و» اصلی در اینجا یعنی مال‌القمار و آنچه برای شرط مسابقه درمیان نهند .

آنکه به معنی رهن‌گرفته ازخودگفته و آنکه‌گفته پیش می‌برد در کلام عقب مانده (ردشمعی و سروری) .

محصول بیت : پیاده‌یی‌که در راه درست می‌رود از سوارنگون‌بخت بی‌راه رو مسابقه را می‌برد ، یعنی زودتر ازآن سوار به منزل می‌رسد .

کسی دانهٔ نیکمردی نکاشت کزو خرمن کام دل برنداشت

کسی : «ی» حرف وحدت است .

دانهٔ نیکمردی : اضافهٔ بیانیه است . «نیکمرد» ترکیب مزجی است . «ی» حرف مصدر ویا حرف نسبت است . فتأمل .

که : حرف تعلیل است .

۱ ـ ع ، ف : پیاده برد زو برفتن .

او : ضمیر غایب برمی‌گردد به مضمون مصراع اول .

خرمن کام دل : اضافهٔ بیانیه ولامیه است .

برنداشت : یعنی به دست نیاورد .

محصول بیت : کسی دانهٔ نیک مردی نکاشت که از آن خرمن کام دل برنداشت ، یعنی هر کس در دنیا نیکی کند البته به مرادش می‌رسد .

آنکه درمعنی مصراع دوم گفته : خرمن کام دل را بالاتر از او نگرفت ، عجب ازبالاگفته (رد شمعی) .

نه هرگز شنیدیم درعمرخویش   که بدمرد را نیکی آمدبه پیش

نه : حرف نفی درمعنی مقیداست به «شنیدیم» درتقدیر : نشنیدیم .

عمرخویش : اضافهٔ لامیه است .

که : حرف بیان است .

بد مرد : ترکیب مزجی است . «را» حرف تخصیص .

نیکی : «ی» حرف مصدر است .

به پیش : درتقدیر به پیشش .

محصول بیت : هرگز در عمرخویش نشنیدیم که به پیش بدمرد نیکی آمد ، یعنی بدکارهرگز روی خوشی نمی‌بیند یعنی «کماتدین تدان وکماتکیل تکال» . فتدبر .

حکایت گربز مردم آزار[1]

گزیری[2] بچاهی درافتاده بود   که ازهول او شیر نرماده بود

گزیر : به‌کسر «ك» عجمی و «ز» معجمه درلغت یعنی وزیر و پیشکار اما در شرق کدخدای ده راگویند . «ی» حرف وحدت است .

۱- ع ، حکایت سرهنگ مردم‌آزار ، ف : حکایت .   ۲- متن : گزبری .

بچاهی : «ب» حرف صله . «ی» حرف وحدت است .

که : حرف رابط صفت است .

هول : به فتح «ه» وسکون «و» یعنی خوف وترس .

شیر نر : اضافهٔ بیانیه است .

جنس مذکرهرچیز را «نر» وجنس مؤنث هرچیز را «ماده» گویند . اما در اینجا مراد از «نر» قوی ومقصود از «ماده» ضعیف است .

محصول بیت : گزیری درچای افتاده بود ، چنان‌گزیری که از ترس اوشیر نر ماده بود ، یعنی اشخاص نیرومند مغلوب او بودند و در دست او ناتوان بودند ، حاصل : بسیار موذی بود ومردم از شر او درمانده بودند .

دل‌آزار[1] مردم بجز بد ندید   بیفتاد وعاجز تر ازخود ندید

دربعضی نسخ به جای «دل‌آزار» ، «بداندیش» واقع شده .

دل‌آزار : ترکیب‌وصفی است یعنی‌آزار دهندهٔ دل ، در هردونسخه اضافهٔ اسم فاعل به مفعولش است .

بجز : «ب» زاید است .

محصول بیت : مرد دل‌آزار وبد اندیش بجز بد ندید ، یعنی جزای بدی و مردم‌آزاری راکه‌کرده بود بدید درچاه افتاد وعاجزترازخود ندید یعنی‌کسی به‌نجات او علاقه مند نشد .

همه شب ز فریاد و زاری نخفت
یکی برسرش کوفت سنگی و گفت

زاری : اسم است از «زاریدن» یعنی ناله .

کوفت : فعل ماضی مفرد غایب یعنی‌کوبید وزد .

سنگی : «ی» حرف وحدت است .

---

۱ ـ ع ، ف : بداندیش .

محصول بیت : گزیر تمام شب در آن چاه فریاد وزاری کرد ونخفت . شخصی سنگی برسرش زد وگفت :

تو هرگز رسیدی بفریاد کس
که می‌خواهی امروز فریاد رس

رسیدی : فعل ماضی مفرد مخاطب متضمن معنی استفهام است یعنی آیا رسیدی ؟

بفریاد کس: «ب» حرف صله ، اضافهٔ لامیه است .

که : حرف تعلیل است .

فریاد رس : ترکیب وصفی است از «رسیدن» یعنی کسی که به‌فریاد انسان می‌رسد.

محصول بیت : آنکه سنگ برسر گزیر زدگفت آیا تو هرگز به فریادکسی رسیدی که امروز فریاد رس و دادرس می‌خواهی ؟ یعنی می‌خواهی که بیایند و تو را ازچاه بیرون آورند .

همه تخم نامردمی کاشتی ببین لاجرم بر که برداشتی

تخم نامردمی : اضافهٔ بیانیه ، «ی» حرف مصدر است .

لاجرم : یعنی بی‌شك و بی‌تردید .

بر . دراینجا یعنی حاصل ومیوه .

که : حرف رابط صفت است آنانکه به جای «که» ، «چه» گذاشته‌اند مخالف نسخ صحیح نوشته‌اند .

برداشتی : فعل ماضی مفرد مخاطب یعنی به دست آوردی .

محصول بیت : در تمام عمرت تخم نامردی و مردم آزاری کاشتی ، یعنی تمام عمرت به مردم آزارواذیت رساندی ، ناچاربین !که چه حاصلی برداشتی وچه جزایی به دست آوردی ، یعنی آن تخم بدکاری که کاشتی چه ثمری برایت بخشید .

که بر جان ریشت نهد مرهمی — که جانها ز نیشت[1] بنالد همی

که : در اینجا اسم است به معنی چه‌کسی .

بر : حرف صله است به معنی «ب» .

جان ریش : اضافهٔ بیانیه است یعنی جان مجروح ، «ت» ضمیر خطاب است .

مرهم : معروف است . «ی» حرف وحدت و یا حرف تنکیر است .

مصراع اول متضمن استفهام انکاری است .

که : حرف تعلیل است .

نیش : یعنی نیش زنبور وغیره ، در بعضی نسخ «دست» واقع شده است .

بنالد : فعل مضارع مفرد غایب یعنی ناله می‌کند . محل جمع است یعنی می‌بایست بگوید « بنالند » لیکن به ضرورت وزن مفرد آورده است . فتدبر . «همی» به ضرورت وزن مؤخر شده ، تقدیرش : همی‌نالد . با این تقدیر «ب» حرف تأکید می‌شود . فتأمل .

محصول بیت : ای گزیر! برجان ریش‌تو چه‌کسی مرهم می‌نهد؟ یعنی چه‌کسی بر تو ترحم می‌کند و به‌دردت درمان می‌نهد ؟ چه‌کسی به‌فریادتو می‌رسد ؟ که‌جانهای خلق از نیش تو و ازجفا وجور تو می‌نالد ، یعنی تو به مردم ستم کرده‌ای بنابراین چه‌کسی برحال تو توجه می‌کند واز چاه بیرونت می‌آورد ؟

تو ما را همی[2] چاه کندی به راه — بسر لاجرم اوفتادی[3] بچاه

همی : درمعنی مقیداست به فعل«کندی» در تقدیر : همی‌کندی ، ماضی حکایت حال است .

براه : «ب» حرف ظرف ، تقدیرش : تو براه ماهمی کندی .

بسر : «ب» در اینجا به معنی «بر» متعلق است به «اوفتادی» که بنابر اصل با

۱ـ ف : ریشت . ۲ـ ع : همین . ۳ـ درفتادی .

«و» آمده .

محصول بیت : توهمیشه در راه ما چاه می‌کندی . پس به ناچار به سرت در چاه افتادی ، یعنی درآن چاهی که برای ما می‌کندی خودت افتادی .

حضرت شیخ ازتخصیص به تعمیم عدول کرده می‌فرماید :

دو کس چه کنند از پی خاص و عام
یکی خوب سیرت یکی[1] زشت نـــام

چه : به فتح «چ» با «ه» اصلی مخفف «چاه» است نظیر: ره وشه که مخفف راه و شاه است .

پی : به فتح «پ» عجمی وبا « ی » اصلی ادات تعلیل است . به معنی اصل نیست (رد سروری وشمعی) .

خوب سیرت : ترکیب وصفی است به معنی دارندهٔ سیرت خوب .

زشت‌نام : ترکیب وصفی است به معنی دارندهٔ نام زشت .

محصول بیت : دوکس‌برای خاص وعام چاه می‌کنند یکی مرد خوب سیرت ودیگری مرد زشت نام .

حضرت شیخ احوال دوکس را شرح داده می‌فرماید :

یکی تا کند تشنه را تازه حلق　　یکی تا بگردن در افتند خلق

تا : حرف تعلیل است .

تشنه را : «را» حرف تخصیص است .

حلق : با «ح» مهمله وسکون «ل» یعنی گلو .

درافتند: «در» حرف‌تأکید «افتند» فعل مضارع جمع غایب است‌یعنی‌بیفتند،

---

۱ ـ ع : یکی نیك سیرت یکی ، ف یکی نیکمحضردگر .

صیغهٔ جمع بودنش به ضرورت وزن است والامقام مفرد است. فتدبر.

محصول بیت: یکی برای آن چاه می‌کند که گلوی تشنه را با آب تازه کند یعنی گلویش را که از تشنگی خشك شده با آب آن چاه تر و تازه کند. یکی هم چاه می‌کند برای اینکه مردم برگردنشان در آن افتند و گردنشان بشکنند.

اگر بد کنی چشم نیکی مدار   که هرگز نیارد گز انگور بار

چشم نیکی: اضافهٔ لامیه است یعنی امید نیکی.

که: حرف تعلیل است.

گز: به فتح «ک» عجمی و «ز» عربی درخت گز است.

بار: یعنی حاصل و میوه.

محصول بیت: اگر کار بد بکنی امید نیکی از خدا مدار زیرا خدا بدکار را دوست ندارد، بنابراین از او امید پاداش نداشته باش. هرگز درخت گز بار انگور نمی‌آورد یعنی درخت گز انگور نمی‌دهد.

آنکه گفته «انگور بار» یعنی میوه، خطای فاحش کرده (رد سروری).

نپندارم ای درخزان کشته جو   که گندم ستانی بوقت درو

ای: حرف ندا، منادا محذوف است.

که: حرف بیان است.

ستانی: به‌کسر «س» فعل مضارع مفرد مخاطب از «ستانیدن» به معنی گرفتن است.

بوقت: «ب» حرف ظرف، و اضافه‌اش ظرفیه است.

درو: به‌کسر «د» وفتح «ر» با «و» اصلی اسم است از «درویدن» یعنی درو کردن که عرب «حصا» گوید.

محصول بیت: ای کسی که در فصل خزان جو کاشته‌ای، گمان نمی‌کنم که در

هنگام دروگندم برداری ، یعنی نمی‌توانی جو کاشته گندم دروکنی ، بلکه هرچه کاشتی همان را می‌دروی .

درخت زقوم ار بجان پروری مپندار هرگز کز و برخوری

درخت زقوم : اضافهٔ لامیه است .

زقوم : در اصل به فتح «ز» و تشدید «ق» است اما در اینجا به ضرورت وزن مخفف شده درختی است زهرناك که بسیار بلند نیست ومیوه ندارد و من آنرا در باغ یکی ازثروتمندان مصر دیدم .

محصول بیت : اگر درخت زقوم را به جان پروری و در تربیت آن بسیار کوشش کنی ، هرگز خیال مکن که ازآن برخوری واز میوه‌اش بهره‌مندگردی .

رطب‌ناورد چوب خرزهره بار

چه تخم افکنی بر همان چشم دار

رطب : به ضم «ر» وفتح «ط» خرمای تازهٔ مرطوب راگویند .

ناورد : دراصل «نیاورد» است به ضرورت وزن تخفیف یافته .

خرزهره : درخت زهر راگویند .

برهمان : «بر» جایز است که اسم باشد به معنی میوه وحاصل و جایزاست که حرف صله باشد به معنی «ب» فتدبر .

چشم : به معنی امید است همچنانکه سابقاً گذشت .

محصول بیت : چوب خرزهره میوهٔ رطب نمی‌آورد یعنی خرما نمی‌دهد پس هرتخمی که در زمین افکنی حاصل همان تخم را امیددار . هرچه به‌کاری همان را درو می‌کنی همچنانکه در روم مثل است : «کشی اکدوگین بچر»[2] .

۱ـ تخم کشتی . ۲ـ نظیر : بجز ازکشته ندروی .

حکایت حجاج بن یوسف و مرد حقگوی[1]

حکایت کنند از یکی نیکمرد که اکرام حجاج یوسف نکرد

نیکمرد: به سکون «ك» عربی ترکیب مزجی است.

که: حرف بیان است.

اکرام حجاج یوسف: اضافهٔ مصدر به مفعولش است، دراصل حاج بن یوسف است که حذف «ابن» بین دواسم خاص دراین زبان قاعده است.

حجاج بن یوسف ازجانب عبدالملك بن حکم درعراق حرمین وخراسان حاکم بود به وسیلهٔ منجنیقهایی بنای کعبه را ویران کرده دوباره بنا نمود. کعبهٔ فعلی ساختهٔ اوست. درحدود چهارسال ویك ماه درآن ولایات والی بود. در این مدت هزارهزار وششصد هزار یعنی یك ملیون وششصدهزار مسلمان به هلاکت رسانید وهیجده هزار مسلمان در زندان او مرد. مدفوع خررا بابولش مخلوط کرده به زندانیان می‌نوشانید با این وجود بسیار فصیح و بلیغ و سخی بود. چون شرح تمام حالاتش چندان فایده ندارد به این مقدار اکتفا کردیم. هرکس می‌خواهد تمام جنایات وستمهای او را بداند به تاریخ خلفا مراجعه کند.

محصول بیت: ازیك نیکمرد حکایت می‌کنند که به حجاج بن یوسف اکرام وتعظیم نکرد.

بسودا چنان بروی افشاند دست که حجاج رادست حجت ببست

سودا: دراینجا خشم وغضب است.

بروی: «وی» ضمیر راجع به «حجاج» است.

افشاند: فعل ماضی مفرد غایب، فاعلش ضمیر مستتر راجع به صالح مذکور، «دست» مفعول آن است. یعنی دست به حجاج افشاند یعنی هرسخن او را باحجت و

---

۱ ـ ف: حکایت.

برهان ردکرد .

که : حرف بیان است .

حجاج را : «را» حرف تخصیص است .

دست‌حجت : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت: نیکمرد باخشم وغضب چنان برحجاج دست افشاندکه دست حجت او را ببست یعنی حجاج قادر نشدکه با او بحث ومجادله‌کند . بلکه ناتوان و درمانده‌گشت . حاصل : نیکمرد هیچیك ازسخنان حجاج را نپذیرفت و هر یك را به نحو معقول ومقبول ردکرد .

بسرهنگ دیوان[1] نگه‌کرد تیز
که نطعش بینداز[2] و خونش بریز

بسرهنگ : «ب» حرف صله ، « سرهنگ » درلغت یعنی فرمانده قشون و سردار ، امادراینجامقصودکسی‌است‌که درديوان خدمت می کند ، اضافه‌اش‌به «دیوان» لامیه است مجازاً .

تیز : دراینجا به معنی حدت وغضب است .

که : حرف بیان است .

نطع : به فتح «ن» وسکون «ط» نوعی بساط ازچرم وپوست است‌که نظر به خنك بودنش در روزهای تابستان به زمین‌گسترده در رویش می‌نشینند ، در عربستان بسیار معمول است . «ش» ضمیر درمعنی مقید است به « بینداز » و راجع است به «نیکمرد» .

محصول بیت : نیکمرد وقتی‌تمام‌گفته‌های حجاج‌را ردکرد ، حجاج شرمنده شده به سرهنگ دیوان تیز نگاه‌کردکه برایش نطع بینداز وخونش را بریز .

بایددانست‌که درآن زمان‌هروقت پادشاهان می‌خواستندگردن شخص بزرگی‌را

۱ـ **متن** ، دیوانی .   ۲ـ **ف** : بیانداز .

بزنند در روی نطع مقداری ریگ می‌ریختند وگردن او را در روی آن نطع می‌زدند تا نطع به‌خون آلوده نگردد . حتی سلطان سلیم دراماسیه گردن تاجی‌زاده را به‌همین ترتیب زده است .

حجاج ستمگر نیز همین رفتاررا می‌کرده وازقتل انسان لذت می‌برده است همچنانکه دربعضی ازتواریخ خلفا نوشته‌اند .

چو حجت نماند جفاجوی را   به پرخاش درهم کشد روی را

جفاجوی : ترکیب وصفی است از «جوییدن» ، «جفاجوی» یعنی جفاگر. در بعضی نسخ به‌جای «جوی» ، «خوی» آمده ، «جفاخوی» یعنی کسی که خوی و عادتش جفاست .

را : حرف تخصیص است در هردو نسخه .

به پرخاش : «ب» حرف مصاحبت ، «پرخاش» . به فتح و ضم «ب» عجمی و سکون «ر» یعنی جنگ و ستیزه .

درهم : به فتح «د» و«ه» وسکون «ر» یعنی درهم وبرهم ، باترکیب «کشد» به معنی ترش‌کرده وعبوس استعمال می‌شود .

«روی» مفعول صریح ، «به پرخاش» مفعول غیرصریح است .

محصول بیت : وقتی‌برای جفاجوی ، یعنی‌ستمگر حجت ودلیل نماند ، یعنی برای ادعای خود دارای حجت و برهان نباشد باجنگ و جدال روی خود را درهم می‌کشد . حاصل : به ظلم وتعدی شروع می‌کند وبه حرف حق قانع نمی‌شود .

بخندید و بگریست مرد خدای
عجب داشت سنگین دل تیره رای

مرد خدای : اضافهٔ لامیه است یعنی دوست خدا .

سنگین دل : ترکیب‌وصفی‌است یعنی‌دارندهٔ دل‌سنگین ،اضافه‌اش به«تیره‌رای»

بیانیه است .

تیره رای : ترکیب وصفی است یعنی دارندهٔ رای تیره وتدبیرسست .

محصول بیت : مرد خدای ، یعنی آن نیکمـرد ، بخندید و بعد بگریست ، حجاج بن یوست سنگین دل تیره رای ازخندیدن وگریستن او تعجب‌کرد .

چو دیدش که خندید و دیگر گریست
بپرسید کین گریه و خنده[1] چیست

«حجاج» فاعل «دید» وضمیر برمی گردد به «نیك مرد» .

دیگر : دراینجا به معنی بعد است .

بپرسید : یعنی حجاج پرسید .

کین : دراصل «که ، این» بود باحذف وایصال «کین» شد .

محصول بیت : وقتی حجاج دیدکه او خندید وبعدگریست ، پرسید که این گریه وخنده برای چیست ؟

بگفتا همی گریم از روزگار   که طفلان بیچاره دارم چهار

این بیت علت‌گریه را بیان می‌کند .

محصول بیت : نیك مرد جواب داد که از روزگار می‌گریم زیرا چهار اولاد بیچاره دارم‌که نمی‌دانم بعداز من حالشان چگونه‌خواهد شد ؟ سبب گریه‌ام آنست .

همی خندم ازلطف یزدان پاك   که مظلوم رفتم نه ظالم بخاك

لطف یزدان پاك : اضافه‌های لامیه وبیانیه است .

یزدان : درفارسی یعنی‌خدا .

که : حرف تعلیل است . این بیت علت خنده را می‌رساند .

محصول بیت : ازلطف وکرم واحسان عمیم یزدان پاك می‌خندم‌که به زیـر

۱ـ ف : بپرسیدکاین خنده وگریه .

خاك مظلوم رفتم ظالم نـرفتم ، تا از عذاب قبـر و سؤال و جواب آخرت اندیشـه داشته باشم .

یکی گفتش ای نیکدل[1] شهریـار
چه خواهی ازین پیر ازو دست دار[2]

نیکدل : ترکیب وصفی است به معنی خوش قلب .

شهریار : یعنی شاه ، به حجاج که شهریار گفته به طورمجازی است زیـرا از طرف عبدالملك حاکم بود .

ازو : ضمیر راجع به پیراست .

«دست» مفعول صریح مقدم است برای «دار» ، «ازو» مفعول غیرصریح است .

مراد از «دست داشتن» عفوکردن است .

دربعضی نسخ «پسر» واقع شده به جای «یکی» . مقصود پسرحجاج است .

محصول بیت : شخصی به حجاج گفت که ای شهریار نیك دل ! از این پیر چه می خواهی ؟ دست از او بردار ، یعنی ازکشتن او درگذر وعفوش کن .

دربعضی نسخ مصراع دوم «مکن دست ازین مرد صالح بدار» واقع شده .

مکن : فعل نهی مفرد مخاطب به معنی انجام مده ، یعنی مکش و دست از ایـن مرد نیك بدار ، حاصل ازکشتن او درگذر .

که خلقی بدو روی[3] دارند و پشت
نـه رایست خلقـی[4] بیکبار کشت

که : حرف تعلیل است .

خلقی : «ی» حرف وحدت ، یعنی یك دسته ازمردم .

۱ـ ع : یکی گفت کای نیکپی ، ف : پسر گفتش ای نامور .

۲ـ ف : یکی دست ازین مرد صوفی بدار .

۳ـ ع : بدو تکیه ، ف : برو روی

۳ـ ع : نه خلقی توانی .

روی : یعنی صورت ، مراد توجه است . دربعضی نسخ به جای «روی»، «تکیه» واقع شده بااین تقدیر ، «پشت» عطف تفسیر واقع شده یعنی : براوتکیه‌کرده‌اند و او را پشتیبان می‌دانند .

بیکبار : یعنی دریکجا و دریك دفعه .

کشت : مصدراست به صورت ماضی .

محصول بیت : این مرد نیکوکار را مکش . زیرا عده‌یی ازمردم به او توجه کرده بر او تکیه‌کرده‌اند یعنی تربیت و پرورش آنان به عهدهٔ این مرد است . رای و تدبیر درست نیست که عده‌یی را یك دفعه بکشی. چونکه کشتن اوسبب هلاك يك عده می‌شود .

بزرگی وعفو و کرم پیشه کن   ز خردان اطفالش اندیشه کن

بزرگی : «ی» حرف مصدر است .

خردان اطفال : درتقدیر : اطفال خردان ، اضافهٔ بیانیه است به ضرورت وزن مقدم ومؤخر شده است .

محصول بیت : بزرگی وعفو وکرم را برای خودت پیشه‌کن ، ازاطفال خردش اندیشه‌کن، یعنی ازنفرین وآتش آه آنان بترس .

مگر دشمن خاندان خودی   که بر خاندانها[1] پسندی بدی

دشمن خاندان خود : اضافه‌های لامیه است . «ی» ضمیر خطاب است .

که : حرف تعلیل است .

بدی : «ی» حرف وحدت ویا حرف تنکیر است حرف مصدرهم می‌شودبه‌طور ضعیف ، فتدبر .

محصول بیت : مگردشمن خاندان خودت هستی که برخاندانها بدی می‌پسندی؟[2]

۱ـ ع : خاندانی .   ۲ـ محصول بیت افتاده ، به قیاس ترجمه شد .

مپندار دلها بداغ تــو ریش   که‌روز پسین آیدت خیر پیش

ریش : یعنی مجروح .

که : حرف تعلیل است .

روز پسین : اضافهٔ بیانیه است یعنی روز قیامت .

آیدت : ضمیر درمعنی مقید است به «پیش» درتقدیر: پیشت .

محصول بیت : اگر در دنیا دلها باداغ آزار تو ریش و مجروح و پریشان و شکسته باشدگمان مکن‌که روز قیامت خیرپیشت‌آید ، یعنی اگر دردنیا بدی بکنی مپندارکه درآخرت خیرببینی زیرا دراین دنیا هرکاری بکنی پاداش وجزای‌آنرا در آخرت می‌بینی . «ان خیراً فخیر وان شراًفشر» .

شنیدم که نشنید و خونش بریخت
ز فرمان داور کــه داند گریخت

نشنید : فعل ماضی‌منفی‌مفرد غایب، فاعلش ضمیر مستتر راجع به «حجاج» است یعنی شفاعت شفاعتگر را نپذیرفت .

فرمان داور : اضافهٔ لامیه ، جایزاست‌که مراد از «داور» خدا باشد ومنظور از «فرمان» حکم ازلی یعنی قضاوقدر . وجایزاست‌که مراد پادشاه وامر وحکــم او باشد ولکل وجهه . فتدبر .

که : دراینجا اسم است به معنی چه‌کسی؟

داند : فعل مضارع مفرد غایب یعنی می‌داند در اینجا به معنی می‌توانـد . در ترکی می‌گویند : «کیم ایده بیلور» یعنی چه‌کسی می‌تواند ؟

گریخت : دراینجا به معنی گریختن است .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید : شنیدم کــه حجاج شفاعت شفیع را نشنید ونپذیرفت وخون آن شخص را ریخت ، یعنی بیچاره راکشت . از تقدیر ازلی

خدا و یا حکم و فرمان پادشاه چه کسی می‌تواند بگریزد ؟ به طریق استفهام انکاری، یعنی نمی‌تواند بگریزد .

بزرگی در آن[1] فکرت آن شب بخفت
بخواب اندرش دید و پرسید و گفت

بزرگی : «ی» حرف وحدت است یعنی شخص بزرگی .

درآن فکرت : یعنی درفکر مقتول بی‌گناه .

بخواب اندرش : « ب » حرف ظرف . « اندر » آنرا تأکید می‌کند و ضمیر برمی‌گردد به مقتول . درتقدیر : اندر خوابش .

فاعل «دید» بزرگ مذکور است . فاعل «گفت» مقتول است .

محصول بیت : شخص بزرگی ، آن شب در فکر مقتول خوابید ، در خواب مقتول را دید ، از او پرسید ، مقتول گفت :

دمی بیش برمن سیاست نراند   عقوبت برو تا قیامت بماند

دمی «دم» دراینجا یعنی نفس ولحظه ، «ی» حرف وحدت است .

تا : برای انتهای غایت است به معنی «الی» درعربی .

محصول بیت : مقتول گفت : بیش از یك لحظه برمن سیاست نراند ، یعنی دریك آن مرا هلاك کرد اما عقوبت وعذاب تا روز قیامت برو بماند ، یعنی به علت ناحق کشتن من ، تا روز قیامت عذاب خواهد کشید .

نخفتست مظلوم از آهش بترس   ز دود دل صبحگاهش بترس

محصول بیت : حضرت شیخ به‌طریق اندرز می‌فرماید : ای ستمگر ! مظلوم نخفته است ازآه او بترس . از دود دل صبحگاه او حذرکن . یعنی غافل مباش که آه سحرگاه او ترا می‌سوزاند ونابود می‌کند .

1ـ ع : دران .

نترسی[1] که پاک اندرونی شبی   بر آرد ز سوز جگر یاربی

پاک اندرون : ترکیب وصفی است به معنی پاک دل وصاف قلب . «ی» حرف وحدت است .

شبی : «ی» حرف وحدت است .

سوزجگر : اضافهٔ لامیه است .

یاربی : «ی» حرف وحدت ویا حرف تنکیر، مرادآنست که یارب گفته برای تو نفرین کند .

محصول بیت : ای ظالم! آیا نمی‌ترسی که پاک دلی وصاف درونی یک شب از سوزجگر وآتش دل به خدا تضرع کرده نفرینت کند ودنیا وآخرت ترا ویران کند .

نه ابلیس بدکرد و نیکی ندید   بر پاک ناید ز تخم پلید[2]

بر پاک : اضافهٔ بیانیه است .

بر : به معنی حاصل ومیوه است .

تخم پلید : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : آیا نه‌اینست که ابلیس بدکرد ونیکی ندید ؟ یعنی البته چنین است ـ به طریق استفهام انکاری ـ یعنی چون ابلیس از اوامرخدا اطاعت نکرد وسر به عصیان گذاشت طوق لعنت به‌گردنش افتاد . از تخم پلید و ناپاک هرگز میوهٔ پاک و خوب حاصل نمی‌شود بلکه حاصل پلید ، پلید می‌شود .

مزن بانگ بر شیرمردان درشت   چو با کودکان بر نیایی بمشت

شیر مرد : یعنی پهلوان ، در ترکی تحریف کرده «شرمت» گویند . «ان» ادات جمع است .

---

۱ ـ ع : ندانی .   ۲ ـ ف : سه ستاره وبعد بیت زیررا اضافه دارد .

مدر پردهٔ کس بهنگام جنگ   که باشد ترا نیز در پرده ننگ

محصول بیت : بر شیرمردان بانگ درشت مزن ، وقتی با کودکان به مشت برنمی‌آیی ، یعنی وقتی نمی‌توانی باکودکان مشت زنی ، برروی شیرمردان داد مزن . حاصل : درصورتی‌که نمی‌توانی با ناتوانان برابری‌کنی ، با نیرومندان جدال مکن ، منظورآنست‌که وقتی باطبقهٔ عوام‌نمی‌توانی‌روبرو شوی ، بامردان خدا ستیزه مکن .

حکایت[1]

یکی پند میداد فرزند را　　نگه دار پند خردمند را

فرزند را : درتقدیر : فرزندش را ، به ضرورت وزن ضمیر ترك شده .

نگه دار : از «داریدن» فعل امر مفرد مخاطب است از داشتن نیست .

پند خردمند : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : شخصی به فرزندش اندرز می‌داد - پند دربیت بعدی است - ای پسر ! پند خردمند را نگاه دار ، یعنی پند پدر را درنظردار وبدان عمل‌کن .

مکن جور بر خردکان[2] ای پسر　　که یک روزت افتد بزرگی بسر

خردکان : مقصود ناتوانان است .

که : حرف تعلیل است .

یک روزت : یعنی‌یك روزترا، ضمیردرمعنی‌مقید است به « بسر » درتقدیر: بسرت .

بزرگی : «ی» حرف مصدر است .

محصول بیت : ای پسر ! برناتوانان ستم مکن تا اینکه یك روز به سرت بزرگی‌افتد ، یعنی به کوچکها ستم روامدار تابه‌سرت عزت و دولت بیفتد . حاصل : دادگرباش تا عزیز وگرامی بشوی .

۱- ع ، ف : ندارد .　　۲- متن : خوردکان .

دادگرباش تا عزیز وگرامی شوی .

آنکه مصراع دوم را : که یك روزت افتد بزرگی زسر ، نوشته ومعنی کرده : روزی بزرگی ازسرت می‌افتد یعنی ریاست ازدست تو می‌رود وبزرگتر ازتو برتوستم می‌کند ، ودربعضی نسخ به جای «زسر» ، «بسر» واقع شده، یعنی روزی یك نفربزرگ بسرت می‌افتدیعنی برتوستم می‌کند، تزریق معنی کرده عجب بزرگی کرده،عفی الله عنه .

نمی‌ترسی ای گرگ[1] ناقص[2] خرد

که روزی پلنگیت برهم درد

نمی‌ترسی : فعل مضارع منفی مفرد مخاطب ، متضمن استفهام است .

گرگ ناقص خرد : اضافهٔ لامیه است .

ناقص‌خرد : ترکیب وصفی است یعنی کم خرد وابله .

که : حرف بیان است .

روزی : «ی» وحدت است .

پلنگی : «ی»حرف وحدت ویا حرف تنکیر است .

برهم درد : یعنی پاره کند وبه هلاکت رساند .

محصول بیت : ای گرگ کم‌خرد ! یعنی‌ای ستمگربی‌خرد ! آیا نمی‌ترسی که روزی پلنگی ترا برهم بدرد ، یعنی ستمگرترازتو ، برتوستم بکند ونابودت سازد ؟

حکایت[3]

بخردی درم زورسرپنجه بود ‏ ‏ ‏ دل زیردستان‌زمن رنجه بود

بخردی در : «ب» حرف‌ظرف ، «ی» حرف مصدر ، «در» حرف تأکیداست.

زورسرپنجه : اضافهٔ لامیه است یعنی نیروی سرپنجه .

دل‌زیردستان : اضافهٔ لامیه است .

۱- ع : کودك ، ف گرگك . ‏ ‏ ۲- ع ، ف : کم . ‏ ‏ ۳- ع ، ف : ندارد .

رنجه : اسم است از «رنجیدن» یعنی رنجیده .

محصول بیت : درزمان طفولیت زورسرپنجه داشتم ، یعنی درپنجه‌ام قدرت بود . دل زیردستان ، یعنی آنانکه درزیردست من بودند ، ازمن آزرده بود ، حاصل : من آنان را اذیت می‌کردم ازآن جهت ازمن رنجیده خاطر بودند .

بخوردم یکی مشت زورآوران نکردم دگر زور بر لاغران

مشت زورآوران : اضافهٔ لامیه است .

زورآور : ترکیب وصفی است یعنی نیرومند و باقدرت .

لاغر : یعنی لاغر، دراینجا مقصود ضعیف وناتوان است .

محصول بیت : درهمان حال طفولیت ، روزی ازیك زورآور مشتی خوردم . بعدازآن به ضعفا وناتوانان زورنگفتم ، یعنی بعدازآن مشت ، دیگر به کسی جور و جفا ننمودم . همچنانکه مشیخی می‌فرماید :

یمین کیشی یاد الندن تپانچه دموردندرصانور قولنده پنجه[1]

گفتار در نواخت افتادگان[2]

الا[3] تا بغفلت نخسبی[4] که نوم حرامست برچشم سالار قوم

الا : حرف تنبیه است .

تا : حرف تحذیراست .

که : حرف تعلیل است .

نوم : به فتح «ن» وسکون «و» به معنی خواب است در عربی ، «نوم» مبتدا ، «حرامست» خبر .

چشم سالار قوم : اضافه‌های لامیه است .

۱ـ مردی که از دیگری سیلی نخورده ، گمان می‌کندکه پنجهٔ آهنین دارد .

۲ـ ع : درنواخت وترحم بزیردست ، ف : سه ستاره . ۲ـ متن : لا . ۳ـ ف : نخفتی .

سالار : یعنی بزرگ هرقوم .

محصول بیت : به‌بزرگان خطاب کرده‌می‌فرماید : هان ! بیدارباش تا به‌غفلت نخوابی ، زیرا خواب به چشم سالار هرقوم‌حرام است ، مخصوصاً سردار لشکراسلام که تدبیر تدارك وسایل ولوازم لشکر برعهدهٔ اوست .

غم زیردستان بخور زینهار　　بترس از زبردستی روزگار

غم‌زیردستان : اضافهٔ لامیه است .

زبردستی‌روزگار : اضافهٔ لامیه است .

زبردست و زیردست : دوکلمهٔ متناقض است یعنی قوی وضعیف .

محصول بیت : غم زیردستان را مخور، زینهار ! از زبردستی روزگار بترس، یعنی برضعفا ترحم‌کن تا مقهور ومغلوب دست روزگار نباشی .

نصیحت که خالی بود ازغرض　　چو داروی تلخست رفع‌مرض

که : حرف رابط صفت است .

رفع‌مرض : اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

محصول بیت : نصیحت‌که ازغرض و علت خالی‌باشد ، یعنی مغرضانه وعلت آلود نباشد ، مانند داروی تلخ است در رفع مرض ، یعنی اندرز بی‌غرض در فایده بخشیدن نظیر دو است در رفع مرض‌که‌گفته‌اند : « کل مردواء » .

حکایت[1]

یکی را حکایت کنند از ملوك
که بیماری‌رشته کردش چو دوك

که : حرف بیان است .

بیماری رشته : مرض رشته است‌که در دیاریمن بسیار شایع است این مرض

۱ـ ع : ندارد .

درابتدای ظهور به شکل تاول پیدا می‌شود ، پس آن تاول را شکافته ، سرکرم راکمی بیرون می آورند و درچوب کبریتی می‌پیچند وهرقدرکرم دراز شود دورآن چوب می‌پیچند تا به تدریج همهٔ کرم از زیرپوست بیرون آید . این عمل راخیلی به دقت انجام می‌دهند چون اگر درحین عمل کرم بریده شود سبب هلاك مریض می‌شود .

آنانکه به دیار یمن رفته‌اند می‌گویند این مرض پایین‌تراز زانو پیدا می‌شود. العهدة علی الراوی .

محصول بیت : دربارهٔ یکی ازملوك حکایت می‌کنندکه بیماری رشته اورا مانند دوك لاغر ونحیف کرده بود .

آنکه در معنی مصراع دوم گفته : خستگی او را رشته کرده بود نظیر دوك ، معنای بیت را نفهمیده است (رد سروری) .

چنانش بینداخت[1] ضعف جسد　　　که می برد بر زیر دستان حسد

چنانش : ضمیر برمی گردد به «یکی» .

بینداخت : فعل ماضی مفرد غایب ، دراینجا یعنی به زمین زد .

ضعف جسد : اضافهٔ لامیه ، فاعل «بینداخت» است .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : ضعف بدن آن پادشاه را چنان ازپای انداخت وبه زمین زدکه به زیردستان حسد می‌بردکه چه می‌شد سلامت اینها را من داشتم ؟

آن‌که درمعنی مصراع دوم گفته : چه می‌شد یکی ازاینها می‌شدم واین چنین خسته نمی‌بودم ، فرق حسد وغبطه را نمی‌دانسته (رد شمعی) .

که شاه ارچه برعرصه نام آورست

چو ضعف آمد از بیدقی کمترست

ارچه : مخفف اگرچه است .

---

۱ ـ ع ، ف : درانداخت .

عرصه : مقصود بساط شطرنج است .

نام‌آور : ترکیب وصفی است یعنی نامدار و مشهور ، دراصل نام‌آورنده‌است .

بیدقی : «ی» حرف وحدت است .

محصول بیت : حضرت شیخ مثل آورده‌می‌فرماید : شاه‌شطرنج اگرچه‌برعرصهٔ شطرنج نام‌آوراست ، یعنی سردار است اما وقتی ضعف براو روی‌آورد ازبیدقی‌کمتر است ، چه‌گاهی شاه بابیدقی‌مات می‌شود . پادشاه نیزاگرچه درعزت ورفعت است اما وقتی مرضی براو حادث می‌شود ازفقیرترین بنده‌ها زبون‌تر می‌گردد پس به خاطر آن بر بندگانش حسد می‌برد .

حضرت شیخ دوباره به اصل حکایت برمی‌گردد می‌فرماید :

ندیمی زمین ملک بوسه داد   که ملک خداوند جاوید باد

ندیمی : «ی» حرف وحدت است . «ندیم» یعنی» مصاحب . دربعضی نسخ به جای «ندیم» ، «وزیر» واقع شده است .

زمین ملک : اضافهٔ لامیه است .

که : حرف بیان است .

ملک خداوند : اضافهٔ لامیه ، مراد سلطنت خداوند است .

محصول بیت : یکی ازندیمان زمین پادشاه را بوسه داد یعنی تعظیم‌کرده دعا نمودکه سلطنت خداوند جاوید باد. تقدیراً مقول قول بیت‌آینده است :

درین شهر مردی مبارک دمست
که درپارسایی[1] چو اویی[2] کمست

مبارک دم : ترکیب وصفی است یعنی مبارک نفس یعنی مستجاب‌الدعوه .

که : حرف رابط صفت است .

۱ـ ف : پارسائی .   ۲ـ ع : چنویی ، ف : چنوئی .

چو : ادات تشبیه است .

اوی : «او» ضمیر غایب ، «ی» حرف وحدت است باید دانست که « ی » که بعداز الف و«و» بیاید درحال اضافه وغیره اصلی است . فتدبر .

کم : در این قبیل موارد عبارت از عدم صرف است همچنانکه مکرر بیان شده است .

محصول بیت : ندیم گفت ای پادشاه ! دراین شهر شخصی مبارك دم هست که در زهد وتقواکسی مثل او مستجاب الدعوه نیست ، یعنی بی نظیر است .

نبردند پیشش مهمات کس   که مقصود حاصل نشد درنفس

پیشش : «پیش» دراینجا یعنی نزد . «ش» ضمیر برمی گردد به عزیزمذکور .

مهمات کس : اضافهٔ لامیه است .

نفس : یعنی درحال .

محصول بیت : مهمات کسی را به پیش او نبردندکه درحال مقصودش حاصل نشد ، یعنی هرکس برای مقصودی به نزد او رفت فوراً مرادش برآورده شد .

نه رفتست هرگز براو[1] ناصواب

دلی[2] روشن و دعوتی مستجاب

برو : ضمیر راجع به شیخ است .

ناصواب : یعنی گناه ونامشروع .

دلی روشن : درتقدیر روشن دلی است به ضرورت وزن مقدم ومؤخر شده .

دعوتی مستجاب : مستجاب دعوتی است . فتدبر. «ی» حرف وحدت است . یعنی شخصی روشندل و مستجاب الدعوه ، یعنی مردی دوست خدا و اهل کشف ومقبول الدعاست .

۱ـ ع ، ف : هرگزره .   ۲ـ ع : دل .

محصول بیت : ای پادشاه ! از آن شخص هرگز گناه و خطایی صادر نشده . شخصی است دارای دلی روشن و دعوتی مستجاب ، حاصل : یکی از اولیاء الله و سعادتمندان است .

بخوان تا بخواند دعایی[1] براین
که رحمت رسد زآسمان برزمین[2]

بخوان : یعنی او را دعوت کن .

دعایی : «ی» حرف وحدت و یا حرف ابهام است .

براین : یعنی براین مرض .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : ای پادشاه ! آن شیخ را پیش خودت دعوت کن تا براین مرض دعا بکند که رحمت خدا ازآسمان برزمین برسد تا درسایهٔ نفس مبارك او ازاین بیماری نجات یابی .

بفرمود تا مهتران خدم　　بخواندند پیر مبارك قدم

تا : حرف تعلیل است .

مهتران خدم: اضافه لامیه است .

خدم : به فتح «خ» و «د» جمع است به معنی خدمتکاران زن و مرد ، اما در اینجا مراد مردان است .

بخواندند : همهٔ نسخ به همین صورت است اما قیاس «بخوانند» است . فتأمل .

پیرمبارك قدم : اضافهٔ بیانیه ، « مبارك قدم » ترکیب وصفی است به معنی دارندهٔ قدم مبارك .

محصول بیت : شاه دستور داد تا بزرگتران خدمتکاران ، پیر مبارك قدم را دعوت

۱- **ف :** دعائی ، **متن :** دعای .　　۲- **ع :** آسمان و زمین ، **ف :** آسمان برین .

کنند ، یعنی برای احترام بزرگان را فرستاد تا اورا بخوانند .

برفتند و گفتند و[1] آمد فقیر تن[2] محتشم در لباس[3] حقیر

تن محتشم : اضافۀ بیانیه ، مراداز «تن» وجود است . «محتشم» یعنی معظم .

لباس حقیر : اضافه بیانیه است .

محصول بیت : خدمتکاران رفتند ودعوت پادشاه را به اوگفتند ، او هم آمد ، تن محتشم مکرم درداخل لباس حقیر بود . یعنی وجودگرانقدر درخرقۀ فقرا بود .

بگفتا دعایی[4] کن ای هوشمند

که در رشته چون سوزنم پای بند

بگفتا : الف ، حرف اشباع است به ضرورت وزن .

دعایی : «ی» حرف وحدت ویاحرف تنکیراست .

که : حرف تعلیل است .

دررشته : یعنی درمرض رشته .

پای‌بند : ترکیب وصفی است یعنی کسی که پایش بسته وگرفتار است .

محصول بیت : پادشاه به‌آن شخص محترم گفت : ای هوشمند! برای سلامت من دعایی کن، باشدکه به برکت دعای‌توخداوند مرا شفا بخشدکه درمرض رشته مثل سوزن پای بندم . حاصل : عاجز وزبونم .

شنید این سخن پیرخم بوده پشت

بتندی برآورد بانگ[5] درشت

پیرخم بوده : اضافۀ بیانیه است . «پشت» فاعل «خم بوده» است .

بانگ درشت : اضافۀ بیانیه است .

۱ـ متن : برفتند گفتند. ۲ـ ع ، ف : تنی . ۳ـ ع ، ف : لباسی .
۴ـ ف : دعائی . ۵ـ ع ، ف بانگی .

محصول بیت : پیرخمیده پشت این سخن پادشاه را شنید ، به تندی بانگ درشت برآورد ، یعنی جسارت کرده برروی پادشاه بانگ زد :

که حق مهربانست بر دادگر　　ببخشای و بخشایش حق نگر

که : حرف بیان است .

حق : یعنی خدا .

مهربان : ترکیب وصفی است یعنی بامهر .

بخشایش : اسم مصدر از «بخشاییدن» ، اضافه‌اش به«حق» لامیه است .

محصول بیت : ای پادشاه ! خدا برپادشاه دادگرمهربان و شفیق است . تو بربیچارگان ببخشای وبعد به رحمت وبخشایش خدا بنگر ، یعنی‌تو بر بیچارگان ببخشای ، خدا نیز برتو ببخشاید .

دعای منت کی‌شود سودمند　　اسیران مظلوم[1] درچاه و بند

اسیران مظلوم : اضافهٔ بیانیه است .

چاه : یعنی چاه ، مقصود چاه زندان است .

محصول بیت : ای پادشاه! دعای من چه وقت‌برای توسودمند می‌شود درحالی که اسیران مظلوم درحبس وزندان هستند ؟ یعنی‌درحالی‌که این مظلومها بنا حق در زندان تومحبوس شده‌اند دعای من چه فایده برایت دارد ؟

تو ناکرده بر خلق بخشایشی　　کجا بینی از دولت آسایشی

ناکرده : یعنی درحالی‌که نکرده‌ای .

بخشایش : اسم مصدر است به معنی ترحم . « ی » حرف مصدر و یا حرف ابهام است .

محصول بیت : ای پادشاه ! تو که به مردم ترحم و بخشایش نکرده‌ای

۱ـ ع ، ف : محتاج .

چه وقت از دولت وسعادت ، آسایش و رفاه‌می‌بینی ؟

ببایست[۱] عذر خطا خواستن   پس از شیخ صالح دعا خواستن

ببایست : «ب» حرف تأکید ، «بایست» فعل ماضی مفرد غایب یعنی باید .

عذرخطا : اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

محصول بیت : ای پادشاه ! تو باید عذر خطایی راکه مرتکب شده‌ای ازخدا بخواهی ، بعدازآن ازشیخ صالح همت طلبی .

کجا دست گیرد دعای ویت   دعای ستم دیدگان در پیت

دعای وی : اضافهٔ لامیه ، ضمیر به شیخ صالح برمی‌گردد . «ت» ضمیر در معنی مقید است به «گیرد» درتقدیر : گیردت .

دعای ستم دیدگان : اضافهٔ لامیه است .

ستم دیده : ترکیب وصفی‌است به‌معنی‌مظلوم ، «ك» عجمی‌بدل از «ه» رسمی، «ان» ادات جمع است .

پی : به‌فتح«ب» عجمی‌وبا «ی» اصلی‌یعنی‌پشت واثر. «ت» ضمیرخطاب‌است .

محصول بیت : ای پادشاه ! دعای شیخ صالح‌کی از دست تومی‌گیرد درحالی که دعای ستمدیدگان درپی‌تواست یعنی‌درمقابل نفرین ستمدیدگان ، دعای خیراولیا چه فایده‌یی دارد ؟

شنید این سخن شهریار عجم   زخشم وخجالت برآمد بهم

برآمدبهم : یعنی‌خشمناك وناراحت شد .

محصول بیت : شهریارعجم‌این سخن شیخ را شنید ازشدت خشم وشرمندگی ناراحت وعصبانی شد .

---

۱ ــ ف : ببایدت .

برنجید و پس بادل خویش گفت
حقست این سخن حق نشاید نهفت[1]

پس: یعنی بعدازآن .

دل‌خویش : اضافهٔ لامیه است .

نهفت : به فتح «ن» و «ه» به معنی نهفتن است یعنی پنهان وانکارکردن .

محصول بیت : پادشاه برنجید وبعدازآن بادل خودگفت یعنی به خودگفت : سخن شیخ حق است ، سخن حق را نشاید پنهان کرد .

بفرمود تا هر که در بند بود   **بفرمانش آزاد کردند زود**

محصول بیت : پادشاه فرمودتاهرکسی که در زندان بود به فرمان او زودآزاد کردند ، یعنی بدون تأخیر ودرنگ همهٔ زندانیان راآزادکرد .

جهاندیده بعدازدو رکعت نماز   **بداور برآورد دست نیاز**

جهاندیده : یعنی شیخ .

بداور: «ب» حرف صله ، «داور» دراینجا یعنی خدا .

دست نیاز : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : شیخ مذکور بعداز دورکت نماز دست نیاز به درگاه‌خدا بلند کرد و برای صحت پادشاه دعاکرد .

که ای بر فرازندهٔ[2] **آسمان**
بجنگش گرفتی بصلحش بخوان[3]

که : حرف رابط قول مقدر است .

برفرازندهٔ آسمان : «بر»حرف تأکید ، «فرازندهٔ‌آسمان» اضافهٔ اسم فاعل به مفعولش‌است . «فرازنده» اسم فاعل مخفف «فرازنده» یعنی‌بلندکننده است .

۱ـ ف : چه رنجم حقست اینکه درویش گفت .   ۲ـ متن : که ای فرازندهٔ .

۳ـ ع ، ف : بمان .

آنکه معنی کرده : ای آسمان را درب‌الاگیرنده ، غلط گفته (رد شمعی) .

آسمان : به سکون «س» ترکیب وصفی است به طریق ترکیب خفی یعنی شبیه آس ، «آس» یعنی آسیاب ، و«مان» مرخم «مانند» است ، بعد این مرکب اسم شده برای «آسمان» . فتأمل .

ب : حرف مصاحبت متضمن سببیت .

جنگ : دراینجا مقصود عصیان وخطاست . ضمیر غایب راجع به پادشاه مذکور است .

گرفتی : فعل ماضی مفرد مخاطب یعنی مؤاخذه کردی .

بخوان : فعل امر مفرد مخاطب یعنی دعوت کن . دربعضی نسخ به جای «بخوان» «بمان» واقع شده ، یعنی خطایش را ترک کن . حاصل : او را مؤاخذه مکن . فتدبر .

محصول بیت : شیخ برای شفای شاه دست نیاز بلندکرده گفت : ای خدای برافرازندهٔ آسمان ! چون به سبب عصیان وخطا او را مؤاخذه کردی به سبب صلح و توبه نیز او را دوباره بخوان ویا اورا به صلح دعوت کن ، ویا به‌سبب صلح وعدلش مؤاخذهٔ او راترک کن .

آنکه ، عبارت «بمان» را ، دوباره تعبیر کرده خطا نموده است (رد شمعی) .

ولی همچنان بردعا[1] داشت دست

که شه سربر[2] آورد وبرپای جست

ولی : یعنی عزیز مذکور .

که : حرف تعلیل است درصورتی که «همچنان» ادات تشبیه باشد ، اما حرف بیان است اگر به معنی هنوزباشد .

سر برآورد : یعنی سراز بالین برداشت .

۱ـ ع : ولی بردعا همچنان .　　۲ـ متن : که برسر .

محصول بیت : آن ولی، آنچنان ازصدق دل وجان دست بردعا داشت یعنی چنان به خدا توجه کردکه پادشاه سرازبالین برداشته برپای جست ، یااینکه : ولی هنوز دست بردعا داشت یعنی هنوز به دعا مشغول بودکه شاه سربلندکرد صحیح و سالم برپا خاست . ولکل وجهة .

تو گفتی ز شادی بخواهد پرید
چو طاووس کو[1] رشته درپا ندید

تو گفتی : یعنی اگرمی‌دیدی می گفتی، به طریق خطاب عام .

شادی : «ی» حرف مصدر است .

پرید : به معنی پریدن است .

چو : حرف تشبیه است .

کو : دراصل «که ، او» است «که» حرف رابط صفت ، ضمیر به « طاووس » برمی‌گردد .

رشته : یعنی ریسمان .

محصول بیت : پادشاه آنچنان صحت یافت که اگر می‌دیدی می‌گفتی از شادی خواهد پرید ، نظیر طاووسی که درپایش بند ندید ، یعنی نظیر طاووسی که از بند نجات یافته است .

دربعضی نسخ به جای «طاووس»، «کنجشك» واقع شده . حاصل : پادشاه ازکمال صحت بسیار شادمان شده نظیر طاووس می‌خواست بپرد .

بفرمود[2] گنجینهٔ گوهرش   فشاندند درپای و زر برسرش

گوهرش : «ش» راجع به عزیزاست ودرمعنی مقید است به «پای» درتقدیر: پایش .

---

۱ ـ چو طاووس چون .   ۲ ـ ع : بفرمود و .

محصول بیت : پادشاه ازکثرت شادی دستور دادکه‌گنجینۀ گوهر را در پـای عزیز فشاندند وخزینۀ زر را برسرش افشاندند .

حـــق از بهر باطل نشاید نهفـت
از آن جمله دامن بیفشاند و گفت

حق : درتقدیر : سخن حق است .

باطل : مقصود دنیاست .

نهفت : مصدراست به صورت فعل ماضی .

محصول بیت : سخن حق را بـه خاطر دنیای باطل سـزاوار نیست نهفتـن ، یعنی‌باید سخن حق راگفت . ازآنهمه جواهر و زر دامن بیفشاند وگفت :

باید دانست‌که مصراع اول کـلام حضرت شیخ است ولی دوبیت بعدی گفتـۀ عزیز مذکور است .

مرو با سر رشته بـار[1] دگـر مبـادا که دیگر[2] کند رشتـه[3]

سررشته : درتقدیر : سررشتۀ ظلم است .

هر : دراینجا یعنی روییدن .

محصول بیت : باردیگربه سررشته مرو ، یعنی دومرتبه ستم مکن ، تا دوباره مرض رشته نروید یعنی‌سرنزند وبه وجودنیاید ، حاصل : ستم مکن‌که مبادا بیمـاری رشته دوباره برگردد وناراحتت بکند .

چو باری فتادی نگه دار پای که یکبار دیگر نلغزد ز جای

باری : «ی» حرف وحدت است .

محصول بیت : وقتی‌یك دفعه‌لغزیدی وافتادی، پای نگاه دارکه یکباردیگر پایت ازجای نلغزد ، یعنی وقتی یك مرتبه‌گرفتاربلایی شدی و ازآن خلاص یافتی ،

۱ـ متن : باز . ۲ـ ع : ناگه . ۳ـ ع ، ف : سر .

ازعلتهای آن احترازکن که بار دیگر گرفتار نیایی.

ز سعدی شنو کین سخن راستست

نه هر بار افتاده برخاستست[1]

کین: «که» حرف تعلیل. «این» اسم اشاره است به مضمون مصراع دوم.

محصول بیت: به طریق خطاب عام می‌فرماید: ازسعدی بشنوکه این سخن راست است که نه‌هر بار افتاده، برخاسته‌است، یعنی این دفعه ازاین بلایی که‌گرفتار بودی، خلاص‌شدی، ازاین‌به بعد حذرکن تا مبادا باردیگر گرفتار شوی که‌آن وقت خلاصی دشوار می‌گردد.

گفتار اندر ملك دنیا و دولت آن که بقایی ندارد[2]

جهان‌ای پسر ملك جاوید نیست ز دنیا وفاداری امید نیست

ملك جاوید: اضافهٔ بیانیه است.

محصول بیت: ای پسر! جهان ملك جاوید نیست به‌کسی نمی‌ماند، پس‌از دنیا امید وفاداری نیست. یعنی دنیا بی‌وفاست باکسی دوستی به سرنمی‌برد.

نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سریر سلیمان علیه السلام

نه: حرف نفی‌درمعنی مقیداست به «رفتی» که فعل ماضی حکایت حال است.

شام: درتقدیر: شامگاه است.

سریرسلیمان: یعنی تخت سلیمان، اضافهٔ لامیه است.

محصول بیت: به طریق استفهام انکاری می‌فرماید: آیا سحرگاه و شامگاه تخت سلیمان علیه‌السلام بر روی باد نمی‌رفت؟ یعنی آیا تخت سلیمان به هرجا که سلیمان اراده می‌کرد به وسیله باد نمی‌رفت؟

باخر ندیدی که بر باد رفت خنك آنکه[3] بادانش وداد رفت

باخر: «ب» حرف ظرف. «آخر» یعنی عاقبت.

۱ـ ع: برخاسته‌ست. ۲ـ ع: درافشای ملك و دولت دنیا، ف: سه ستاره.

۳ـ متن آنکس که.

ندیدی : به طریق استفهام انکاری ، فعل ماضی منفی مفرد مخاطب یعنی آیا ندیدی ؟ درقرآن مجید در احوال حضرت سلیمان است .

برباد رفت : یعنی فانی شد .

خنك : به ضم «خ» و «ن» وبا «ك» عربی یعنی خوشبخت وسعادتمند .

آن : یعنی آن پادشاه .

محصول بیت : آیا ندیدی که عاقبت تخت سلیمان برباد رفت و مثل خودش فانی شد ونشانی ازآن نماند ؟ پس خوشبخت پادشاهی است که با دادگری و دانش از دنیا برفت .

کسی زین میان گوی دولت ربود
که در بند آسایش خلق بود

زین میان : یعنی ازاین میان ، یعنی ازدنیا .

گوی دولت : اضافهٔ بیانیه است .

گوی : یعنی توپ ، به طریق تمثیل کنایه ازتوپی است که دربازی چوگان به کار می‌رود .

که : حرف رابط صفت است .

بند آسایش خلق : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : کسی از این میان ، یعنی از میدان دنیا ، گوی دولت را ربود وبرد که دربندآسایش خلق بود ، یعنی علاقمندآرامش وخوشی مردم شد .

به کار آمد آنها که برداشتند نه گرد آوریدند و بگذاشتند

آنها : یعنی اموال واسباب دنیا .

که : حرف رابط صفت است .

برداشتند : فعل ماضی جمع غایب یعنی باخود برداشتند .

بگذاشتند : فعل ماضی جمع غایب است یعنی بنهادند وترک کردند .

محصول بیت : آن اموال واسباب به‌کار آمدکه ازاینجا برداشتند و به‌آخرت بردند یعنی در دنیا صرف خیرات‌نمودند ولی‌آن اموال واسباب به‌کارنیامدکه دردنیا جمع‌کردند و دردنیا بگذاشتند ورفتند. زیرا اینها باعث حسرت وندامت دنیا وسبب عذاب وحساب آخرت‌اند .

حکایت در زوال کار و انتقال الملک[1]

شنیدم که در مصر میر[2] اجل سپه تاخت بر روزگارش اجل

میراجل : اضافهٔ بیانیه است .

اجل : دراصل «اجلل»بوداسم تفضیل . دوحرف متحرك یکجاادغام شده‌است. «میراجل» یعنی امیربزرگ .

روزگار : ایام ، یعنی روزگار عمر . «ش» ضمیر برمی‌گردد به میراجل .

اجل : دراینجا یعنی مرگ ، درمیان دو «اجل» تجنیس تام واقع شده است .

محصول بیت : شنیدم‌که درمصرامیربزرگ، برروزگارعمرش، یعنی‌برروزگار عمرپادشاه‌مصر،اجل‌سپاه تاخت ، یعنی مرگ براو روی‌آورد.

جمالش برفت از رخ دلفروز
چوخور زرد شد بس نماند ز روز

جمال : یعنی زیبایی ، ضمیر برمی‌گردد به میراجل .

رخ دلفروز : اضافهٔ بیانیه است .

دلفروز : ترکیب وصفی‌است به معنی دل افروزنده ، یعنی روشن‌کنندهٔ دل .

خور : به ضم «خ» با «و» رسمی یعنی آفتاب وخورشید .

بس : با «ب» عربی یعنی زیاد .

۱ـ ع : حکایت درانتقال مملکت ، ف : سه ستاره .   ۲ـ ع ، ف : میری .

محصول بیت : از رخ دلفروزش جمال وزیبایی برفت ، یعنی ازشدت مرض رنگ چهره‌اش تغییر یافت . مصراع دوم را به طریق مثل می‌گوید : وقتی خورشید زرد شد ازروز زیاد نمانده است یعنی بعدازآنکه آفتاب زرد شد غروبش نزدیك شده ، پس زردی چهرهٔ اونیزدلالت برنزدیکی مرگ داشت .

گزیدند فرزانگان دست فوت
که درطب ندیدند داروی موت

گزیدند : به فتح «ك» عجمی وکسر «ز» فعل ماضی جمع غایب است یعنی به دندان گرفتند .

فرزانه : به فتح «ف» وسکون «ر» یعنی عاقل . «ك» عجمی بدل از«ه».«ان» ادات جمع است .

دست فوت : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

که : حرف تعلیل است .

طب : یعنی علم طب ویاکتب طب .

داروی موت : اضافهٔ مصدر به مفعولش است . یعنی دوا برای رفع مرگ .

محصول بیت : فرزانگان مصردست فوت گزیدند ، یعنی برای فوت اوافسوس خوردند ودست تغابن به دندان گرفتند که درکتابهای طب داروی مرگ او را پیدا نکردند .

آنکه گفته مراد از «فرزانگان» طبیبهاست ، عندی گفته (رد سروری) .

همه تخت وملکی پذیرد زوال بجز ملك فرمانده ذوالجلال[1]

ملك : به ضم «م» دراینجا سلطنت است. «ی» حرف تنکیر است .

زوال : یعنی فنا .

فرمانده : ترکیب وصفی است یعنی امرکننده ، دراینجا مقصود خداست .

۱- ع ، ف : لایزال .

ذوالجلال : «ذو» به ضم «ذ» یعنی صاحب ، «جلال» یعنی عظمت .

محصول بیت : حضرت شیخ به‌طریق عبرت می‌فرماید : همه تخت وسلطنت زوال وفنا می‌پذیرد غیراز عظمت فرمانده ذوالجلال ، یعنی‌تنها سلطنت خدا زوال و فنا ندارد ولایزال است بقیه همه چیزفانی وازبین رونده است .

چو نزدیك شد روز عمرش بشب[1]
شنیدم که می گفت در زیر لب

چو : حرف تعلیل است .

روز عمرش : اضافهٔ لامیه است مجازاً. ضمیر راجع است به پادشاه مذکور.

زیرلب : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : حضرت شیخ بازهم به اصل قصه شروع کرده می‌فرماید : که وقتی روزگارعمرپادشاه مذکور نزدیك به شب مرگ شد ، یعنی چون مرگش‌یقین شد شنیدم‌که ، یعنی ازحاضران‌آن مجلس‌شنیدم یاخودم شنیدم‌که در زیرلب می‌گفت ، یعنی یواش می‌گفت : مضمون دوبیت‌آینده چیزی است‌که در زیرلب‌گفته :

که در مصرچون من عزیزی نبود
چوحاصل همین بود چیزی نبود

که : حرف رابط مقول وقول است .

چون : ادات تشبیه است .

عزیزی : «ی» حرف وحدت ویا حرف تنکیراست .

همین : مقصود موت وفوت است .

محصول بیت : پادشاه‌گفت‌که درمصر مانند من عزیزی نبود ، یعنی در مصر نظیر من پادشاهی نبود ، وقتی حاصل همین بود یعنی وقتی عاقبت مرگ بود ، عزیزمصر وبزرگترین ملوك بودن ، هیچ چیز نبود . زیرا بقایی ندارد .

۱ـ **متن :** شنیدم‌که می گفت در زیر لب   چونزدیك شد روز عمرش بشب

جهان گــرد کردم بخوردم[1] برش

بــرفتم چو بیچارگـان از سـرش

گردکردم : یعنی جمع کردم . «جهان» مفعول مقدم است . مراد ازگردکردن جهان ، جمع کردن مال واسباب جهان است به طریق ذکرمحل وارادهٔ حال .

بر : یعنی میوه وحاصل . «ش» ضمیر راجع به جهان است .

سرش : درتقدیرسرگردکردنش ویا مراد از«سر» بالا است یعنی ازبالایش .

محصول بیت : اموال واسباب جهان را جمع کردم لکن میوه و حاصل آنرا نخوردم ، یعنی ازآن بهره‌مند نشدم . مانند فقرا وبیچارگان در سودای جمع کــردن آن برفتم ویانظیر نیازمندان ازسرش وتصرفش رفتم . حاصل : به هرچه مالك شدم همه را دردنیاگذاشتم و رفتم .

حضرت شیخ بعدازاین به اندرز شروع کرده می‌فرماید :

پسندیده رایی[2] که بخشید وخورد

جهـان از پی خویشتن گـرد کـرد

پسندیده رای : ترکیب وصفی‌است یعنی پسندیده فکر. «ی» حرف وحدت است .

که : حرف رابط صفت است .

پی‌خویشتن : اضافهٔ لامیه است .

گرد کرد : یعنی جمع کرد .

محصول بیت : پسندیده رای‌کسی است‌که به مستحق بخشید و خودش هـم خورد . پس‌اموال واسباب جهان را برای خودجمع کرد یعنی عاقل‌اوست‌که جمع کرد وخورد وبه دیگران خورانید . عاقل آن نیست‌که جمع کرده به دیگران گذاشت .

۱ ـ متن : بخردم . ۲ ـ متن : رای .

درآن[۱] کوش تا با تو ماند مقیم
که هرچه[۲] از تو ماند دریغست و بیم

آن : اسم اشاره است به مضمون مابعد و یا مضمون بیت سابق .

تا : حرف تعلیل است .

مقیم : اسم فاعل است از باب «افعال» در اینجا یعنی ثابت و قایم .

که : حرف تعلیل است .

دریغ : به ضم و کسر «د» یعنی حیف .

محصول بیت : درآن چیز بکوش که با تو دایم و باقی بماند ، یعنی به جمع کردن و بخشیدن بکوش ، زیرا هرچه بعد از تو بماند دریغ و هیچ است که حلالش حساب و حرامش عذاب است .

کند خواجه بر[۳] بستر[۴] جان گـداز
یکی دست کوتاه و[۵] دیگـر دراز

خواجه : مطلق به معنی عظیم‌الشأن است .

بستر جان گداز : اضافهٔ بیانیه است . «جان‌گداز» ترکیب وصفی است یعنی گدازندهٔ جان ، از «گدازیدن» .

بستر : به‌کسر «ب» عجمی یعنی تشك .

محصول بیت : خواجه بر بستر جان‌گداز یك دست را کوتاه و دست دیگـر را دراز می‌کند . مراد از این بیت بیان بیت آینده است :

درآن دم ترا مینماید بدست   که‌دهشت‌زبانش ز گفتن[۶] ببست

که : حرف تعلیل است .

۱ـ ع : دران ، ف : درین .   ۲ـ ع : که هرچ .   ۳ـ ع : در .
۴ـ متن : پستر .   ۵ـ متن : کوتاه .   ۶ـ ع : ز گفتن زبانش .

دهشت : به فتح «د» و«ش» مصدر است ازباب «علم» یعنی حیرت . در بنای مفعول نیزاستعمال می‌شود «دهش فهومدهوش» .

محصول بیت : درآن دم‌بادست به تونشان می‌دهدکه دهشت زبانش را ازگفتن ببست ، یعنی چون ازگفتن ناتوان شده بادست اشاره می‌کند :

که دستی بجودو[1] کرم کن دراز

دگر دست کوته کن از ظلم و آز

دستی : «ی» حرف وحدت است .

آز : یعنی حرص وطمع .

محصول بیت : که دستی به‌جود وکرم ویا باکرم وجود درازکن ودست دیگر را ازظلم وآزکوتاه‌کن ، یعنی سخی‌باش وظالم وحریص مباش .

حضرت شیخ می‌فرماید :

کنونت که دستست دستی بزن[2]

دگرکی برآری تودست از کفن

که : حرف بیان است .

محصول بیت : اکنون‌که تودست وقدرت داری ، دستی بزن ، یعنی درخیرات سعی‌کن ، زیرا دیگرچه وقت تودست ازکفن برمی‌آوری ؟ یعنی وقتی زنده هستی کارخیری‌کن ، زیرا بعدازمرگ ، دیگرفرصت نخواهد بود .

بتابدبسی ماه وپروین‌وهور[3]   که سر برنداری زبالین گور

پروین : به فتح «ب» عجمی وسکون «ر» وکسر «و» یعنی ثریا .

هور : به ضم «ه» یعنی خورشید .

که : حرف بیان است .

۱ـ **متن :** بجود .

۲ـ **ع :** کنونت که دستیست کاری‌بکن ، **ف :** کنونت که دستست خاری‌بکن .   ۳ـ **متن :** حور .

بالین گور : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : ماه وپروین وخورشید زمان طولانی می‌تابدکه توسراز بالین گور بلند نمی‌کنی ، یعنی تاروزقیامت ازگور بیرون نمی‌آیی. پس چه وقت درخیرات سعی می‌کنی تا برایت ذخیرهٔ آخرت باشد ؟ فتأمل .

حکایت قزل ارسلان با دانشمند[1]

قزل ارسلان قلعه‌ای[2] سخت داشت
که گردن به الوند بر می‌فراشت

سابقاً داستان قزل‌ارسلان وظهیر دربیان بیت «چه حاجت که نه‌کرسی آسمان» شرح داده شد نیازی به تکرارنیست .

قلعه‌ای سخت : اضافهٔ بیانیه است .

که : حرف رابط صفت است .

به‌الوند : «ب» متضمن معنی‌استعلاست . «الوند» به فتح همزه و «و» و سکون بقیه نام‌کوهی است درنزدیکی همدان . دریکی از رساله‌های علم مساحه می‌نویسند که دربین‌کوههای جهان بلندتراز آن‌کوهی نیست .

محصول بیت : قـزل ارسلان قلعه‌یی سخت داشت که برکوه الوند گـردن برمی‌افراشت ، یعنی ازکوه‌الوندبلندتربود . روایت می‌شودکه قلعهٔ مذکور ، قلعهٔ‌آمد واقع در دیاربکراست دریکی‌ازبرجهایش‌تاریخ قزل‌ارسلان را نوشته‌اند وهمان طور که فرموده است حصار محکمی‌است وتمام شهر در داخل حصار واقع شده در بیرون چیزی نمانده است .

نه اندیشه از کس نه حاجت بهیچ
چو زلف عروسان رهش پیچ پیچ

اندیشه : دراینجا به معنی ترس است .

۱ـ ع : حکایت قزل‌ارسلان و دانشمند ، ف حکایت .   ۲ـ **متن** : قلعهٔ .

پیچ : یعنی پیچیده ، تکرار برای تأکید است .

محصول بیت : حصارمذکور نه ازکسی اندیشه وپروا داشت ، زیرا مستحکم بود . نه به چیزی نیازداشت ، زیرا همه‌چیز درخود مهیا داشت وبه هیـچ چیزی از خارج نیازمند نبود . مانند زلف عروسان راهش پیچ پیچ بود یعنی دشواربود .

چنان نـــا در افتاده در روضه‌ای[1]

که در لاجوردی[2] طبق بیضه‌ای[3]

افتـاده : «افتاده» نوعی‌ازماضی ، یعنی واقع شده . همزه حرف‌توسل‌است .

که : حرف رابط صفت است .

لاجوردی : «لاجورد» معرب لاژورد ، رنگی‌است . «ی» حرف نسبت است .

محصول‌بیت : قلعهٔ مذکور چنان در روضه‌یی نادر افتاده بودکه دریك طبـق لاجوردی یك تخم مرغ سفید .

قلعهٔ مذکور را به تخم مرغ سفید وچمنی راکه قلعه درآن واقع شده بود به طبق لاجوردی تشبیه‌کرده است . فتدبر .

شنیدم که مردی مبارك حضور بنزدیك شاه آمد ازراه دور

مبارك حضور : ترکیب وصفی است .

نزدیك شاه : اضافهٔ لامیه است .

راه دور: اضافهٔ بیانیه است .

محصول‌بیت : شیخ می‌فرماید : شنیدم‌که مردی مبارك حضور، یعنی یکی‌از مردان خدا ، از راه دور به نزدیك شاه آمد .

حقایق شناسی جهان‌دیده‌ای[4] هنرمند[5] آفاق گردیده‌ای[6]

حقایق‌شناس : ترکیب وصفی‌است ، یعنی‌دانندهٔ حقایق . «ی» حرف وحدت

۱ـ متن : روضهٔ . ۲ـ ع : درلاجوردین ، ف : برلاجوردی ۳ـ متن : بضهٔ .

۴ـ متن : دیدهٔ . ۵ـ ع ، ف : هنرمندی ۶ـ متن : گردیدهٔ .

است . در بعضی نسخ بدون «ی» واقع شده ، با اضافهٔ بیانیه . فتأمل .

جهاندیده : ترکیب وصفی است یعنی کسی که جهان را دیده ، « ی » حرف وحدت ، همزه حرف توسل است .

هنرمند آفاق گردیده : اضافهٔ بیانیه ، «ی» و همزه مثل سابق است . در بعضی نسخ هنرمند با «ی» واقع شده . فتدبر .

آنکه همزه‌های واقع در «روضه» و «بیضه» و این بیت را برای وحدت گرفته جهالت نموده (رد سروری و شمعی) .

محصول بیت : کسی که آمد ، شخصی بود حقایق شناس و جهان دیده و هنرمند آفاق گردیده . حاصل : یك نفر اهل معرفت و کمال و مردی جهاندیده بود .

این اوصاف مناسب حضرت شیخ است همچنانکه در حکایت «ز دریای عمان برآمد کسی» واقع شده ، قزل ارسلان از اتابکان بود همچنانکه از قصاید ظهیر فهمیده می‌شود . و حضرت شیخ نیز در زمان اتابکان بود . همچنانکه از آثارش معلوم می‌شود . فتأمل .

بزرگی زبان آوری[1] کاردان   حکیمی سخن گوی بسیاردان

زبان آور : ترکیب وصفی است به معنی فصیح ، به شاعر نیز اطلاق می‌شود . «ی»ها حرف وحدت است .

کاردان : ترکیب وصفی است به معنی دانندهٔ کار یعنی خبردار از احوال عالم .

حکیم : در اینجا به معنی دانشمند است .

محصول بیت : آنکه آمد مردی بزرگ ، فصیحی کاردان بود دانشمندی سخن‌گوی بسیاردان بود . حاصل : ظاهر و باطنش آراسته بود نظیر حضرت شیخ .

قزل گفت چندین[2] که گردیده‌ای[3]
چنین جای محکم دگر[4] دیده‌ای[5]

گردیده‌ای : «ی» ضمیر خطاب ، همزه حرف توسل است . یعنی گشته‌ای و

۱- ع : زبان‌آور .   ۲- ع : چندان .   ۳- **متن** : گردیدهٔ .
۴- ع : کجا .   ۵- **متن** دیدهٔ .

سیاحت کرده‌ای .

جای محکم : اضافهٔ بیانیه است .

دیده‌ای : «ی» ضمیر خطاب ، همزه حرف توسل است .

محصول بیت : قزل‌ارسلان به‌آن مرد گرامی گفت : این قدر که جهان را گشته‌ای ، یعنی سیاحت نموده‌ای ، آیا چنین جای محکم دیگری دیده‌ای ؟ یعنی در این استحکام وصعوبت جای دیگری دیده‌ای ؟

آنکه گفته : همزهٔ «گردیده» و«دیده» برای خطاب است قابل خطاب نبوده . فتأمل . (رد شمعی) .

بخندید کین قلعه‌ای خرمست و لیکن نپندارمش محکمست

بخندید : درتقدیر : بخندید وگفت .

که : حرف رابط مقول وقول است .

قلعهٔ خرم : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : مرد عزیز وقتی ازقزل‌ارسلان کلام مذکور را شنید خندید و گفت : که اینجا قلعه‌یی خرم ومفرح ودلکش است . اما نپندارم‌که مستحکم است یعنی برای‌کسی باقی نمی‌ماند . بلکه چند پادشاه نظیر ترا دیده است اگرمحکم بود ملك الموت نمی‌توانست بداخلش راه یابد .

نه پیش از تو گردنکشان داشتند دمی چند بودند و بگذاشتند

نه پیش ازتو : حرف نفی درمعنی مقید است به فعل « داشتند » به طریق استفهام انکاری ، یعنی آیا نداشتند ؟

دمی : «ی» حرف وحدت است .

بگذاشتند : دراینجا فعل‌ماضی‌جمع غایب یعنی نهادند وترك کردند ورفتند .

محصول بیت : آیا پیش‌ازتوپادشاهان‌گردنکش و متکبراین قلعه را نداشتند

ودرآن به عیش وکامرانی مشغول نبودند ؟ عاقبت بعداز چندلحظه مردند وترك کردند و رفتند .

نه بعداز تو شاهان دیگر برند   درخت امید ترا برخورند

نه بعدازتو : حرف نفی درمعنی مقید است به فعل «برند» به طریق استفهام انکاری ، نظیر بیت سابق . فتأمل .

شاهان دیگر : اضافهٔ بیانیه است .

برند : فعل مضارع جمع غایب یعنی می‌برند ، یعنی تصرف می کنند .

درخت امید تو : اضافه‌های لامیه است .

بر : دراینجا یعنی میوه و حاصل .

محصول بیت: آیا بعداز توشاهان دیگرحکمران این قلعه نخواهند بود ؟ یعنی آنرا به دست آورده درآن به سلطنت نمی‌پردازند ودرآن کامرانی وعیش وعشرت نمی‌کنند میوهٔ درخت امیدترا نمی‌خورند ؟ یعنی آیا آنان به امید وآرزوی تو واصل شده به عیش وصفا نمی‌پردازند ؟

ز دوران ملك پدر یاد کن   دل از بند اندیشه آزاد کن

دوران ملك پدر : اضافه‌های لامیه است یعنی دوران سلطنت پدرت .

بنداندیشه : اضافهٔ لامیه‌است مجازاً . «اندیشه» دراینجایعنی فکربی‌نتیجه .

محصول بیت : پدرت‌که قره ارسلان بود ، دوران سلطنت اورا به خاطرآور. دل از بند افکار مالخولیا واندیشهٔ پوچ فارغ وآزادکن ، یعنی آرزوهای دور و دراز را ترك‌کن .

چنان روزگارش بکنجی نشاند[1]

که بر یك پشیزش[2] تصرف نماند

روزگارش: ضمیر به پدر برمی‌گردد .

۱ــ متن : نشاد .   ۲ــ متن : پشیز .

که : حرف بیان است .

پشیز : به فتح «ب» عجمی وکسر«ش» یعنی پول وفلس .

محصول بیت : پدرت راروزگار آن چنان در کنجی نشاند که بریك پشیز تصرفش نماند ، یعنی فقیرترین مردم شد. زیرا جمیع اموال واملاك وسلطنش درحادثۀ هلاکو برباد رفت همچنانکه درتاریخ مستوفی قزوینی بتفصیل بیان شده است .

آنکه «کنج» رادراینجابمعنی قبرگرفته ازاصل قصه بی خبر بوده (ردشمعی وسروری).

چو نومید ماند از همه چیز و کس
امیدش بفضل خدا مانـد و بس

مراد از «چیز» اموال واسباب است .

مراد از «کس» کمك وپشتیبان است .

امیدش : ضمیر راجع به پدراست .

فضل خدا : اضافۀ لامیه است .

محصول بیت : وقتی پدرت ازهمه چیزواموال ودوست وپشتیبان ناامیدگردید ، امیدش تنها به فضل خدا ماند ، زیرا جمیع مال وملك وسلطنت از دستش رفت .

این مقام تفصیل زیادی لازم دارد ولکن مجالی برای بیان نیست .

بر مرد هشیار دنیا خسست   که هر مدتی جای دیگر کسست

برمردهشیار : اضافه‌های لامیه وبیانیه است .

که : حرف تعلیل است .

جای دیگر : اضافۀ لامیه است .

محصول بیت : درنظر مرد هشیار ، دنیا خس وخاشاك است ، یعنی هیچ چیز نیست ، زیرا هرآن جای شخص دیگری است . حاصل : بی‌وفا وغدار است، به کسی وفا نمی‌کند .